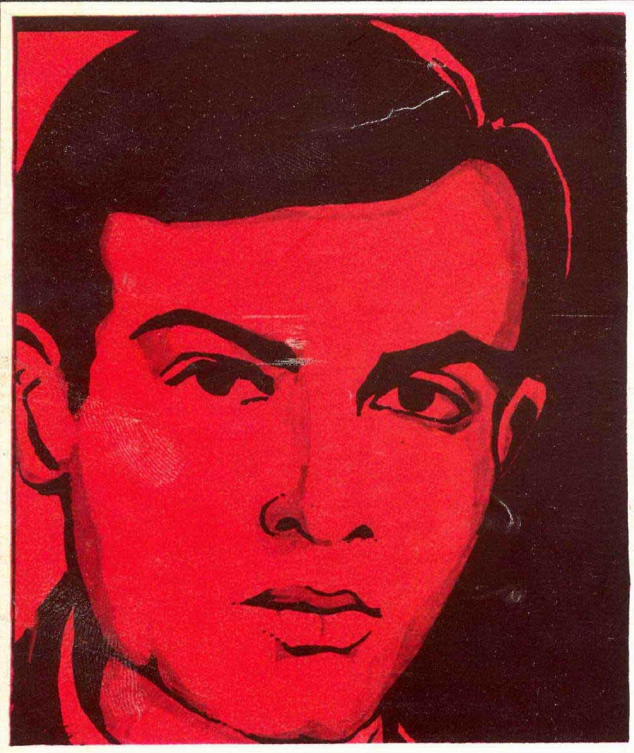
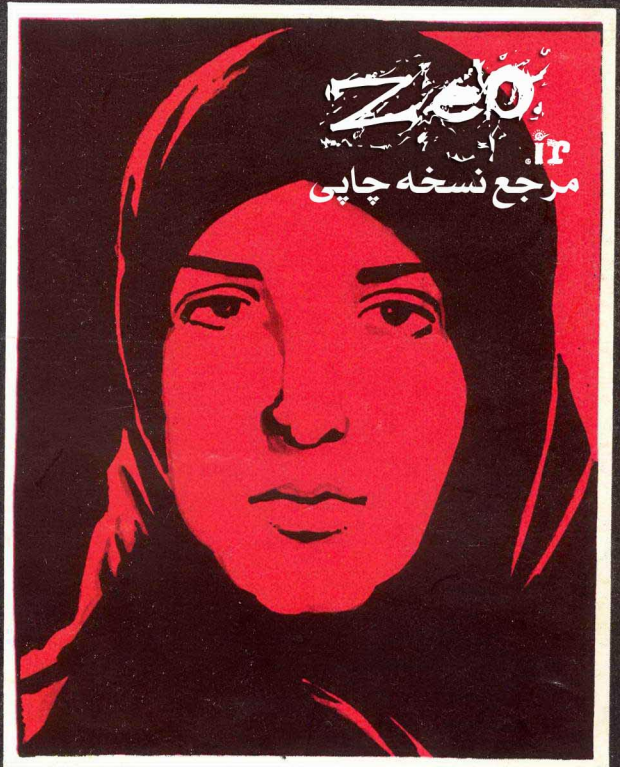


خسرو گل سرخی: از فریاد تا شهادت...

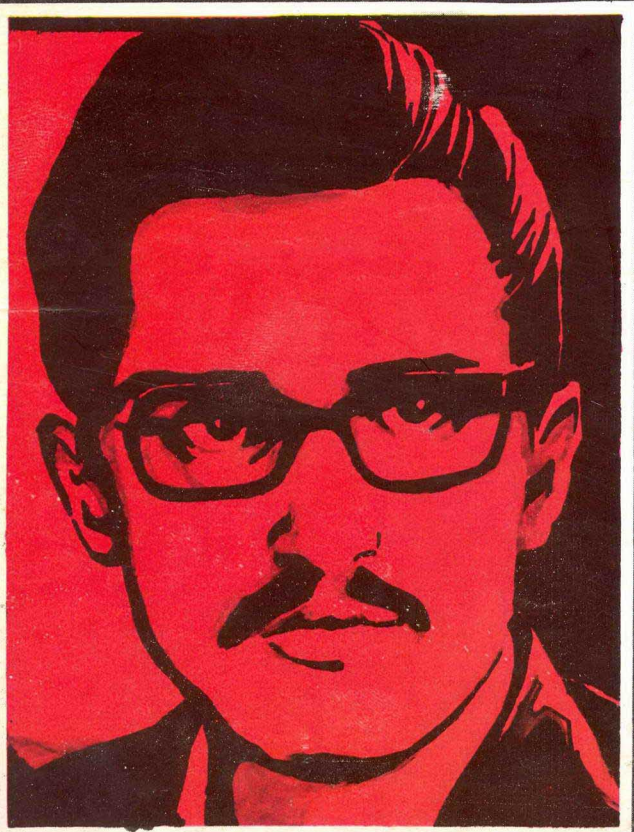


مهدی

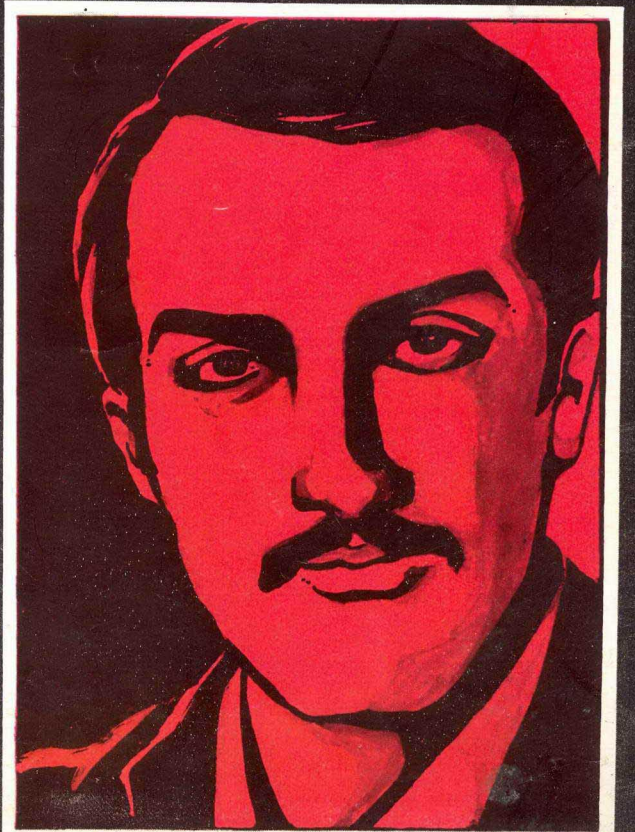


صدیقه

رضائی‌ها: لاله‌های سرخ انقلاب...



احمد



رضا

تهیه کننده : بهمن جهانگیری .

PRODUCER B. JAHANGIRI

۵۴۳۰



آزادی قلم !!
FOR A FREE PRESS!

طراح : کوروش شیشهگران .
DESIGNER K. SHISHEHGARAN

zeo.ir

بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند
پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد
حافظ

گل و گلوله در کنار هم...

کردند و آنها متقابلا به میان مردم آمدند و شاخه‌های میخک را برنوله‌های تفنگ خود قرار دادند و این یعنی همان برادری و یعنی تفاهم و یعنی حرکتی در جهت تشدید حرکت انقلاب ملی و به‌مر رسیدن کامل و قطعی آن و این یعنی امید به جامعه‌ای یکپارچه و متحد که همه در کنار هم قرار می‌گیرند و باروحیه تفاهم و همبستگی و دوستی و برادری به‌جبران ویرانیها و ظلم و ستمی، خواهند پرداخت که در دوران استقرار حکومت ظلمت مصائب بسیار بر ما وارد کرده است و این را باید با هوشیاری توجه کنیم که فردای ایران انقلابی، باید فردای دوستیها باشد و باید در من این جامعه انقلابی، جاسی برای اعمال اعراض شخصی باقی نماند و باید که چشم‌انداز تاریخ را ببینیم و فردای روشن و تابناک را ببینیم و باید کشور را دوباره و از نو بسازیم و یادگاری از فرزندان ایران زمین برجای بگذاریم که تاریخ به‌گواهی عظمت و بزرگی آن برخیزد. در این جامعه، البته هر کس باید حق داشته باشد که در جهت خیر و صلاح کشور اندیشه‌ای مردمی و موضع خاص خود را داشته باشد و باید بیاد بیاوریم که یکی از جنبه‌های دوران تاریکی که بر ما مسلط بود، ترور فکری و درآوردن جامعه بصورت مردابی را کد بود که همه در آن غرق بودند و کسی را یارای نفس کشیدن نبود و ما اینک داریم فضائی تازه را تجربه می‌کنیم و به‌مرحله‌ای دیگر از تاریخ حیات سیاسی خود وارد می‌شویم و در این مرحله است که باید همه برادر و برابر باشیم و جای خوشحالی است که جامعه دارد رشد خود را در شناخت این برابری و تفاهم ملی نشان می‌دهد و مردم نیز باید چنین باشند و دست‌هایی که در راه انقلاب در هم فرورفته بود تا همه‌ی ایران به‌مشتی تبدیل شود که در برابر حکومت ظلم قرار گیرد، فردانیز باید این دستها همچنان در کنار هم قرار داشته باشد تا مرحله بعد از انقلاب نیز در جهت بزرگی و عظمت جامعه و تحقق خواسته‌های ملی امکان‌پذیر گردد.

استقلال و تمامیت کشور است و اگر برخی فرماندهان، فرمان شلیک صادر کرده‌اند و نوجوانان ما را بر خاک هلاک درافکنده‌اند. این را نباید بحساب تمامیت ارتش گذاشت که در فردای انقلاب باید در کنار مردم ما باشد و در کنار مردم ما هم خواهد بود. اما دیدیم که این توطئه: - توطئه رو در رو قرار دادن مردم با ارتش - خیلی زود شناخته شد و دیدیم که در پیام امام خمینی بر این توطئه اشاره رفت و روشنتر توطئه برملا شد و پس از آن بود که در همین هفته شاهد صحنه‌های شورانگیزی در خیابانهای تهران شدیم. مردم مبارز و راه‌پیمایان گل و بوسه به برادران ارتشی خود نثار

زندگی سیاسی جامعه ملی به‌دوره تازه‌ای وارد میشود. و این اولین ثمره انقلابی است که صدها ایرانی مبارز و با ایمان جان خویش را بر سر آن فدا کردند. در یک چشم‌انداز تاریخی شکوفه‌ای که دارد شکفته میشود و زنجیر گرانی که دارد از دست‌وپای مردم ما برداشته میشود، نتیجه قهری مبارزه‌ای پرشور است که ریشه‌های آن حتی به تاریخ اسطوره‌ای ما بازمی‌گردد. نگاه کنیم که فردوسی چگونه از سیطره ضحاک می‌گوید و از قیام کاوه آهنگر و توده‌های مردمی که زیر لوای کاوه گرد آمدند تا به ظلم ضحاک پایان دهند و نگاه کنیم به مسیر مبارزه چندین قرنی مردم ایران زمین و تداوم آن و فرازونشیب آن و آتشی که اگر یکجند در زیر خاکستر ماند، اما هرگز خاموش نشد و هرگز به سردی نگراید... و امروز می‌بینیم که دارد آفتاب آزادی از قله برمی‌آید. امروز دارد این مبارزه طولانی که در مسیر خود در هر زمانی مشکل رهبری را به‌دست آورده‌ای بزرگت سپرده است، به‌ثمر میرسد و جامعه می‌رود که آزادی و رهائی را، که همواره برایش در خواب و رویا بوده است، تجربه کند و در این مرحله از مبارزه و انقلاب است که مسئولیت‌ها، و تعهد در برابر حراست از آنچه در راه آن شهیدانی بسیار داده‌ایم، از حد معمول و متعارف فراتر می‌رود. طبیعی است که در جریان انقلاب ما، مثل هر انقلاب دیگر، بدخواهان و دشمنان به‌تلاش درآیند که خدای نخواستہ بر چهره شفاف آن غباری بنشانند. همچنانکه انتشار برخی از لیست‌های بی‌هویت و متهم‌کردن و مجازات‌کردن کسانی که رسیدگی به‌اتهام و مجازات آنها در صلاحیت دادگاههای خلق است، اقدامی بود که اگر رهبران مذهبی و سیاسی جامعه هشدار نمی‌دادند، قطعا بر چهره پاک انقلاب ما غباری می‌نشاند. اما می‌بینیم که جامعه هشیار ما به‌ندای رهبران پاسخ داد و باز دیدیم که دست‌هایی در کار بود و توطئه‌ای در کار بود که مردم را در برابر ارتش قرار دهد و میدانیم که ارتش حافظ

مجله هفتگی

جوان

«سیاسی - مردمی»

«فرهنگی - هنری»

از انتشارات شرکت سهامی جوان

صاحب‌امتیاز و مدیر:

حسین سرفراز

سر دبیر: ستار ثقائی

معاون سر دبیر: ایرج جمشیدی

شماره هفتم - جمعه بیست و نهم دیماه ۱۳۵۷

قیمت ۴۰ ریال

نشانی: خیابان آیزنهاور - مقابل دانشگاه صنعتی -

تهران - خیابان نور دیده (انتهای خیابان) - کوچه

رادور شماره ۷

نشانی پستی: منطقه ۱۷ صندوق پستی

۷۱۲۱۵۱

تلفن‌ها: ۹۶۴۴۶۴-۹۶۴۴۳۳

چاپ: شرکت افست (سهامی عام)



ایران

اربعین حسینی...

اربعین حسینی فرا آمده است. اربعینی که امسال در زندگی ما مفهوم و معنی دیگری دارد. اربعینی که در متن آن، همچنانکه تاسوعا و عاشورای حسینی، مردم ما با تجدید خاطره و بزرگداشت فلسفه انقلاب امام سوم، حسین بن علی «ع» بر همان راهی قدم گذاشتند که فرزند برومند علی آنرا رودر روی همه ی آزادگان جهان قرار داده بود. چهلمین روز شهادت آزادگان دشت کربلا را بزرگ میداریم و در این لحظات از قیام و انقلاب ملت خود این میثاق را جاودانه بگذاریم که همواره رهرو راهی باشیم که قافله سالار آن آزاده بزرگ حسین بن علی است.

شورای سلطنت...

● با قطعی شدن سفر شاه به خارج از کشور، شورای سلطنت تشکیل شد و بدین ترتیب ایران بدنبال يك انقلاب عظیم و سراسری وارد دوره تازه ای از حیات سیاسی خود گردید. برخی از ناظران که شاهد مخالفت گروههای اجتماعی با دولت شاهپور بختیار هستند. اگرچه تشکیل شورای سلطنت و خروج شاه را بعنوان عاملی که ممکن است به توفیق نسبی دولت حاضر منجر شود تلقی می کنند. اما در نهایت اظهار می دارند که در داوری نهائی باید همچنان کامل کرد. زیرا در بررسی ترکیب شورای سلطنت صرف نظر از حضور کسانی که باعتبار مقام خود در آن شرکت دارند به این نکته باید توجه کرد که عضویت رئیس ستاد ارتش در آن نشانه ای این امر است که هنوز ارتش بعنوان يك عامل در تحولات سیاسی مملکت میخواهد نقش خود را داشته باشد. بهر حال ترکیب شورا به دشواری مشخص می کند که جهت تحولات آینده در چه مسیری سیر خواهد کرد.

شورای انقلاب

در حالی که خبر تشکیل شورای سلطنت بعنوان امری که به يك انتظار پایان داده است، توصیف شد. ناظران با توجه به اعلامیه امام خمینی که در آن به تشکیل «شورای انقلاب اسلامی» اشاره شده چگونگی تحول در نظام حکومتی کشور را در مسیری تازه قرار داد. اینک گفته میشود که تغییر بنیادی و برقراری نظامی مبتنی بر نقطه نظرهای امام خمینی امری است که فقط احتیاج به اندکی زمان دارد که از قوه به فعل درآید. گفته شده است که رهبران نهضت در انتظار نخواهند ماند که سرنوشت دولت بختیار چه خواهد بود، بلکه از هم اکنون اقداماتی که باید تغییر نظام را عملی سازد و دوره انتقالی را شکل بخشد شروع شده و در روزهای آینده نبض کارها سریعتر خواهد زد و تحولات سرعت بیشتری پیدا خواهد کرد. بویژه که گفته میشود که حتی فهرست کسانی که باید در حکومت انتقالی مصدر کار باشند و به اداره امور بپردازند مشخص شده است.

دولت بختیار...

● دولت شاهپور بختیار در شرایطی که بگفته خود نخست وزیر وارث خزانه ای خالی، فقر

آن اتهامات و برخی تخریبها برای انحراف و خدشه وارد کردن به نهضت مردمی صورت گرفته و بهمین ملاحظه مردم با هوشیاری با این جریان روبرو شدند و اینک بیشتر درسایه همکاری و تعاون و معاضدت سعی میشود که معجزه حضور مردم در انجام امور مربوط به خودشان را در عمل نشان بدهند.

سیاست های خارجی...

● جهان همچنان از ایران صحبت می کند و همه ی محافل بین المللی چشم به تحولات ایران دوخته اند و در انتظار است که اثر این تحولات و پی آمدهای آن در صحنه سیاست جهان نمودار گردد. در حال حاضر مطبوعات بین المللی و دیگر وسایل ارتباط جمعی همچنان بیشترین گزارشها را درباره ایران نشر می دهند و علاوه بر این قطع صدور نفت ایران دارد تأثیر خود را در اقتصاد بین المللی نشان می دهد. در این میان آثار قطع نفت می رود که در اسرائیل و آفریقای جنوبی کاملاً محسوس باشد و آمریکائیکها با عجله دست به کار شده اند که بکمک اسرائیل بشتابند. اما نکته مهمتر که نشانه های آن محسوس است تلاش محافل آمریکائی برای نجات منافع خویشی در ایران است و بهمین ملاحظه هم لحن سخنگویان رسمی این دولت نسبت به تحولات ایران در هفته گذشته عوض شد و باصطلاح موضعی ملایمتر اتخاذ کردند. اما آگاهان همچنان نظر دارند که محافل آمریکائی با دغدغه و پریشانی خاطر متوجه رویدادهای ایران هستند و برای همین هم کوشش می کنند که شاید «راه حل بختیار» چاره ساز گردد. بعلاوه آنها برای حفظ اسرار سلاحهای مدرنی که پول آنرا ایران داده است. با شتاب مشغول اقدام شده اند و حتی گفتگو از این است که برخی از این سلاحها را نابود کنند.

و تنگناها...

● در هفته گذشته کمبود سوخت و دیگر کمبودهای ناشی از اعتصابها همچنان تنگناهای خود را مستقر کرده بود. از کار افتادن سیستم بانکی و دیگر بخشهای خدمات بر این تنگناها می افزود. اما ناظران با توجه به روحیه عمومی اظهار نظر می کنند که مردم این تنگناها را با همه دشواریهای ناشی از آن در راه حصول به هدفی که براساس آن دست به انقلاب زده اند، پذیرفته اند.

مالی و بالاخره اعتصاب و عصیان است. برنامه کار خود را به پارلمان تقدیم کرد. این برنامه که رئیس آنرا انحلال سازمان اطلاعات و امنیت و آزادی زندانیان سیاسی و پایان دادن به اعتصابها و ایجاد زمینه همکاری بین دولت و جامعه روحانیت کوشش برای آرام کردن اوضاع و قطع صدور نفت به اسرائیل و آفریقای جنوبی و بالاخره اتخاذ يك موضع سیاسی ملی گرایانه تشکیل می دهد. در نگاه اول برنامه ایست که بخشی از درخواستهای عمومی را دربر دارد و بگفته ناظران سیاسی، اگر این برنامه در بهار همین امسال از سوی دولت اعلام میشد، يك برنامه انقلابی تلقی میشد اما در شرایط فعلی و پس از کشتارهای بیرحمانه و پس از موج عظیم انقلابی که هنوز کوچکترین تزلزلی در آن دیده نمی شود. این برنامه با توجه به تضادی که بین مواضع اعلام شده دولت و مواضع اعلام شده رهبران جنبشی وجود دارد، بسختی می تواند بعنوان يك برنامه آرام کننده تلقی گردد. با انهمه گفته میشود که محافلی کوشش دارند که شاید دولت بختیار موفق گردد و همین محافل که بیشتر نظرات دولت کارتر را بازتاب می دهند می گویند در مرحله اول سعی شده است که ارتش را با برنامه های بختیار همراه و موافق سازند و در همین حال نیز گفته میشود که شاید گروههای معتدل تر که به قانون اساسی و اجرای درست اصول آن معتقد هستند، برای توفیق بختیار تلاش کرده است که تا حد ممکن تلاش خواهد کرد و برای اینکه تلاش او به فرجامی برسد دو ماه مهلت خواسته است و این در شرایطی است که خود می گوید بشش و گم از «بشتیانی ضمنی» برخی گروهها که در شمار مخالفان هستند برخوردار است.

مردم و...

● در حالیکه تحولات لحظه به لحظه شتاب بیشتری پیدا می کند. روحیه عمومی حکایت از توفیق انقلاب دارد و بهمین ملاحظه هم گزارشها حکایت دارد که در بیشتر شهرها اینک خود مردم به تمسیت امور پرداخته اند و اثری از حضور سازمانهای دولتی در انجام کارها نیست. ناظران بدنبال برخی اقدامات تخریبی و اتهاماتی که به افراد بعنوان عضو سازمانهای امنیتی وارد شد و همین موجب اعتراض رهبران نهضت گردید. اینک احساس می کنند که مردم به تذکر رهبران توجه کرده اند و دانسته اند که

بزرگترین پرونده اختلاس

دکتر منوچهر رزم آراء وزیر بهداشتی و بهزیستی کابینه بختیار یکی از سرسخت ترین دشمنان شیخ الاسلام زاده وزیر کابینه هویدا است که به محض ورود به وزارت بهداشتی بلافاصله حکم برکناری چند نفر از «منسوبان و منصوبان» شیخ الاسلام زاده را صادر کرد.

دکتر رزم آراء سالها در جبهه «نظام پزشکی» به اتفاق دکتر اقبال، دکتر سیف الدین نبوی، دکتر مصطفوی و گروه زیادی از اطباء وابسته به نظام پزشکی علیه شیخ الاسلام زاده و همدستان و یاران او جنگیده و به افشاءگری پرداخته و در ماجرای مبارزه تهران و آشکار نظام پزشکی با وزارت بهداشتی نقش بسیار حساس و کارساز داشته است.

دکتر رزم آراء میگوید: در وزارت بهداشتی و بهزیستی میلیونها تومان اموال عمومی را غارت کرده اند؛ هیئت مدیره وزارت بهداشتی و بهزیستی حتی برای تفریحات دریایی خود میلیاردها تومان خرج کرده اند و هواپیماها و قایق های موتوری گرانقیمت تهیه کرده اند و در دریای خزر و دریای جنوب ایران از آن بهره گرفته اند.

از سوی دیگر این گروه برای جلب حمایت سیاستمداران امریکائی در هرماه بیش از ده میلیون تومان به ۲۵۰ امریکائی ظاهرا کارشناس پرداخت میکرده اند یا آنکه برای خرید کامپیوتر بیش از صد میلیون تومان از خزانه این مملکت پرداخت کرده اند. پشت پرده ایها می گویند، اگر به اعمال دوران وزارت شیخ الاسلام زاده بطور کامل رسیدگی شود یکی از بزرگترین پرونده های فساد و تباهی و رشوه خواری و اختلاس ۲۵ سال اخیر ایران علیه وزیر و معاونان سابق بهداشتی و بهزیستی مملکت تشکیل خواهد شد پرونده ای که بی تردید افشاءگر حوادث بسیاری از مسائل پشت پرده سیاست خواهد بود.

دکتر شیخ الاسلام زاده قبل از اشغال کرسی وزارت بهداشتی مسئول و سرپرست انجمن توان بخشی ایران بود که ناگهان بوسیله «سرکار علیه» کشف گردید و به وزارت رسید و سپس مورد تأیید کامل «هویدا - نصیری» قرار گرفت.

شوند ولی قضات و کارکنان دادگستری کردستان اصرار و ابرام و سماجت های ایشان را بدون جواب میگذارند و پاسخ میدهند تا زمانی که ملت ایران به هدف های سیاسی خود نائل نشود آنها نیز مانند همه همکاران خود و همه قشرها و گروه های اعتصابی به اعتصاب سیاسی خویش ادامه خواهند داد.

مذاکره تلفنی وزیر

در دومین روز تشکیل کابینه تازه، یحیی صادق وزیر وزیر دادگستری با موسوی رئیس کل دادگاه های استان کردستان تماس تلفنی گرفت تا به اعتبار حیثیت محلی و فامیلی خود قضات و کارمندان دادگستری کردستان را وادار سازد که مشغول کار

استعفای پیاپی نمایندگان مجلس

محمد رحیم شیخ الاسلامی، نماینده سقز و بانه بعنوان اعتراض به کشتارهای بیرحمانه سقز و بانه از نمایندگی مجلس شورای ملی استعفاء کرده است و در صورتیکه طبق آئین نامه داخلی مجلس شورایی تا ۱۵ روز آینده استعفاء خود را مسترد ندارد دومین نماینده ای خواهد بود که در اجلاس فعلی مجلس بعنوان اعتراض به روش های خشن دولت و کشتارهای بیرحمانه مردم استعفاء میکند چون قبل از او نماینده لاهیجان نیز به دلیل مشابه استعفاء کرده بود.

پشت پرده ایها میگویند بعید نیست که در روزهای آینده سه چهار نفر دیگر از نمایندگان هم استعفاء دهند تا شاید بتوانند در آخرین ماههای دوره فعلی مجلس شورای ملی آبرو و حیثیت تازه ای بدست آورند و راه را برای فریب مردم و انتخاب مجددشان هموار سازند مردم سقز و بانه از آغاز مبارزات پیگیر ملی بانهدت همراهی و همگامی کامل داشته اند و بهمین سبب هم تاکنون مردم سقز و بانه و سنندج و مریوان و مهاباد قربانی های زیادی داده اند.

تلاش برای آشتی!

پشت پرده ایها اطلاع می دهند که اخیرا چند نفر از همزمان دکتر شاپور بختیار به تلاش افتاده اند تا بین او و رهبران جبهه ملی آشتی دهند اما تا کنون به خاطر سرسختی دکتر سنجابی و داریوش فروهر نتیجه یی نگرفته اند.

بعضی از اعضای شورای مرکزی جبهه ملی میگویند وقتی که دکتر کریم سنجابی رهبر جبهه ملی چندی قبل دعوت تشکیل کابینه را رد کرد، طبیعی است که شورای مرکزی و اعضای جبهه ملی انتظار نداشتند که معاون او این دعوت را بپذیرد. از سوی دیگر این دعوت حتی با اعلامیه سه ماده ای پاریس هم مغایرت کامل داشت و اگر جبهه ملی، در این مورد سکوت

میکرد بی شک بعنوان سازشکار و فریبکار مورد حمله و انتقاد شدید قرار میگرفت بگونه ای که بیم آن میرفت تا پرونده مبارزات سی ساله آنها، در هم پیچیده شود و به عمر سیاسی همه آنها پایان داده شود. با همه اینها گروه میانجی، هنوز مایوس نشده اند و امیدوار هستند که در نتیجه تلاش خود شاید بتوانند مخالفت و مبارزه سرسختانه جبهه ملی را، دستکم تا یکی دو ماه آینده تعدیل دهند. در این صورت اگر شاپور بختیار همچنانکه خود در مجلس شورای ملی عنوان کرده است بتواند هدفهای جبهه ملی را پیاده کند سازش و مصالحه مجدد، امکان پذیر خواهد بود. در غیر این صورت شاپور بختیار خود را «قربانی» شرایط خاصی سیاست روز مملکت ساخته است!

هیئت اجراییه جبهه ملی و همکاران تازه اش

چه کسانی در حال حاضر در شمار فعالان جبهه ملی هستند

محمد مصدق نیز همپای دکتر مهدی آذر، عضویت هیئت اجرایی جبهه ملی را پذیرا شده است. شمس الدین امیرعلائی وزیر دادگستری کابینه دکتر مصدق بود و سپس بعنوان سفیر کبیر ایران راهی بلژیک شد اما صبح روز ۲۹ مرداد ۳۲ از مقام خود استعفا کرد و با اینکه استعفای وی مثل استعفای اللهیار صالح که در آن موقع سفیر کبیر ایران در واشنگتن بود پذیرفته نشد ولی مصرا به حمایت از سیاستهای ملی گرای دکتر مصدق از کار کناره گیری کرد.

دکتر شمس الدین امیر-علائی هم یکی از کسانی بود که بوسیله دکتر صدیقی برای شرکت در کابینه احتمالی دعوت شده بود ولی او هم این دعوت را رد کرد.

هم اکنون دکتر کریم سنجابی، دکتر مهدی آذر، دکتر شمس الدین امیرعلائی، ابوالفضل قاسمی، دکتر مشیری و داریوش فروهر از جمله اعضای هیئت اجرایی ۷ نفری جبهه ملی هستند. قبلا دکتر شاپور بختیار هم عضویت هیئت اجرایی و نیابت دبیر کلی جبهه را بعهده داشت که در وقایع اخیر از جبهه ملی اخراج و ابوالفضل قاسمی دبیر تازه حزب ایران جای او را گرفت.

دکتر مهدی آذر عضو جدید شورای جبهه ملی کم کم آماده میشود تا مسئولیت امور دانشگاهی جبهه ملی را بعهده بگیرد.

دکتر مهدی آذر یکی از قدیمترین یاران و همزمان جبهه ملی و مصدق است که قبل از تشکیل جبهه ملی اول با سنجابی، در سنگر «آزادیخواهان مستقل» و سپس در کمیته مرکزی حزب میهن و پس از آن در حزب ایران و بالاخره در اولین تشکیلات جبهه ملی به رهبری مرحوم دکتر محمد مصدق مبارزه کرده است.

اما بعد از ۲۸ مرداد، دکتر مهدی آذر هم همانند اللهیار صالح و دکتر صدیقی و بعضی دیگر از رجال همزمان دکتر محمد مصدق ترجیح داد که دور از جبهه ملی دوم به مبارزات خویش ادامه دهد تا اینکه بوسیله دکتر صدیقی برای عضویت کابینه دعوت شد ولی این دعوت را قبول نکرد و اما بسوی همزمان دیرین خود در جبهه ملی شتافت تا اینکه به عضویت هیئت اجرایی جبهه ملی درآمد و حالا همه روزه در کنار دکتر سنجابی در محافل دانشگاهی حضور می یابد.

دکتر شمس الدین امیر-علائی یکی دیگر از وزرای دکتر

سکته و انفارکتوس رجال

● «حواشی نویسنده» خبر میدهد که سر تیب رشید نادرخانی رئیس انجمن شمبر پایتخت دچار «سکته» خفیف شده است، قبل از او ارتشید ازهارای نخست وزیر سابق هم دچار «انفارکتوس» شده بود. در کنار اینها افراد دیگری هم هستند که مثل مهندس ریاضی به بهانه درمان و معالجه راهی اروپا و امریکا شده اند و باید منتظر بود که در چند روز یا چند هفته آینده عده دیگری از دولتمردان مملکت بخصوص بعضی از نمایندگان مجلس شورای ملی مثل عباس میرزایی و غلامحسین دانشی و پارسا ملاوی یا حریری طلوع و بزرگ محمدی و زنگنه به بیماریهای ناگهانی گرفتار شوند چون آن روزی که اطمینان پیدا کنند که سیاست ورق خورده و دوره خوش خدمتی خاتمه یافته است و باید آرزوی انتخاب مجدد را «دفن شده» بدانند آنوقت است که به انواع بیماریهای قابل معالجه در خارج! مبتلا خواهند شد.

حسین مکی هم به میدان آمده اما...

● حسین مکی، بعد از بیست و پنجسال سکوت، نخست وزیر شاپور بختیار را بهانه قرار داد تا بار دیگر خود را مطرح سازد اما گویا بیانیه ایشان، آنقدرها هم نتوانست تأثیر پذیرد. چرا که بلافاصله موج بزرگی از مخالفت را برانگیخت. حسین مکی یکی از اولین اعضای جبهه ملی بود ولی درست در روزهایی که دکتر محمد مصدق به حمایت یاران خود نیاز فراوان داشت، حسین مکی که زمانی سر باز وطن لقب گرفته بود به همراه حائری زاده یزدی، شمس قنات آبادی، دکتر بقایی و مرحوم آیت الله کاشانی به دکتر محمد مصدق پشت کردند و با او به مبارزه و مخالفت برخاستند و با سپهبد زاهدی نخست وزیر بعد از کودتای ۲۸ مرداد نزدیک شدند و همین پشت کردن حسین مکی و دیگران موجب شد که دولت ملی مصدق با مشکلاتی روبرو شود و سپس با کودتا سرنگون شود و یک حکومت خود کامه بیست و پنجساله جایگزین آن گردد.

رکورد تیراژ...

● استقبال مردم از ۳ روزنامه اطلاعات، کیهان و آیندگان تیراژ این ۳ روزنامه را که در حال حاضر معکس کننده راستین رویدادهای کشور هستند. به یک حدنصاب تازه رسانده است و «حواشی نویسنده» می نویسد. تیراژ این روزنامه ها خط بطلانی بر فرضیه بی توجهی مردم به مطبوعات در کشیده است. بخصوص که صف بستن برای خرید روزنامه که از زمان انتشار این روزنامه ها شروع شد همچنان ادامه یافت. در این میان نکته جالب به روزنامه آیندگان مربوط میشود که در گذشته با همه تلاشی که انجام می گرفت این روزنامه هرگز نتوانست تیراژی درخور یک روزنامه بزرگ بدست آورد اما اکنون که نویسندگان آنرا گروهی تشکیل می دهند که ایمان و واقع نویسی را بر هر چیز برتر می شمارند. تیراژ آیندگان به درجه ای رسیده که قبل از آن یک رویا بود.

تلاش برای حداقل ظرفیت

ادامه اعتصاب در وزارتخانه ها، وزیران دوست بختیار را عملاً در بن بست قرار داده. زیرا در وزارتخانه ها کاری برای انجام دادن نیست. و «حواشی نویسنده» می نویسد که تمام وقت این وزیران در حال حاضر مصروف این میگردند که شاید گروهی از کارمندان را وادار کنند که بر سر کارها برگردند که اگر شده وزارتخانه ها و سازمانها با حداقل ظرفیت کار کنند.

انحلال

حواشی نویسنده می نویسد با توجه به فضای سیاسی کشور و پایان دوره نمایش و اختناق بسیاری دیگر از سازمانهای بی ریشه و انجمن های قلابی یکی پس از دیگری منحل خواهند شد. تاکنون اتاق اصناف و سازمان کارگران که دو سازمان عمده بودند که بوسیله آنها نمایشهای بسیار برپا میکردند منحل شده اند و خبر رسید که انجمن پرستاران، انجمن توان بخشی، سازمان دانشجویان و نظایر آنها هم اکنون در شرف انحلال است و بجای همه اینها سازمانها، نهادهائی که بصورت طبیعی و بوسیله مردم ایجاد میشود در کار برآمدن است. همچنان که تاکنون در بسیاری از وزارتخانه ها کانونها و اتحادیه های ملی تشکیل شده است.

هنوز آزادند...

تاکنون شمار مقامات بلند پایه ای که بازداشت شده اند به حدود ۲۵ نفر میرسد که تعدادی از آنها از یغماگران بخش خصوصی هستند اما حواشی نویسنده می نویسد، این تعداد در برابر کسانی که در این سالها رودر روی مردم بودند و به جان و مال و ارزشهای آنها تجاوز کردند، رقم بسیار ناچیزی را تشکیل می دهد. بعنوان مثال از میان وزیران اطلاعات سابق که میخ محکم سانسور بودند تنها یک نفر در بازداشت است و کسانی مثل حمید رهنما، کیانپور، بهادری و... که در دوره وزارتشان شدیدترین نوع سانسور را بر مطبوعات اسمی بر سر زبانها ندارند. همچنین وزیرانی مثل همایون جابر انصاری که هم در شرکت مخابرات و هم در وزارت مسکن و شهرسازی عوامل اساسی مشکل مسکن و رواج زمین بازی و ناراضی تراشی بود.

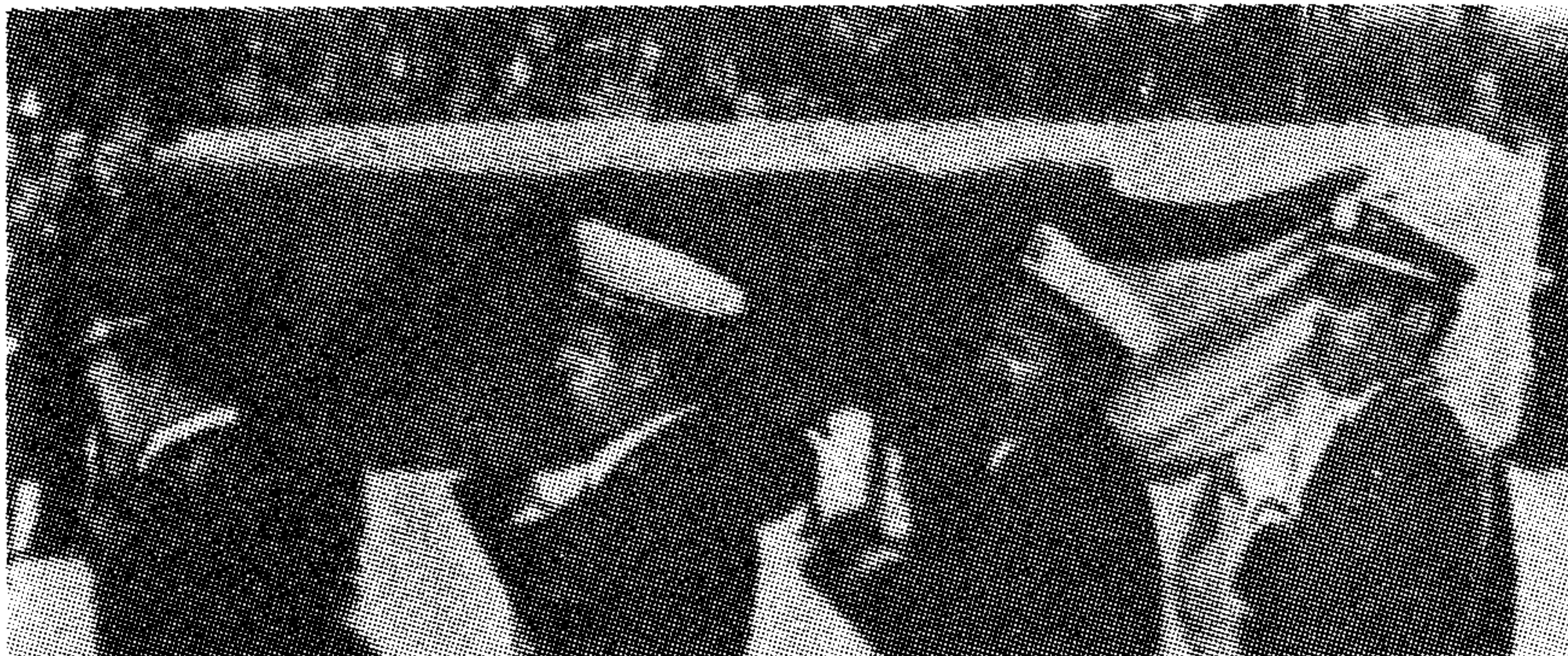
حکم ۲۴ ساعته...

«حواشی نویسنده» به مطلبی درباره دکتر یگانه رئیس دیوان عالی کشور برخورد که به چگونگی انتخاب وی به این مقام مربوط میشود. دکتر یگانه که از نزدیکان هویدا و از وزیران کابینه او بود. بعد از مدتی که به سنا رفت از طرف هویدا نامزد ریاست دیوان عالی کشور شد. اما چون واجد شرایط نبود و چون رئیس دیوان عالی کشور می بایست حتماً ریاست یکی از شعب دیوان عالی کشور را قبلاً عهده دار بوده باشد برای او ابتدا حکم ریاست یکی از شعب دیوان عالی کشور صادر کردند و بعد از ۲۴ ساعت حکم ریاست دیوان عالی کشور صادر شد. یگانه هم اکنون باعتبار همین مقام عضو شورای سلطنت است.

حواشی نویسنده از این نوع حکمها در موارد دیگر نیز سراغ دارد. بعنوان مثال وقتی خانم دکتر شمس الملوك مصاحب کاندیدی سنا توری شد. چون واجد شرایط نبود. یک حکم معاونت وزارت آموزش و پرورش برایش صادر کردند تا واجد شرایط گردد و بعداً هم خانم مصاحب باعتبار همان حکم فوری و ۲۴ ساعته به مجلس سنا رفت.

گرمی بازار توضیح

این روزها بازار توضیح بسیار گرم است. چه توضیح آنهایی که اسمشان در لیست های مختلف آمده است و چه کسانی دیگری که درباره آنها بنوعی خبری نوشته میشود. از جمله این توضیحات، توضیح «یکی از دوستان» تیمسار شاهپور میرهادی فرماندار نظامی کرج و مشهد بود که می گفت تیمسار مزبور فقط ۶ روز فرماندار نظامی مشهد بوده و به هنگام کشتار معروف مشهد کس دیگری فرماندار نظامی این شهر بوده است. همچنین است آقای نبی پور قاضی دادگستری که به ما نوشته اند ارزی از کشور خارج نکرده اند.



● بومدین: چه کسی جانشین او میشود ● خاکسپاری بومدین: اوج احترام و ستایش مردم

الجزایر: چه کسی انقلاب را ادامه خواهد داد؟!

● بومدین با جاذبه شخصی و روح انقلابی بنظر مردم بی جانشینی میرسد



● شعار، تظاهرات

کارت دوستانش را می فروشد! تایوان: باز گشت به وطن!

چین این است که در سال جاری تایوان را از راه مصالحه به چین باز گرداند و مسلم است که رهبران تایوان با قطع حمایت از آمریکا چاره ای ندارند، مگر به این خواست تن در دهند. آمریکا، اگرچه، با اکراه تن به خواست چین داد، اما چاره ای نداشت که غیر از این کند. حمایت و ایجاد ارتباط نزدیک با چین، برای آمریکا که شکستهای فاحشی از شوروی در گوشه و کنار جهان خورده بود، حیاتی است، آمریکا میخواهد با متحدین تازه خود، شوروی را از راه های دیگر تحت فشار قرار دهد، و بهمین علت بود که به کشورهای غربی توصیه کرد تا با فروش اسلحه های مدرن ارتش چین را تقویت کنند، تا دلمشغولی خطرناکی برای شوروی بوجود بیاورند. اما باید دید آیا چین پس از رفع مشکل و یارفع اختلاف با شوروی هم مسلک، به جبهه ضد امپریالیسم و ضد آمریکا باز نخواهد گشت؟

حداقل ۱۷ میلیون از شهروندان تایوان در مقابل شنیدن اخبار کیچ کننده از تصمیم واشنگتن برای قطع رابطه با تایوان و برقراری رابطه کامل با پکن، از خود عکس العمل نشان داده اند. دسته ای از شهروندان تایوان با تظاهرات و حمل پلاکات های اعتراض به آمریکا و حمله به ساختمانها و قومپیل های امریکائی نفرت خود را از اقدام آمریکا نشان دادند، آنان خوب میدانند که مفهوم این قطع رابطه و شناسایی جمهوری خلق چین چیست؟ تایوان با حمایت آمریکا بوجود آمد، با حمایت آمریکا اداره می شود، با حمایت آمریکا علیه جمهوری چین اقداماتی ناموفق می کرد، با حمایت آمریکا از چین جدا مانده بود و بدیهی است که با قطع این حمایت ها، تایوان دیگر نمی تواند، بر روی پای خود بایستد و بالاجبار باید به دامن میهن باز گردانده شود. سیاست

جمهوری را برای انتخاب به مردم معرفی کند. اما سؤال اینجاست که آیا جانشین بومدین خواهد توانست همچنان سلف خود اعتبار الجزایر را در جهان سوم و نیز در میان خانواده عرب پیشرو حفظ کند و آیا این جانشین کسی خواهد بود که دارای همان جاذبه و قدرت رهبری ویژه بومدین باشد. بنظر میرسد که باید برای پاسخگوئی باین سؤال در انتظار ماند اما مسلم اینکه حزب «جبهه آزادی ملی» با احتمال یقین یکی از ۸ تن اعضای «شورای انقلاب» را کاندیدا خواهد کرد، اما موفقیت کاندیدای مورد نظر، در جلب حمایت دیگر مردان سیاسی الجزایر، تردید آمیز است، در هر صورت سئوالی که این روزها محافل غربی و سیاستمداران الجزایری را بخود مشغول داشته است این است که: چه کسی انقلاب را ادامه خواهد داد؟



● رباح بیطل: جانشین موقت بومدین

هواری بومدین، ۱۳ سال الجزایر را نظیر زمانی که فرمانده جبهه جنگ استقلال علیه فرانسه بود، به پیش می راند. او فقط رئیس جمهور کشورش نبود. بلکه وزیر دفاع، رئیس شورای انقلاب و رئیس حزب حاکم «جبهه آزادی ملی» F.L.N هم بود. زمانیکه قانون اساسی مصوب ۱۹۷۶ او را قادر کرد که یک معاون رئیس جمهور و یک نخست وزیر را معرفی کند، بومدین هر دو پست را بی متصدی گذاشت. او تقواش را برای پیشرفت در اداره کشور، ادامه می داد، بومدین در عین حال که مصمم بود الجزایر را به یک نیروی صنعتی تبدیل کند، سعی می کرد کشورش را به یک نیروی سیاسی هم مبدل کند. وقتی او در سن ۵۳ سالگی، دو هفته قبل، چشم از جهان فرو بست، جاذبه او در رهبری و ارزش و احترامش در چشم شهر و نندان الجزایری چنان بالا بود که چشم انداز تعیین جانشینی برای او که بتواند حداقل بخشی از توانائی های رهبری بومدین را داشته باشد، مبهم بنظر میرسید. در حال حاضر، ریاست موقت کشور را رباح بیطل رئیس ۵۳ ساله مجلس ملی، یکی از اعضای ۸ نفره شورای انقلاب و یکی از کسانی که نقش اساسی در بیرون راندن فرانسه در ۱۹۶۲ از الجزایر داشت، بعهده گرفت. بیطل ۳ سال بعد از بیرون راندن فرانسویها، به حکومت بومدین که بدون خونریزی بن بلا را سرفکون کرده بود، پیوست. قانون اساسی الجزایر انتخاب ریاست جمهوری را به مدت ۴۵ روز محدود کرده است، تا در طول این مدت « حزب جبهه آزادی ملی» کاندیدای ریاست

مروارذ...

حسین سرفراز

سالهای توطئه «نان و تفتن» و زنجیر...

از مردم ما میخواستند چگونه مردمی بسازند؟:

- مردمی اسیر مصرف و رنگ و خط.
- مردمی غیر جدی، غیر سیاسی و درگیر با ابتذال و تحفه‌های وارداتی فرهنگ غربی
- مردمی که در ازاء «رفاه کاذب» برشان و اعتبار و حیثیت انسانی‌اش توهین و تحقیر روا می‌داشتند

اثری باقی بماند. و بجای هرچه اصیل و باارزش بود، شبه‌فرهنگ را رواج می‌دادند. خلاقیت‌ها را می‌کشتند. و تعهد و مسئولیت را به مسخره می‌گرفتند. و این واقعیت سیاست‌های بود که براساس آن میخواستند از مردم ما مردمی بسازند که چنان درگیر دلمشغولی باشد که حتی فرصت فکر کردن به معقولات و مسایل جدی جامعه و خویش‌خویش و مسیر دردناک حوادثی که بر او فرود می‌آوردند نداشته باشد. اما واقعیت‌هایی ملموس که امروز آنرا با تمام وجود حس می‌کنیم و این خروش و جنبش و حرکت و هیجان و این صدای حق‌طلبانه‌ای که از حقوق پایمال شده ملی سخن می‌گوید. این موج بالاگیرنده که برآمده است و شکوه این جنبش مردمی، چیزی نیست مگر اینکه هشیاری ملت ما، بیداری و بیداردلی مردم ما، همه‌ی آن نقشها را نقش بر آب کرده است. این ملت دارد فریاد می‌کند که می‌توان گرسنه بود. می‌توان فقیر بود. می‌توان دستی تهی داشت، می‌توان در زنجیر بود. می‌توان زخم شلاق را بردن داشت اما نمی‌توان آزاده نبود و ملت و مردمی که آزادباشند هیچ مانده، هیچ دست آورد و هیچ توفیق مالی نمی‌تواند روح آزاده طلب آنرا راضی کند و آنچه همیشه مایه شان و اعتبار و حیثیت انسانی بوده است، چیزی جز آزادی نیست و چیزی جز این نیست که یک فرد احساس کند خود در اراده جامعه، در تعیین سرنوشت ملی، در گزینش راه مردمی، نقش و سهمی دارد. و هوایی که تنفس می‌کند، هوایی پاک و برآمده از آزادی است و گرنه اگر پای در زنجیر باشد و اگر خفقان باشد و اگر مسیر همه‌ی کارها و سیاستها در جبهتی باشد که به اعتبار انسانی یک انسان توهین شود و اگر در حق یک انسان بعنوان اینکه تونمی‌دانی و تو نمی‌توانی تحقیر روا دارند. و اگر سفره گسترده و رنگینی هم در هر لحظه از عمر جلو او بگذارند. این نه ارزشی دارد و نه می‌تواند، به عنوان یک هدف متعالی تلقی شود و ما را سالها در قرنطینه سیاست «نان و تفتن» نگاهداشتند اما نگاه کنید که توده‌ها، مشتها، قلبها، چشمها و عزم و اراده‌ها می‌گویند که هرگز این توطئه نتوانسته است در بنیاد فکری جامعه خللی وارد سازد. در یک کلام، سیاست «نان و تفتن» مثل دیگر مظاهر عصر اعمال این سیاستها به زباله‌دان تاریخ فرو افتاده است.

هم برای ملت «غم» «خوراکی» باقی نماند. سیل مسافرت‌های تفریحی و دیدار از جاذبه‌ها، محلات پیکادلی و سوهورددیارق رنگ دلمشغولی دیگر بود و هرچه زیاده‌تر و ممکن‌تر، برچشم و هم-چشمیها و پز و قمیز دامن میزدند و آتش‌تور جامعه‌ای را که یکسره در مصرف و در «نان و تفتن» غرقش کرده بودند داغ‌تر میکردند. اجازه داده بودند و حتی وسایلی برانگیخته بودند که اشخاص بی‌فرهنگ یک‌شبه پولدار شوند. پول راحت و آسانی که با قولنامه کردن یک تکه زمین به جیب اصحاب معامله‌سرازیر می‌شد. جاذبه‌ها هم البته در کنار و بیخ گوش این نوکیسه‌ها قرار داشت. شبهای بزم، کاباره‌ها و سیاد ستاره‌ها، منقل و دم و دودوبدل و بخشش‌های چند میلیونی و اینها فساد اخلاقی را گسترش و اشاعه آنرا هرچه بیشتر ممکن میکرد. چشم و گوشها را هم بسته بودند. وسیله‌ای برای اعلام خطر، برای بازگود کردن خطر عظیمی که بنیادها را در معرض قرار داده بود، وجود نداشت. در عمل خیال میکردند که اعتبار و ارزش و حیثیت دانائی و شعور و آگاهی، بپه‌په و پوچ می‌کرد. حقوق یک استاد دانشگاه را بایک بی‌سواد بسازوبفروش مقایسه میکردی، شرمنده میشدی و پیوسته به اشاعه این سؤال کمک میکردند که وقتی می‌توان با داراشدن یک بوتیک و یا ورود به معامله زمین، به میلیون میلیون رسید، پس چه فایده دارد که سالها درس بخوانی و پزشک و مهندس و حقوقدان شوی و تازه چندرغاز حقوق بگیری. رواج این نظام، همه‌ی نظم‌ها و بنیادها را برباد داد. براعتبار علم و دانش خدشه عمیق وارد شد و فرومایه‌گی و فرومایگان دست مسلط یافتند. از اصالت فرهنگی، از معنویت میهن‌پرستی نمی‌خواستند و نمی‌گذاشتند که

پرسش اینست: میخواستند از مردم ما چگونه مردمی بسازند؟ و پاسخ معلوم است: - ملتی در جستجوی «نان و تفتن» و این را سالها هدف خود قرار دادند، به این حساب که دلمشغولی گذران روزمره و دلمشغولی سرگرمیها و تفریح و تفتن. جای مسایل جدی را در متن جامعه ملی اشغال کند. میخواستند مردم را اسیر قسط اتومبیل، یخچال، تلویزیون، و غیره و غیره نگاهدارند. میخواستند موضوع مورد بحث محافل و مجالس چشم‌وا برو، لباس و شرح زندگی خصوصی کسانی باشد که به عنوان هنرمند، دستگاه رادیو و تلویزیون و آگهی‌نامه‌ها را اشغال کرده بودند. میخواستند سریالهای تلویزیونی و ابتذال وارداتی فرهنگ غرب، جای اصالت و ارزشهای فرهنگ ملی را بگیرد و میخواستند که حرص مصرف روزبروز-افزوتر شود تا ملت را اسیر «شکم» سازند و برای همین در وارد کردن انواع خوراکیها دست‌گشاده‌ای داشتند و میخواستند که با برپا کردن انواع نمایشها، سمینارها، و سمپوزیوم‌ها، هرچه گسترده‌تر توجه عمومی را از عمق و ریشه مسایل بگیرند و به ظواهر و قشر و روبناتوجه سازند. این سیاستی رسمی بود که حداقل در این پانزده سال بر آن پای فشردند و زمانی که درآمد نفت چند برابر شد حکومت دست-بازتری در اجرای سیاست غیرسیاسی کردن و غیر جدی کردن جامعه، پیدا کرد. با پول نفت از هر کجای دنیا که ممکن بود. اشغال وارد کردند. انواع لوکس و انواع آنچه که میشد به‌خندق بلا سرازیر کرد. از مرغ گرفته تاموز و آناناس و از پرتغال گرفته تا برنج و روغن و پیاز و نارنگی و غیره و غیره و این هم وسیله‌ای بود که درآمد نفت را مجدداً به غرب بازگرداند و

زنده باد آزادی

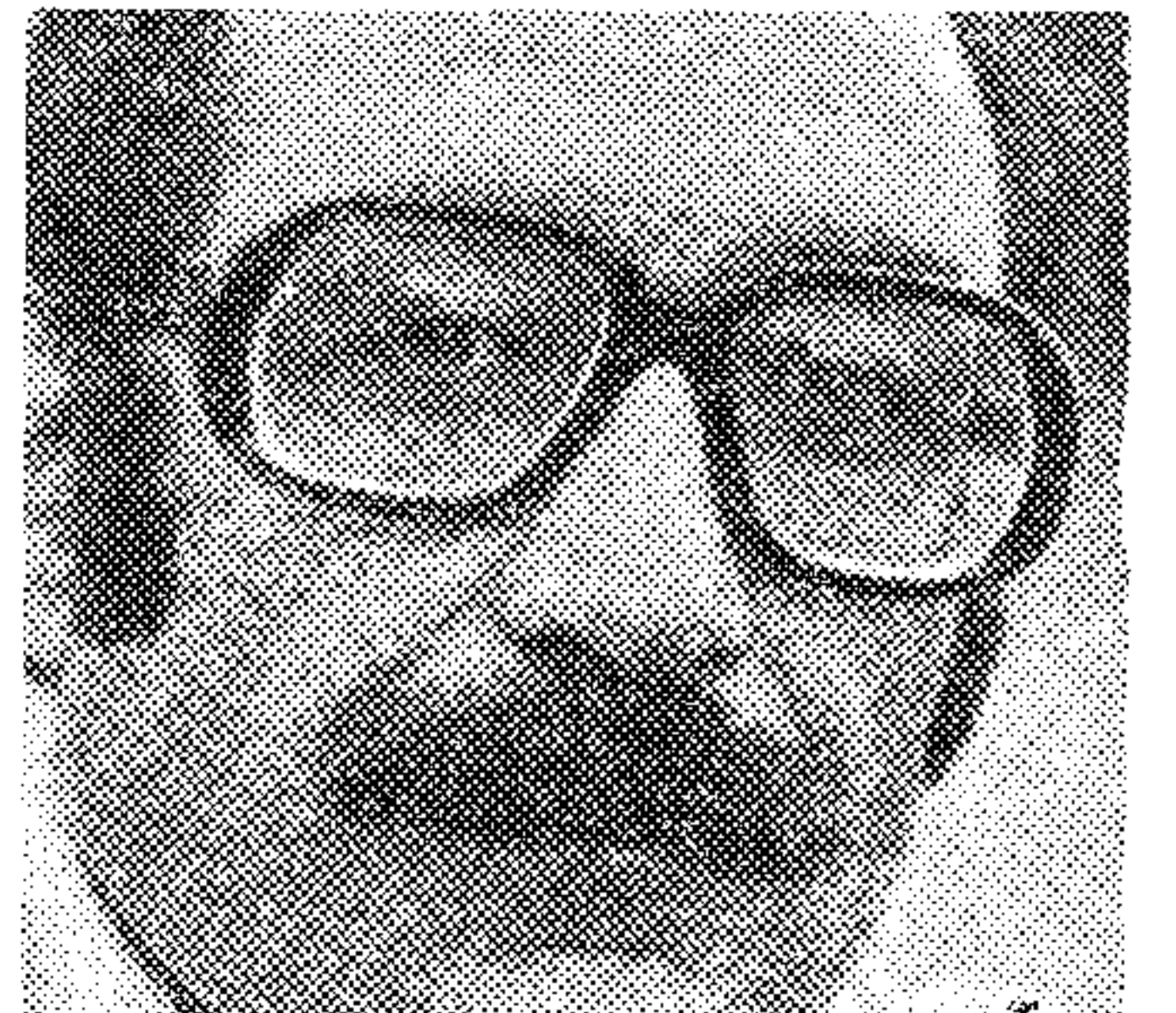
دکتر مسعود فروزان

«اختناق» فرامرد و عوامل اش رفتند... و حالا آزادی در کوچه‌ها و خیابان‌ها و... همه جای شهر جاری است.

«آزادی» را پاس داریم و «آزادگی» را... و برای حفظاش فریادهایمان را برای همیشه رها کنیم:

- آزادی ... آزادی ... و رهایی...

و هیچ نوع سانسوری را نپذیریم. و هیچ نوع اختناق را تحمل نکنیم... آزادانه، حقیقت و واقعیت را بیان داریم و آزادانه باطل را، و غیر حق را، و متجاوز را، رسوا کنیم.



حرکت مردم را باور کنید

اردشیر لارودی

این خصلت مشخص و بارز آنهاست که از مردم جدا شده‌اند و هیچگاه هم مردم را باور ندارند. این خصلت مشخص و بارز آنهاست که خود در هر حرکت و هر قدم و یا در هر لحظه از سکونشان تکیه بر غیر مردم زده‌اند و وابسته به غریبه‌ها بوده‌اند. تنها کسانی که چنین وضعی دارند، حرکت مردم را مردمی نمی‌دانند و عوامل خارجی را اینهمه در آن موثر و پربا می‌انگارند.

اینان که در جامعه، موضعی برتر هم بدست آورده‌اند، از همان اولین روزها که مردم حرکت انقلابی خود را شروع کردند، باورشان را که نشانه وابستگی

شدیدشان بود نشان دادند. با این جملات: این يك خیمه‌سب‌بازی بیش نیست. دست خارجی در کار است و حرکت درآورنده نخهای پشت پرده آنها هستند. بگذارید مسئله «اوپک» تمام شود، جوش انقلابی مردم هم سرد می‌شود. بگذارید با «کنسرسیوم» انطور که «آنها» می‌خواهند کنار بیائیم «آرامش و نظم» هم بازخواهد گشت....

اما چنین نشد، چرا که چنان که می‌پنداشتند نبود. مردم و حرکت انقلابی آنها ارتباطی به نفت، به اوپک و به کنسرسیوم نداشت. مردم را عامل دیگری به حرکت واداشته است که گریزی از آن نمی‌توان داشت.

حالا، آنها که همواره به مردم و نیروی خلاقه مردمی کم بها داده‌اند، بدون آنکه از تمامی این غلطها پند بگیرند همان حرفها را در قالبی دیگر تکرار میکنند. حالا حرف نفت و اوپک و کنسرسیوم نیست. حالا صحبت از يك توطئه متضاد است که می‌خواهد و بقول این سخنوران توانسته است تا مردم را بشوراند. بسی کم‌لطفی در حق مردم و حرکت بی‌نظیرشان.

البته در این گفته که «آنها» - صاحبان موضع برتر - می‌گویند، نوعی يك واقعیت نهفته است. یعنی حال که مردم ما بر علیه سلطه‌گران برخاسته‌اند، رقیبان آن سلطه‌گران می‌خواهند از فرصت سوءاستفاده کرده و جانشین آنها شوند. میراث‌خواران استعمار باشند. اما نه اینکه مردم را آنها به حرکت آورده باشند، نه اینکه مردم را آنها با واقعیت‌های زشت رودررو کرده باشند، نه اینکه آنها به مردم گفته باشند که از حقیقت زندگی کردن با امکاناتی که در زیر پا و بالای سر خویش داریم تا چه اندازه دور شده و دائم دورتر می‌شویم.

در حق مردمی که خود دانسته‌اند و برخاسته‌اند، این بزرگترین بی‌عدالتی‌هاست تا بگوئیم: مثلاً ۲۰۰ افغانی مسلح، چهارصد هزار زن و مرد را به دانشگاه تهران فرستادند، یا تمام جمعیت فعال تهران - ۳ میلیون تن - را به راهپیمایی عاشورا کشیدند. و یا تمام مردم زنده ایران را به «زندگی» کردن انقلابی واداشتند. نه این چنین نیست و این بی‌انصافی بزرگی است که بگوئیم تمام خلق ما را بیگانگان به حرکت واداشته‌اند این تنها از کسانی ساخته است که خود چنین هستند.

ساواکی؟!

رئوف

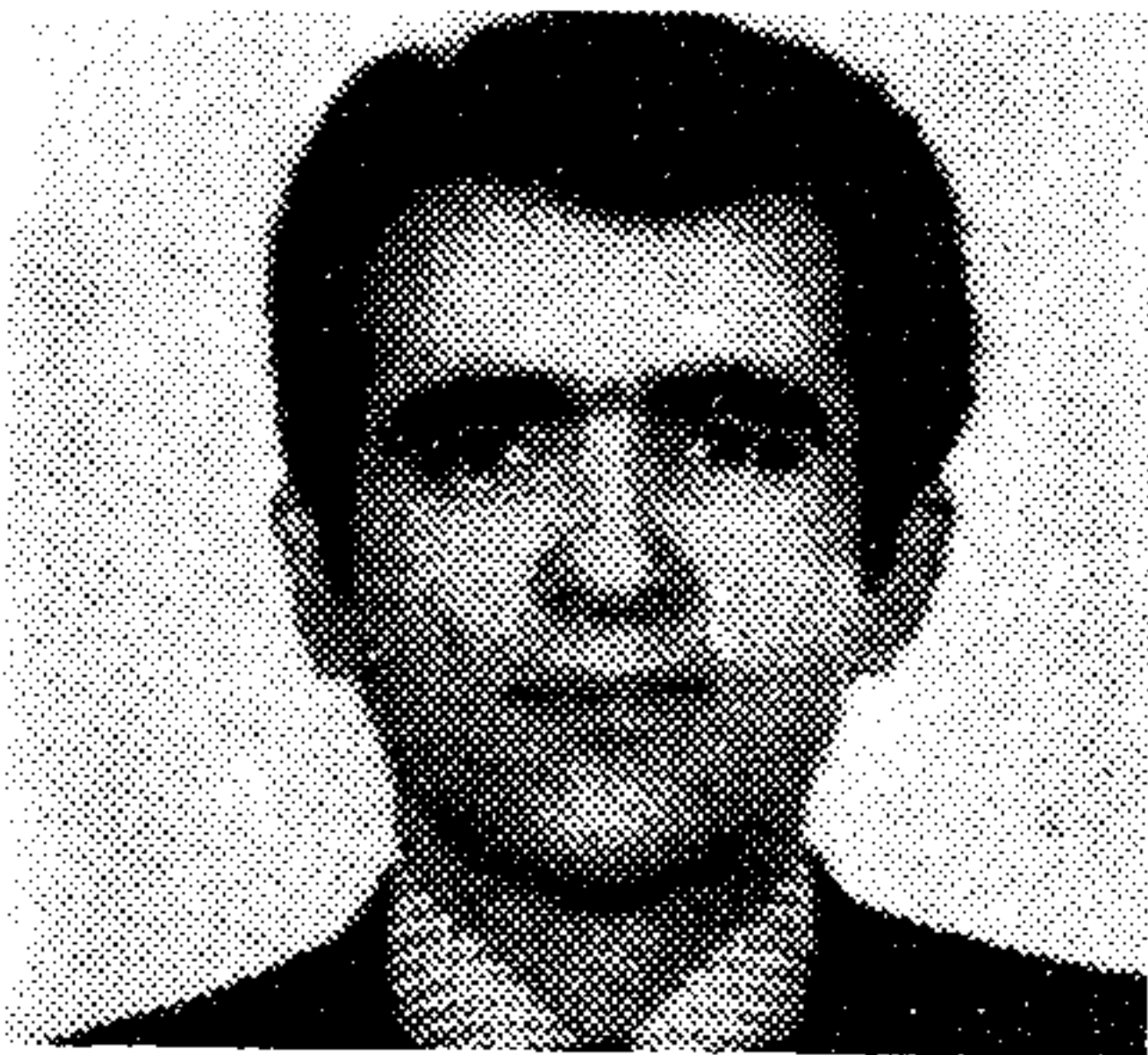
با روشن‌زاده هم خط و هم کلام نیستیم، علی پروین را بخاطر کاری که در حق منصور امیراصفی انجام داد آنچنان که دوست می‌داشتیم ندیدیم، روشن، حجازی، و دیگران هم مثل تمام نمونه‌های بزرگ شده دوران اخیر پیش از آنکه بتوانند الگو باشند خود نیازی بزرگ به الگو و دوباره‌سازی دارند. اما... اما هیچ عاقلی باور ندارد که اینان «ساواکی» باشند که در ساواک چکار بکنند؟ که در ساواک کدام وظیفه را بانجام برسانند. اینان بهر حال و در هر حال دل انجام کارهای نامردمی را نداشتند و ندارند.

این باور ماست که گفتیم و اعتقادمان هم اینکه اینان نیز قربانی همان ماشین لعنتی‌شدند.

ماشینی که خیال میکرد و میکند می‌تواند باز هم ماهی چاقی در تورت خود ببندد. ماشینی که با این ترتیب مزاحمان روزهای خیالی آینده بقدرت رسیدن را پاک و صاف می‌کند. گفتیم که سر-پیچ تند برای مزاحمان ماشینی وجود دارد.

نگاهی به اسامی میرساند که چه کسانی می‌خواهند چه کسانی را «خراب» کنند. «پروین» که پرسپولسی نبود. «حجازی» که شهبازی شد. «روشن» که به دوی رفت و روشن‌زاده که موضعی خاص داشت.

وصدالبته دستهایی هم وجود دارند که فرصت‌طلبی می‌کنند. آنها که دیگر راهی ندارند و اگر بخواهند از سوراخی وارد شوند، این آدمها و نظایر آنها رسوایشان خواهند کرد. آنها که در پی سفر به مجارستان برای دوره فوتبال دیدن معلوم شد که چند مرده‌حلاجند و به کدام دستگاہها وابسته. اینان هم برای خود خوابها دیده‌اند.



ماورای چپاول

گوئل کهن

هفته‌نامه نیوزویک در نخستین شماره سال نو مسیحی، ضمن گزارشی از اوضاع ایران، نکته‌ای را عنوان کرد که در جای خود برای ما ایرانیان بسیار حساس و هشداردهنده است. نیوزویک می‌نویسد: «وزارت دفاع امریکا طی برنامه‌های اضطراری و دقیقی، در نظر دارد در صورت سقوط رژیم کنونی ایران، همه سلاحها و وسایل جنگی ساخت امریکا را از این کشور خارج کند یا آنها را «درجا» نابود سازد.

مهمترین سری از این سلاحها عبارتند از هشتاد فروند هواپیمای اف - ۱۴ از نوع «تام‌کت». با موشکهای «فونیکس» که قادرند در يك لحظه شش هواپیمای دشمن را هدف قرار دهند. هواپیمای باربر امریکایی و نیز رادارهای فوق‌حساس که امریکا برای جاسوسی از شوروی در ایران نصب کرده است. وسایل استراتژی دیگری که نشود آنها را بموقع از ایران خارج کرد توسط عوامل امریکایی معدوم خواهد شد...»

حالا شما فکر کنید انسان‌دوستان امریکایی در چندسال اخیر با بلعیدن حدود ۳۰ میلیارد دلار از بودجه نظامی ایران و استثمار و غارت منابع زیرزمینی و نفتی ما و استعمارسیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی کشور، چه گستاخانه به خود حق می‌دهند نه تنها نوع رژیم را مشخص کنند بلکه تمام موازین و قراردادهای جهانی را بسپولت زیرپا گذارند. این «مدافعان حقوق بشر» نه تنها سرمایه‌ای را که باید در جهت ایجاد مدرسه، دانشگاه، بیمارستان، راه، مراکز فرهنگی و رفاهی بکار افتد به حساب انحصارها و سرمایه‌داران غارتگر خود واریز می‌کنند بلکه حق برخورداری و تصاحب همان کالای (نالازم) را به صاحب کالای معصوم نمی‌دهند. آنا این هشدار نیست به ما و همه آنانکه با این آقوان داد و ستدهای گراژتیمت انجام می‌دهند؟! و آیا این يك بله بالاتر از استعمار و استثمار نیست و مفهومی بس کثیف‌تر و ضد انسانی‌تر از «چپاول» در خود دارد؟! حتما بازم به آمریکا می‌چسبید...

بختیار و دو خطا...

● ملت ایران در چهل سال اخیر بسیاری از گرامی ترین و شریف ترین فرزندان خود را در سیاه چالها از دست داده است

● چه کسی تضمین می دهد، که تحت عنوان «توده یی» بازهم آزادگان ایرانی را به زندان نیفکنند...

آن چه از کنفرانس سران دول بزرگ غربی، در زمینه ی ایران، در دهانها افتاده از دیدگاه سرنوشت دولت بختیار و آینده ی وی امیدوارکننده نبود... و سخنان «سایروس ونس» وزیر خارجه ی امریکا در مصاحبه ی آخر هفته ی گذشته نیز، مختصر امیدواری باقی مانده را نسبت به موفقیت بختیار دستخوش تزلزل نمود. چرا که پخش نتایج کنفرانس یاد شده، همراه با مصاحبه ی آخر «ونس» بمردم کوچه و بازار آموخت که دولت بختیار دست کم از «تایید» امریکا و دیگر دولت های غربی برخوردار است. و طبیعی است که «مردم» چنین «تایید»ی را با خوش بینی نمی نگرند. بویژه که دول غربی، عموماً و امریکا خصوصاً طی زمان بما آموخته اند که آنچه «معمولاً» مورد تایید ایشان است از چه «قماش»ی است.

انتقال چرا؟

با این همه، و دست کم تا زمان انتشار مصاحبه ی «ونس» لحن رادیو واشنگتن، در برنامه ی عربی که دولت بختیار را «دولت انتقالی» می خواند نشان می دهد که «تایید» مورد نظر نیز تمام و کمال نبوده و به قول مردان سیاست اگر تایید و شناسائی است، «دوفاکتو» است... از سوی دیگر، با آن که «ونس» در مصاحبه ی خویش اشاره می کند که کاخ سپیده، اپوزیسیون و نیز امیران ارتش را هم به یاری بختیار خوانده است، از سوی دیگر، برابر اخبار دیگر رادیوها یکی از ماموریت های ژنرال «هویزر» معاون نیروهای امریکا در اروپا، - که تا زمان نوشتن این تفسیر همچنان در تهران بسر می برد - آن است که «ایزار ظریف» تجسس ذره ای را بویژه، پیاده کرده به پایگاههای دیگری - احتمالاً ترکیه، عربستان سعودی و جز آن ها - انتقال دهد.

خطای همیشگی...

گفتنی است که بختیار - به عنوان رئیس دولتی سیاست مدار و هوشمند - در همین اوایل کار نیز با بمیان کشیدن این که بین مخالفان رژیم جمعی «چپ گرا» وجود دارد و وی با ایشان سخت مبارزه خواهد کرد، خطائی کرده است که معمولاً پیشینانش مرتکب می شده اند و با فشاری در چنین مسأله ای که صحت و سقمش هیچگاه از سوی مرجعی بی طرف بررسی نشده است، شاید، یکی از علل ریشه ای بحران کنونی ماست.

ممکن است حق با «بختیار» باشد. ممکن است بین میلیونها مشت گره شده ای که در راه پیمایی تاسوعا و عاشورا خیابانهای پایتخت و شهرهای دیگر را فتح کرده بود، دهها هزارش

«غیرقانونی»، «غیرقانونی»، «غیرقانونی» این عنوان دهها، صدها و هزاران شغل، مسند، و دم دستگاهی است که ایران را به باد داده اند. تاراج کرده اند. همه ی داشته ها را، از بین برده اند، دیگر چیزی باقی نمانده است. هیچ!

از «غیرقانونی»ها، یکی از مهمترین - هایش، مجلس شورای ملی، و از آن بدتر، «سنا» است. برصندلی های این دو، که باید نمایندگانی از مردم، تکیه بزنند، عده یی از آدمهای معلوم الحال، فرصت طلب و غیرمردمی، چون چوب بر آن نشستند، و جز چند دوره، و جز چند وکیل واقعی، کسی حرف حسابی نزد، لواط دیکته شده را گاه بی کم و کاست تصویب می کردند...

و اما این شورا و این سنا، طی سالهای اخیر، نسبت به سالهای پیش مسابقه سقوط و نزول گذاشتند، هرچه زمان گذشت، آن ها خالی تر شدند و هرچه دردهای مردم افزایش یافت، از حرف های حساب کاسته شد. دیگر حرفی برای زدن نماند، مگر تعریف از دولت های غیرقانونی...

چرا

و اما از همه دوره ها، غیرقانونی تر، بدتر، افتضاح تر، همین دوره است. چرا؟ - در دوره های پیش، گرچه آرای ریخته شده به صندوق، تقلبی بود، و صندوقها را عوض می کردند، کیلوکیلو رای پر می کردند، ولی به هر حال، چندتا حزب بود که یکی نقش اکثریت را بازی می کرد، و یکی هم اقلیت را... و در این وسط دوسه تایی هم نخودی بودند که گاه يك یا دوکیل هم به مجلس می فرستادند. این ها، هنرپیشه های ناشی یی بودند که روی صحنه تئاتر مسخره سیاست اختناق، زور، چپاول و غارتگری نقش خودشان را به بدترین شکل بازی کردند. «احسنت» هایشان آنقدر چندش آور بود که تحملش توان و بی همتی و بی دانشی بسیاری، طلب می کرد. ولی در بین آن ها، گاه، يك یا چندتایی پیدا می شدند که علیه دولت متقلب و حقه باز وقت، زبان به سخن می گشودند.

ولی، این دوره

آن ها که بر کرسی های دوره فعلی تکیه زده اند، هیچ گاه - جز چند نفر - پرونده ی پاک و روشنی نداشته اند. این ها، کاندیداهای تنها

در حاشیه رویدادها

● برای اولین بار در ۲۵ سال اخیر، چهره مجلس به هنگام طرح برنامه دولت بختیار، يك چهره کاملاً متفاوت و دیدنی داشت. چرا که از هشت روز قبل از طرح برنامه دولت و معرفی کابینه، گروهی از نمایندگان مجلس، در اتاق بازرسی بیتوته کرده بودند تا ظاهراً بعنوان مخالف صحبت کنند. اما این بیتوته کردن ها در روی مبل و صندلی، موجب شد عده ای از نمایندگان که از قافله عقب مانده بودند لب به اعتراض بکشایند و مقررات آئین نامه داخلی مجلس را به رخ «رئیس» بکشند که بموجب آن بلافاصله بعد از ختم برنامه دولت، نمایندگان به ترتیب اولویت در ثبت نام، صحبت خواهند

نیز گرایش های کمونیستی - که تا این ساعت هم ظاهراً غیر قانونی است - داشته باشند. اما بختیار یا هر کس دیگری کدام تضمین را می تواند بدهد که از این پس نیز هرنمای مخالفی را «مارک» چپی نجسباندند و در خاموش کردنش فکوشند. ظاهراً اشاره به چنین مسأله ای دومین خطای سیاسی بزرگ بختیار - اگر پذیرفتن صدارتش را اولین خطای وی بشمار آوریم - به شمار می آید. چرا که وی بعنوان سیاستمداری هوشمند دست کم می باید بخاطر می آورد که ملت ما نه در گذشته ی دور که در زمان سر نیزه های شریف امامی (!؟) نیز شهیدان بسیار را با همین عنوان از دست داده است با شهیدانی که لاله های خیابان ژاله و اطرافش را تا سالیان دراز با خون شریف خویش گلگون خواهند داشت و نیز می باید بخاطر آورد که دست کم در چهل سال اخیر ملت ایران بسیاری از گرامی ترین و شریف ترین فرزندان برومند خویش را با استناد همین مارک چپسائی های واهی در سیاه چالها از دست داده است. و شروع حرکت دولتی سوسیال - دمکرات با چنین ادعائی دست کم همان بوهای ناخوش آیند را به مشام می رساند.

خطای عالم...

اهمیت خطای بختیار آن زمان بیشتر به چشم می خورد که توجه کنیم وی بعنوان صاحب «دکترای حقوق» به مسند نخست وزیر تکیه کرده است و ادعای «سوسیال - دمکرات»ی نیز دارد. و از این جهت، آن جا هم که تکیه گاه استناد وی در ستیزه جوئی با چپ گرایان قانون است، دست کم انتظار می رفت يك بار «قانون» را بدقت مرور کرده باشد تا پی برد که استناد وی تا چه حد «قانونی» می تواند باشد و تا چه حد با «قانون اساسی» که مورد احترام ایشان است، مطابقت دارد.

نگاهی به ریز «برنامه»ی دولت بختیار نیز چندان امیدوارکننده نیست. چه انحلال سازمان امنیت، محاکمه ی سریع غارتگران و متجاوزان، تاسیس کمیسیون رسیدگی، آزادی زندانیان سیاسی و... رویهم خواسته هائی نبوده که ملتی برایش بپا خیزد و شهید دهد. چه برنامه ی دولت - بویژه دولتی که در چنین شرایطی لوائی نجات کشور را می خواهد بردوشی خود گیرد - طبعاً می باید حاوی اصلاحات و تعدیل های زیر بناهای اقتصادی و سیاسی کشور می بود... و خالی بودن برنامه از چنان اصولی نشان دهنده ی دو چیز بیشتر نمی تواند باشد، یا این که دولت حاضر نیز خود به «انتقالی بودن» خویش معتقد است و از این رو نیازی به پیش بینی برنامه اصولی احساس نمی کرده است و یا این که «برنامه»ی ارائه شده را برای پاسخ به «اتلاف» ملت ایران و حل «بحران» کافی دانسته است.

احزاب و...

نهضت رادیکال چه میکند؟

● مهندس رحمت‌اله مقدم دبیر نهضت رادیکال، نماینده سابق مجلس شورایی و یکی از مخالفان سرشناس نیز از دو هفته قبل در پاریس بسر میبرد و احتمالاً در چند روز آینده به تهران مراجعت خواهد کرد. در غیاب او، دکتر رحیم عابدی رئیس اسبق پلی‌تکنیک تهران امور نهضت را اداره میکند.

تشکیل پیشروترین حزب دموکراتیک

دکتر شاپور بختیار چندبار تاکنون صراحتاً اظهار داشته است که به همه احزاب سیاسی بشرط آنکه «وابستگی خارجی نداشته باشند» اجازه فعالیت خواهد داد» با این ترتیب مسلم و مسلح شده است که بزودی شاهد فعالیت احزاب توده‌ای در ایران خواهیم بود. اگر چه حزب توده پیچوجو این «وابستگی» سیاسی را به دول دیگر قبول ندارد. اما این احتمال وجود دارد که حزب تازه‌ای با نام تازه‌تری به فعالیت پردازد تا بهانه‌ای بدست آنهایی که سعی میکنند احزاب کمونیستی را به مسکو یا پکن بچسبانند، ندهند.

انجمن آذربایجان

یکی از تازه‌ترین پدیده و نهضت‌های سیاسی «انجمن آذربایجان» است که در چند روز گذشته تشکیل شد. اولین انجمن آذربایجان در صدر مشروطیت توانست که خدمات مهمی را عرضه کند و مملکت را از چنگال دیو استبداد «محمدعلی شاه» نجات دهد.

جبهه ملی توسعه مییابد

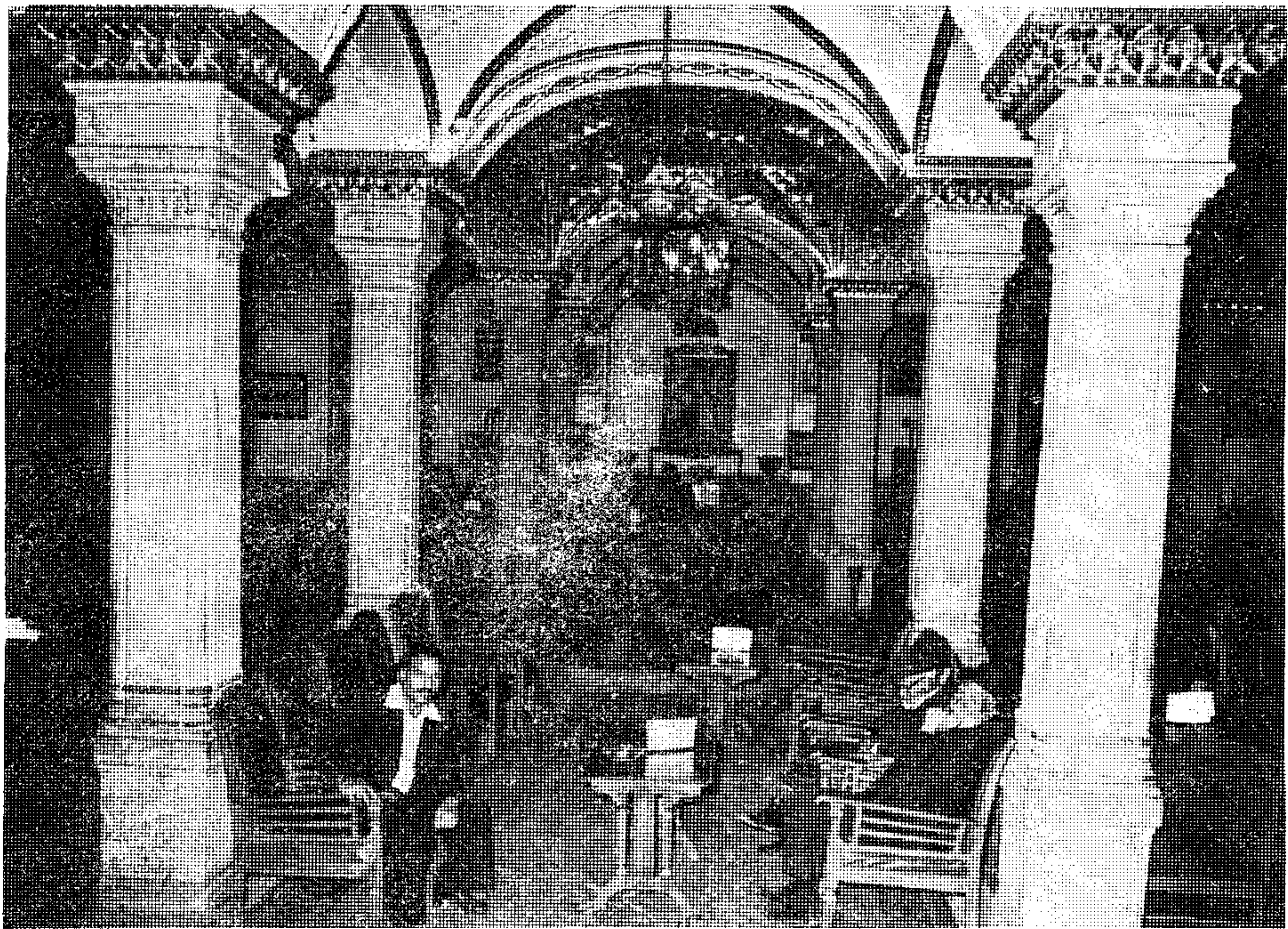
در هفته‌های اخیر گروه زیادی از طرفداران و حامیان جبهه ملی در شهرستانها توانسته‌اند که به محافل زیرزمینی خود گرمی تازه‌ای بدهند و اسماً و آشکارا در لوای «جبهه ملی» به مبارزه برخیزند. از جمله در تبریز جبهه ملی به رهبری آیت‌الله انگجی یکی از روحانیون و مراجع صاحب‌نام و مبارز به فعالیت پرداخته است، در بوشهر و اصفهان و چند شهر دیگر نیز شعبات جبهه ملی تشکیل شده و به کار پرداخته‌اند.

اتحاد و همبستگی

در روزهای اخیر بین سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق نوعی ائتلاف و همکاری بوجود آمده است چرا که اعضای این دو سازمان چریکی افراطی، همه‌جا در کنار هم دیده میشوند و همه‌جا هم از هم با تجلیل و تکریم یاد میکنند.

از جمله صدها خانواده شهدا و زندانیان سیاسی وابسته به گروههای چریکی فدایی خلق و مجاهدین خلق. در چند روز گذشته به روزنامه‌های خبری مراجعه کرده‌اند یا آنکه در دادگستری، به انفاق متحصن شده‌اند.

همسر بیژن جزنی یکی از فعال‌ترین رهبران خانواده‌های زندانیان و شهدای سیاسی است که سخنگویی هردو گروه را نیز به عهده دارد.



● حوضخانه مجلس: موکلین در انتظار و کیلان...

این مجلس غیر قانونی است

● رئیس قوهی مجریه، سه نفر را به‌عنوان کاندیدا، به مردم معرفی کرد و عده قلیلی از مردم هم اجباراً یکی از آن سه «تحمیلی» را، بعنوان نماینده معرفی کردند.

● دولت بختیار باید بداند، از مجلسی رأی تمایل گرفته است که نمایندگانش منتخب مردم نیستند...

● متأسفانه، برجای «مدرس»، «دانشی»‌ها و «عباس میرزایی»‌ها تکیه زده‌اند.

مردم معرفی کرد و آن‌ها را ظاهراً آزاد گذاشت، تا یکی از آن سه تن را، بعنوان نماینده انتخاب کنند. و بدینگونه غیرقانونی‌ترین، مضحک‌ترین و بی‌بوی و خاصیت‌ترین مجلس مشروطیت، تشکیل شد.

و طبیعی است، که این بار، صدای احسنت‌ها، از دفعه قبل بلندتر بود. و هرچه «آقا» می-بقیه در صفحه ۳۷

حزب کشور بودند که وسیله نخست وزیر وقت، که دبیر کل همان حزب هم بود، بعنوان کاندیدا معرفی شدند.

و این به راستی مسخره بود. مجلسی که می‌بایست مقتدرترین قوه مملکتی باشد، نمایندگان‌اش، از سوی رئیس قوهی مجریه، به مردم معرفی شد.

به این ترتیب، که دبیر کل سه نفر رابه

ی مجلس

کرد. در نتیجه «رئیس» دستور داد که بیتوته کردن‌های افتخار و اسحقی‌نژاد و اخلاق‌پور و سه چهار نفر دیگر را «باطل» اعلام کنند ولی نمایندگان میتوانند که از ساعت ۱۰ صبح روز پنجشنبه که برنامه دولت مطرح میشود، به ثبت‌نام پردازند، اما از صبح روز پنجشنبه همین نمایندگان، اتاق عتقا رئیس بازرسی مجلس را قرق کرده بودند.

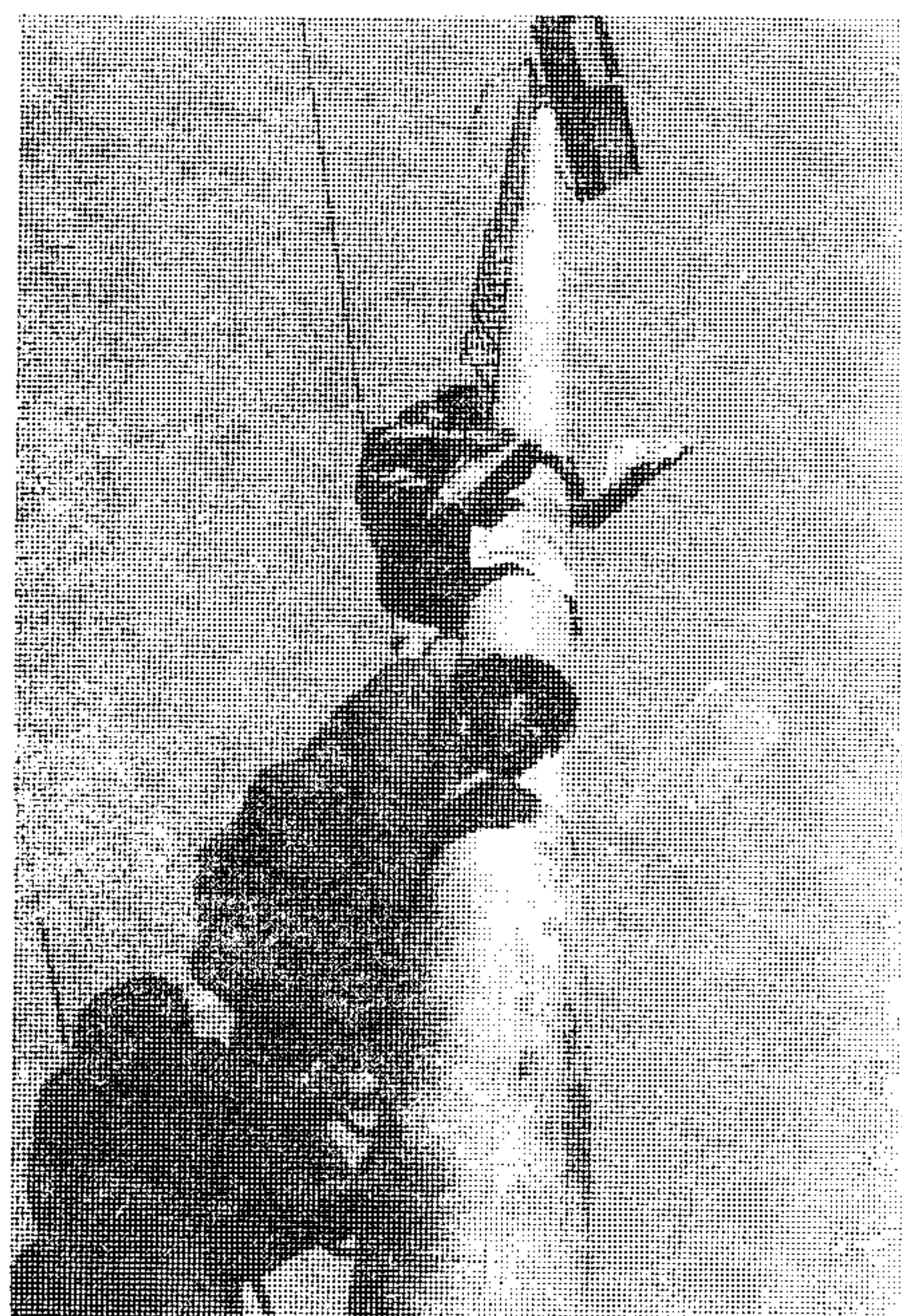
در ساعت ۱۰ صبح رئیس تلفنی به عتقا اطلاع داد که چون دولت برنامه خود را مطرح کرده است بنابراین ثبت‌نام از نمایندگان اشکالی ندارد. بلافاصله دستهای بلند اسحقی‌نژاد به هوا رفت تا درخواست کتبی خود را تقدیم کند.

● این کشمکش برای ثبت‌نام تا دو ساعت بعد از ظهر ادامه داشت. چون گاهی مساله حق تقدم در بیتوته کردن را عنوان کردند و گاهی ساعت ۱۰ صبح را مآخذ ثبت‌نام قرار دادند. گاهی نوبت را به کسانی دادند که در تقدیم درخواست کتبی پیشقدم شده بودند، اما هر يك از این پیشنهادات با مخالفت گروه دیگری روبرو میشد.

تا بالاخره در ساعت يك و سی دقیقه بعد از ظهر، محسن پزشکیور به اتاق رئیس بازرسی آمد و پس از يك مذاکره کوتاه تلفنی با «رئیس» قرار شد که مساله را در حضور مقام بقیه در صفحه ۳۶

دانشگاه، تولدت مبارک

- بعد از ۲۵ سال مبارزه و دادن صدها شهید و قربانی، بالاخره دانشگاه، این «سنگر آزادی» جان گرفت...
- «جوان» در اولین هفته محاصره دانشگاه‌ها، به این عمل چکمه پوشان اعتراض کرد و هر هفته، خواستار بازگشایی، درهای دانشگاهها بود...



● در دانشگاه. همه جا انسان



گروه زیادی از ساعت ۵ بامداد انتظار باز شدن دانشگاه را می کشیدند و ساعت ۹ صبح جمعیت به اوج خود رسید. بیش از ۴۰۰ هزار نفر زن و مرد «خرد و کلان» به دانشگاه مادر هجوم آوردند به راستی که جای تکان خوردن نبود. مردم سایه به سایه‌ی یکدیگر ایستاده بودند و به سخنرانیهای رهبران سیاسی و مذهبی خود گوش می دادند. آیت الله طالقانی، دکتر سنجابی، یک

چه شور و هیجانی داشت «دانشگاه» موج زندگی در وجب به وجب اش احساس می شد، و فضایش که تا پیش از این بی روح بود و در اسارت چکمه پوشها انتظار آزادی را می کشید، اینک بوی رهایی می دهد. گلپای سپید آزادی شکوفا شده اند و می شود لمس شان کرد. از چهارسوی تهران، از طبقات مختلف مردم و گروههای گوناگون به سوی دانشگاه حرکت کردند. حتی

ملت ایران، بازگشایی دانشگاه مبارک، امروز را بخاطر خواهیم سپرد، ۲۳ دی ماه هر سال روز دانشگاه است محترم و گرامی اش خواهیم داشت. دانشگاه تولدت مبارک، به راستی که تو امروز شکل گرفتی و به تکامل رسیدی و دانشی به مردم آموختی که در هیچ کتاب و رساله‌ی نوشته نشده است. امروز آزاد زیستن آموختی و نمره‌ی آزادی را به تک تک مردم چشاندی.



● روز بازگشائی دانشگاهها: موجی از جمعیت انسانی، روزی دیگر از روزهای انقلاب که در خاطره‌ها باقی میماند

پزشک و چند استاد و دانشجو با سخنان پرشور خود مردم را به هیجان آورده بودند. زمین چمن دانشگاه مرکز سخنرانیها بود، آنهایی که دیر رسیده بودند از درختها بالا رفته بودند تا شاهد رهایی از بند دانشگاه باشند. بلندگوهای قوی صدای گوینده‌ها را به گوش‌ها می‌رسانید و در گوشه‌های دیگر دانشگاه نیز «حرکت و تلاش» در اوج خود بود. اعلامیه‌های جدید به دیوارهای

دانشگاه روح زندگی دوانیده بود. مسجد دانشگاه از انبوه جمعیت می‌خروشید و خیابانها محل اجتماع گروههای کثیری بود که با هم بحث می‌کردند. برآستی که دانشگاه زنده شد و به حرکت درآمد. حرکت به سوی رهایی.

دانشگاه سنگر آزادی!

دانشگاه از ۲۵ سال پیش یعنی از ۱۶

آذرماه ۱۳۳۲ که به دانشگاه حمله شد و دانشجویانی چون پرستاریا، قندیچی و رضوی شهید شدند، تاکنون، مبارزات گاه پیگیر و گاه پراکنده بوسیله دانشجویان صورت گرفت در این مدت تعداد کثیری دانشجو که تنها بخاطر آزادی و رهایی از چنگال سیاه و پرفریب استعمار می‌جنگیدند یا به شهادت رسیدند و یا از پشت میله‌های زندانهای وحشتناک سردر آوردند، و اینک

لطفا ورق بزنید



● همه آمده بودند...

پس از گذشت ۲۵ سال و شهادت صدها دانشجوی مبارز، دانشگاه خونبهای خود را به چنگ آورد و به راستی که واژه‌ی «سنگر آزادی» برآورده دانشگاه است و این خونبهایی است که نه تنها دانشگاه، که تمام ملت زحمتکش ایران بدست آوردند. و اینک طعم شیرین آزادی گرچه هنوز اندکی محدود است، ذائقه همه را نوازش می‌کند.

دانشگاه، پایگاه آزادی

تحصن استادان و حوادث خونینی که بدنبال داشت و اعتراض مجله «جوان» و همه‌ی مردم به اسارت دانشگاه، سرانجام ثمره‌ی خوشی در پی آورد و دیگر بار دانشگاه که هرگز تحمل در بند بودن را نداشت، آزاد شد. در تمام طول سالهای خفقان، این تنها زندانی بود که همه‌ی مردم انتظار رهایی‌اش را می‌کشیدند و خبر آزادی‌اش همینکه به گوش مردم مبارز و آزاده‌ی

دانش آموزان در دانشگاه چشم گیر است - به نظر می‌رسد اینک آگاه‌تر از هفته‌ی همبستگی به مسایل توجه می‌کنند. کمتر حرف می‌زنند و بیشتر می‌پرسند. دانشجوی را با نگاهی تحسین برانگیز نگاه می‌کنند. تعداد خانم‌های خانه‌داری که خود را از آشپزخانه کنار کشیده و به دانشگاه آمده‌اند کم نیست. اینها دانشجوی را فرزند خود می‌انگارند، و از اینکه فرزندان شان چنین غیور و آگاهند بر خود می‌بالند. مادری که تنها فرزندش شهید شده است اینک احساس می‌کند خون پسرش شکوفیده و هزارها پسر و دختر غیور ثمر داده است پدری که چهره‌ی رنجورش خبر از ستمی دیرین میدهد اینک با دیدن صدها دانشجوی و دانش آموز که برای او به پا خاسته‌اند و مبارزه می‌کنند، نگاهش می‌درخشد و در سینه، دلش، احساس جوانی می‌کند.

نهضت کاملاً ایرانی است

غلام رادمهر دانشجوی سال پنجم ادبیات دانشگاه تهران گفت:

- اگر مردم امروز دارند پیروز می‌شوند انقلابشان به ثمر می‌رسد باید بدانند که تلاش چریکهای فدایی خلق در این امر بسیار موثر بوده است.

امروز بیادمانده‌نی است

● صدیقه‌ی ابراهیمی دانشجوی سال دوم پزشکی دانشگاه تهران گفت:

- «امروز را هرگز فراموش نخواهم کرد، جنبش به اوج خود رسید و آزادی را می‌شد لمس کرد.»

دانشگاه زنده شد و به سوی رهایی به حرکت درآمد...

● حالا، دانشگاه، به ملت ایران تعلق دارد...

● خون شهید، لاله‌های خون آلود شکوفه داد...

یک دانشجوی:

● چریکهای فدایی خلق، با شهیدانی که دادند، انقلاب را پی ریختند...

و همیشه اولین جنبش‌ها در این سنگر صورت گرفته است اینک نیز دانشگاه تهران بیشتر مورد توجه مردم قرار گرفته است. و امروز دیدیم که چه جمعیتی به سوی دانشگاه تهران روانه شدند. و دیدیم که دانشگاه چه حرکتی کرد. اینجا مشت گره کرده‌ی همه‌ی مردم ستم‌دیده است که به دهان دشمنان خود می‌زنند. اینک دانشجوی احساس می‌کند که تلاشش به ثمر رسیده است که تا چندی پیش دانشگاه را از چنگ دانشجوی بیرون آورده بودند. مسخره است ولی ورود دانشجوی را به دانشگاه حرام کرده بودند، و امروز خوشحالیم که سرانجام توانستیم دانشگاه را دوباره بدست بیاوریم و در کنار مردم بیابرخیزیم و به مبارزه ادامه دهیم.»

خون شهید شکوفید

باردیگر دانشگاه شکوه خود را بازیافت فریاد مردم زحمتکش و ستم‌دیده در فضای صمیمی‌اش طنین‌انداز شد و کتابهای جلد سفید و نوارهای انقلابی و پوستر رهبران مذهبی و شهدای مبارز دیگر بار به دانشگاه راه یافتند اعلامیه‌های آگاه کننده و شعارهای سازنده درختها و دیوارهای دانشگاه را زینت بخشیدند. پدرها و مادرها، کودکان خردسال خود را همراه آورده‌اند تا مبارزه حق طلبانه را بخاطر بسپارند و درست اندیشیدن را بیاموزند. در گوشه به گوشه‌ی دانشگاه گروههای مختلفی گرد آمده‌اند و تبادل نظر می‌کنند. آنها که آگاهند، سعی در آموزش و روشن کردن دیگران دارند. تلاش پیگیر و مصمم دانشجوی به ثمر رسیده است و حضور

ایران رسید، از چهارسوی شهر به طرف دانشگاه هجوم آوردند. حالا دیگر دانشگاه به همه‌ی مردم تعلق دارد و پایگاهی است برای مبارزات مردمی. پیدایش سازمان دانشگاهیان و مبارزه استادان که تا پیش از این، این مبارزات به دانشجوی منحصر می‌شد و استاد در آن نقشی نداشت و اعلام هفته‌ی همبستگی توسط سازمان دانشگاهیان، کار عمده و قابل توجهی بود که صورت گرفت زیرا باعث شد مردم به دانشگاه بیایند و با افکار دانشجویان آشنا شوند. و اینک که باردیگر دانشگاه گشوده شده است مردم با دیدی وسیع‌تر و حرکتی بارورتر به دانشگاه آمدند. دانشجوی امیدوارتر از همیشه در کنار مردمی که سالها بخاطر آنها جنگید، به مبارزه‌ی خود ادامه می‌دهد. مردمی که اینک پس از واقعه ۱۳ آبان که به دانشگاه حمله شد و بیش از ۵۰ دانشجوی به شهادت رسید، آگاه‌تر از همیشه به پا برخاسته‌اند و با دانشجوی همگامی می‌کنند.

دانشگاه را ستایش کنید

حمید نیایش دانشجوی سال چهارم دانشکده فنی دانشگاه تهران گفت:

- «اینک دانشگاه به صورت یک پایگاه مردمی درآمد است، و در این پایگاه به مبارزات خود ادامه می‌دهند. و اینک که همه‌ی گروههای مردمی به دانشگاه می‌آیند می‌توانند با پیشگامان خود «دانشجویان» به بحث و گفتگو بنشینند و از تجارب آنها استفاده کنند و به نظر من دانشگاه در این مرحله مقامی قابل ستایش دارد و دانشگاه تهران به سبب اینکه در مرکز شهر واقع است



سخنرانیهای روز بازگشائی

آیت الله طالقانی:

فتح دانشگاه: فتح ملت ایران...

● دکتر سنجایی: بزودی يك ملت مستقل و متحد در خاورمیانه بوجود خواهیم آورد...

● دکتر متین دفتری: کانون و کلا، از دانشگاه جدا نیست...

● دبیر سندیکای نویسندگان:

بشکنی ای قلم، ای دست اگر...

پیچی از خدمت محرومان سر...

● سازمان ملی دانشگاهیان:

نگذارید دانشگاه، این سنگر آزادی،

از دست مردم بیرون رود...

● يك دانشجو: دولت غیرقانونی؛

قادر نخواهد بود ملت

را فریب دهد...

آیت الله طالقانی که برای سخنرانی به دانشگاه آمده بود در آغاز بازگشایی دانشگاه را به هیات علمی دانشگاه و دانشجویان و همه مردم تبریک گفت و پس از قرائت آیه یی از کلام الله مجید ادامه داد:

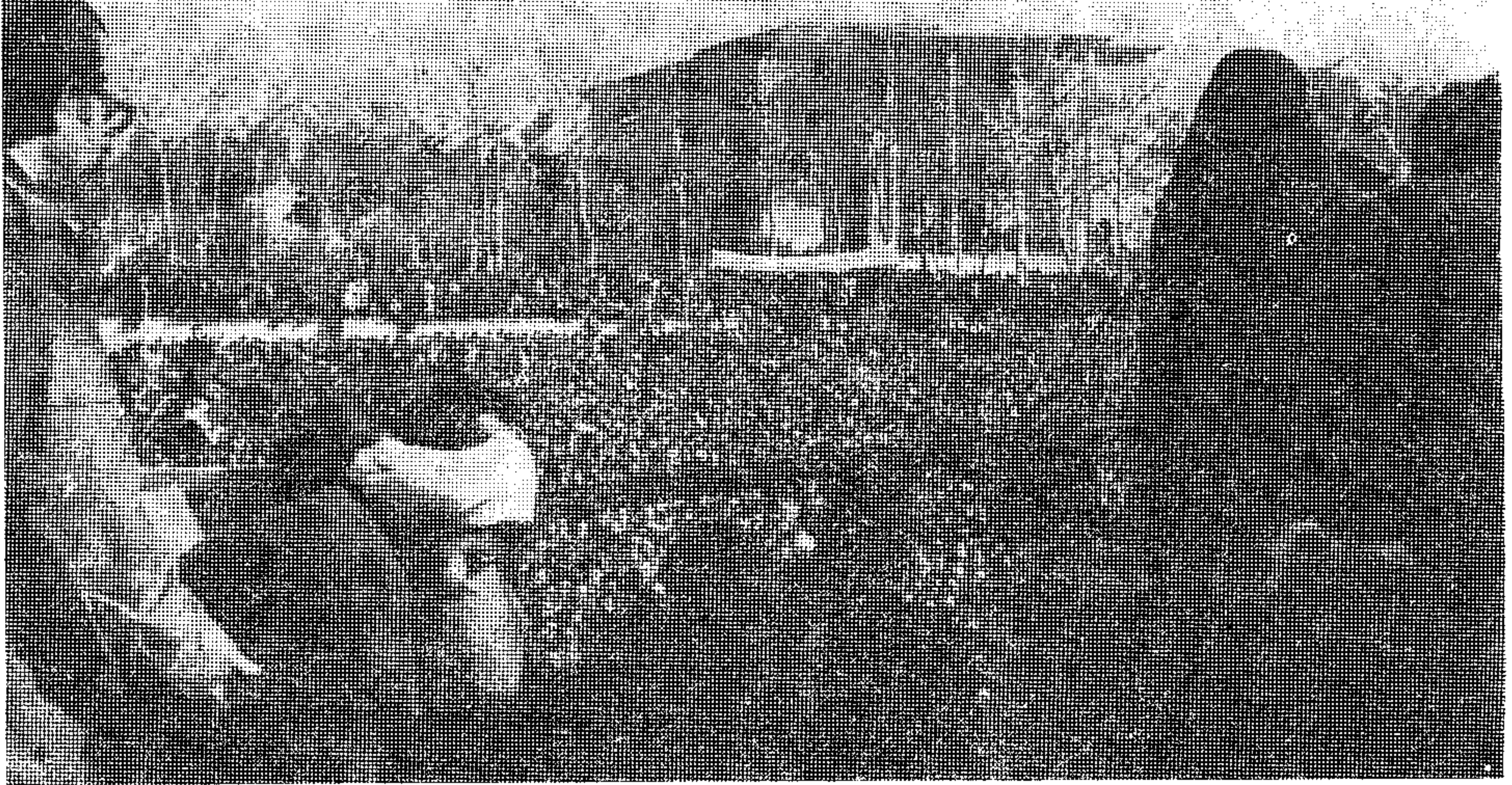
«فتح دانشگاه، فتح ملت ایران است. امیدواریم این پیروزی به پیروزی بزرگ ملت عزیز مسلمان ایران منتهی شود.

در گذشته، دانشگاه بجای اینکه مرکز بحث و تحقیق باشد نه تنها علم استقلال خود را از دست داده بود، بلکه مرکزی شده بود برای اجرای مقاصد پلید و گناه آلود عده یی سرسپرده امیدوارم که این پیروزی سرمشق ملت هایی باشد که به بند کشیده شده اند و امید که این افتتاح که با حضور روحانیان شروع شده باعث تحکیم هرچه بیشتر رابطه مقدس جامعه ی روحانی با جامعه ی دانشگاهیان باشد.»

پس از سخنرانی آیت الله طالقانی، نماینده سازمان ملی دانشگاهیان سخنرانی کرد.

مبارزه

«در مبارزات بی نظیر و برحق ملت ایران علیه ظلم و فساد و استثمار و استثمار، سازمان ملی دانشگاهیان همواره در کنار مردم شرکت داشته است. از جمله تحصن استادان و اعضای این سازمان در وزارت منحلای علوم و به شهادت رسیدن استاد نجات اللهی. روز ۲۰



● مادر رضائیهها در روز بازگشائی دانشگاه با انبوه مردم سخن می گویند

همبستگی

● فرشته خلیل نژاد پزشک گفت:

«امروز دانشگاه بسیار زنده بود. گرچه در هفته ی همبستگی نیز گروه های زیادی به دانشگاه آمدند اما امروز جمعیت بیشتری در اینجا گرد آمده بودند. دانشگاه متعلق به همه بود.

مشت درشت روزگار

دانشگاه آزادی خود را بازیافت و صدای ایران در فضای آن اوج گرفت فریادی که خارخار ایران سالها منتظر شنیدنش بود. فریادی که از خون شهیدان مایه می گیرد. فریادی که رنگ عصیان دارد و بوی رهایی می دهد. اینک تاروپود دانشگاه از افکار آزادی خواهانه ی مردم

● رودرروی سر در دانشگاهها که ماهها در سکوت و محاصره فرو رفته بود یکبار دیگر

موج انسانها سکوت را شکست



پرونده های قدیمی

نوشته: صادق سرفراز
مدیر روزنامه گرداب

نقطه عزیمت و قیام: مهر ماه سال ۱۳۲۸

اشاره

«صادق سرفراز» نویسنده‌ای که خاطره مبارزات قلمی‌اش به سالهای قبل از کودتای ۲۸ مرداد باز میگردد، در سالهای مبارزه ملت ایران در راه ملی شدن نفت با انتشار روزنامه گرداب که ابتدا در شیراز و سپس در تهران منتشر شد. در اوج گیری این مبارزات سهمی شایسته بعهده داشت. صادق سرفراز که همواره از او بعنوان انسانی شریف با خصوصیات اخلاقی و انسانی متعالی یاد میشود، اساساً اهل کتاب و قلم و نیز نویسنده‌ای است که سبک و شیوه دلپذیری در نوشتن دارد. نثر او استوار و کلماتی که برای بیان اندیشه خویش بکار می‌گیرد حکایت از تسلط او بر مجموعه فرهنگی است که ادب فارسی از متن آن برمی‌آید و خوشحالیم که ایشان بعد از سالها سکوت، شکست سکوت قلمی را با همکاری با مجله جوان آغاز کرده‌اند. آنهم درباره جبهه ملی یعنی مسئله و تاسیسی که در مبارزات ملی ما همواره سهمی بزرگ و فراموش ناشدنی دارد.

با هم و بدنبال مقدمه‌ای که در شماره گذشته خواندید، از همین هفته تحقیق صادق سرفراز را درباره جبهه ملی میخوانیم:



● دکتر مصدق: تحصن...



● محمود نریمان: تحصن



● زیرک زاده: تحصن

مصدق: ای مردم ما را تنها نگذارید...

... و جبهه ملی

مبدئی بطور مطلق از نظر زمان قائل شوم زیرا هیچ پدیده تاریخی و هیچ سازمان اجتماعی بدون توجه به وراثت تاریخی قابل تحلیل و تعریف نمیشد و مبدا هر حادثه با علل و جهات و حوادث گذشته ارتباط و پیوند دارد اما فارغ از این مسائل و صرفاً بطور نسبی مبدا تشکیل جبهه ملی را میتوان در مهرماه ۱۳۲۸ دانست و علت آن ایجاد زمینه دیکتاتوری و تمرکز قدرت در حکومت ناتوان ساعد مراغه‌ای بود که سعی داشت لایحه قرارداد نفت جنوب را به نفع شرکت نفت ایران و انگلیس از مجلس دوره شانزدهم بگذراند و طبعاً باید نماینده گانی مسلوب - الاختیار و وکلای صد درصد مورد اطمینان هیئت حاکمه ایران از غربال انتخابات خارج شوند بنابراین همانگونه که عرض شد تحقق جبهه ملی برای معارضه و مبارزه با شرکت نفت بود که از حمایت و عنایت دولت انگلیس و همچنین از پشتیبانی مادی و معنوی کامل هیئت حاکمه و دولت ساعد برخوردار بود لذا تاسیس جبهه از جهاتی با مسئله نفت و به لحاظ دیگر بمسائل اجتماعی ایران یعنی فقدان آزادی - جهد و کوشش اجانب، بخصوص دولت انگلیس، بمنظور استقرار یک استبداد متمرکز میلیتاریزم ارتباط داشت. سکوت و خلایق که خفقان پس از حادثه بهمن ۲۷ بوجود آورده بود و تعطیل جرائد و

پسرعم حسین سرفراز خواسته است که برای مجله‌اش مقاله‌ای درباره جبهه ملی ایران و چگونگی تشکیل و زمان ایجاد و کیفیت تشکیل و معرفی ۴۰ مؤسسين اولیه و تطور و تحول جبهه و همچنین اهداف و نقطه نظری اساسی و تاریخی و مبارزات و سیر اجتماعی آن را تهیه نمایم و هرچند در جهت انجام این امر حتی بصورت ناقص و خلاصه باید کتاب‌نویسیت معیناً از آنجا که این پسرعم از نظر اخلاقی حقوقی دارد و من نیز بنوبه خود به مجله جدید او مدیونم، صرفاً به منظور اداء دین معنوی با اقرار به ضعف و عدم توانائی خود نوشته‌ای مختصر تهیه کردم امیدوارم مورد نظر خوانندگان ارجمند مجله قرار گیرد، بخصوص نسل جوان که ممکن است قشری از آن بسبب اختناق و خفقان بیست و پنج ساله از خدمات ارزنده و عظمت کار سیاسی جبهه ملی در ایجاد عظیم‌ترین و نیرومندترین جنبش ملت ایران در راه نهضت ملی شدن صنایع نفت اطلاع کامل و صحیح نداشته باشند.

تاریخ تشکیل جبهه ملی

من نمیتوانم برای شکل تاریخی جبهه

فاطمی - ارسلان خلعت‌بری - دکتر مظفر بقائی - یوسف مشار اعظم - حسین مکی - احمد ملکی عباس خلیلی - حائری زاده - آیت‌الله غروی - جلالی نائینی و عمیدی نوری اما بعلت مخالفت هژیر تحصن دربار انجام نگرفت و این عده همان روز در منزل دکتر مصدق گرد آمده و بر سازمان خود نام جبهه ملی نهادند و آقای دکتر مصدق بعنوان پیشوای جبهه انتخاب گردید.

دکتر مصدق کی بود؟!!

قبول کنید که من از توجیه شخصیت مرتفع این مرد، این مردی که اینک در عظمت و ابدیت خویش خفته است هراس دارم، می‌ترسم که تصویر قلم من بجای آنکه بیان‌گر توان و نیروی واقعی او باشد و پرتو رفیع و نورانی و پرشکوهش را آنچنانکه بوده و هست بصورت حقیقت و منطق تاریخ بیان نماید وی را محقر جلوه دهد زیرا برای ترسیم چهره یک قهرمان بزرگ یک قلم قهرمان لازم است و من فاقد آن هستم

مصدق عظیم‌تر از یک آتشفشان بود صلابت و استحکم او از قلله‌های جبال سخت‌تر بود و عمق یک دریای بی‌پایان را داشت بعقیده من همه‌ی مختصات و مشخصات تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران با تمام فراز و نشیب‌هایش با تمام شکست‌ها و فتوحاتش، با تمام سوک‌ها و شادی‌هایش در وجود این مرد تجسم یافته بود او مظهر مبارزات خشم‌آگین ملت و منظر غم‌ها و مظلومیت‌های توده ایرانی بود همه‌چیز ایران در این پیرمرد پرتوان و شگفت خلاصه میشد روح سرزمین کهن سال ما در این مرد دمیده شده بود ناگزیر به‌غیر از ایران و به‌غیر از افتخار ملت ایران و بجز غرور و بزرگی ایران چیزی به‌چشم و خاطر این مرد نمی‌گذشت

من قهرمان پرست نیستم و به‌جز خدای یگانه چیزی را سزاوار پرستش نمیدانم و میزان تاثیر قهرمان‌ها و شخصیت‌ها را در تاریخ به‌معیار و مقیاس محدودی میدانم اما در صف قهرمانان تاریخ از تمام بزرگانی که در استحاله و تحولات جامعه ایرانی بصورت مثبت اثر گذارده‌اند حضور مصدق را از همگی مقدم تر و رفیع تر و پر بارتر و از همه‌ی آنان شجاع‌تر صادق‌تر و صمیمی‌تر می‌پندارم.

من باین دلیل به‌نسب نامه و پدر و مادر و طبقه‌اش اشاره نمی‌کنم که دکتر مصدق صاحب رسالت و وراثت تاریخی و به‌تمام ملت ایران متعلق بود او ممتازتر از آن بود که به‌طبقه‌ای خاص یا فرد مخصوص یا فامیل ویژه‌ای ارتباط داشته باشد او پیوند تار و پود نامرئی استقلال‌ما بود و اردوگاه مبارزه ایران را از اوج تاریخ گذراند، او رهبر و پیشوا و پدر ملت ایران بود. چهره بزرگ و نورانی او را باید تاریخ ایران روشن کند نه قلم محقر و نارسای من تنها باین دو بیت لسان‌الغیب اکتفا می‌کنم و از حضور مصدق می‌گذرم:

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب مستحق بودم و اینها به‌زکاتم دادند
هاتف آن روز بمن مژده این دولت داد
که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند

● بدنبال اجتماع عظیم مردم تهران گروهی از جمله: دکتر محمد مصدق، دکتر سنجابی، دکتر شایگان، دکتر حسین فاطمی، عبدالقدیر آزاد، دکتر امیرعلائی، مهندس زیرک‌زاده، دکتر بقائی و ... انتخاب شدند که در دربار متحصن شوند اما چون هژیر مانع این تحصن شد آنها در خانه دکتر مصدق گرد آمدند و جبهه ملی به پیشوائی مصدق بعرضه آمد

● سنگ بنای جبهه ملی زمانی گذاشته شد که حکومت ساعد میخواست در یک محیط وحشت و ترور و اختناق قرارداد «گس-گلشائیان» را از تصویب بگذراند تا شرکت غاصب نفت بتواند همچنان به غارت منابع نفتی ما ادامه دهد
● مبدا تشکیل جبهه ملی به مهرماه ۱۳۲۸ برمیگردد که مردم برای مبارزه با دستگاه دیکتاتوری در خیابان کاخ اجتماع کردند و صدای خود را سر دادند.



● دکتر سنجابی: تحصن



● دکتر علی شایگان: تحصن



● الهیار صالح: تحصن

حس و زجر و فشاری که بصورت مستمر نویسندگان و آزادگان را تهدید میکرد و هم-چنین متلاشی شدن احزاب نیرومندی چون حزب ایران و سایر تشکیلات سیاسی و فقدان سازمان اجتماعی متشکل که امکان معارضة بادناس دولت داشته باشد عطفش جامعه، بخصوص قشرهای روشنفکر و آزادیخواه و افراد وطن-پرست، که از جبهه‌بندی میلیتاریزم وحشت داشتند برای ایجاد جبهه‌ای ملی تشدید میکرد با توجه باین اوضاع و احوال و در حالی که دولت ساعد بصورت خائنه‌ای قصد داشت در اختناق و دسیسه کامل انتخابات دوره ۱۶ را بیایان رساند عده‌ای از مردم آزاده ایران باتفاق جمعی از نمایندگان مطبوعات و نویسندگان جراند، روز ۱۸ مهرماه ۱۳۲۸ به منزل آقای دکتر محمد مصدق بمنظور چاره‌جویی و ایجاد یک جنبش گرد آمدند. آقای دکتر مصدق شرح مفصلي راجع به مداخلات دولت ساعد در امر انتخابات و موضوع نفت و اهمیت حیاتی آن بیان داشتند و توضیح دادند که قرار داد «گس-گلشائیان» نه تنها حقوق تصبیع شده ملت ایران را استیفا نمیکند بلکه ملت ایران را در یک اسارت اقتصادی و سیاسی بمدت چهل سال مقید و مجبوس خواهد نمود پس از اظهارات دکتر مصدق قرار شد جهت اعتراض بان انتخابات تحمیلی به تحصن در دربار اقدام شود - دکتر مصدق طی اعلامیه‌ای خطاب به ملت ایران اعلام داشت:

«..... ما تصمیم گرفته‌ایم که روز جمعه ۲۲ مهرماه دوساعت قبل از ظهر در جلوسر در سنگی اعلیحضرت حاضر شویم. ای مردم در آنجا ما را تنها و بی‌کس نگذارید.» مردم نیز به صدای مظلومانه مصدق که از اعماق ضمیرش می‌جهید و با تمام وجودش بیان میکرد و یک دنیا ایمان و دریائی متلاطم از صداقت و ایثار و آزادگی بود ندای مثبت دادند. جمعیتی بیش از چهل هزار نفر که برای تهران سی سال قبل بی‌سابقه بود گرداگرد او جمع شدند. سراسر خیابان کاخ - تمام خیابان حشمت‌الدوله تا کوچه‌های فرعی از جمعیت موج من‌دجهن تحصن تمام این جمعیت انبوه امکان‌پذیر نبود قرار شد بیست نفر بنمایندگی مردم پدفته شوند. این بیست نفر عبارت بودند از: دکتر محمد مصدق - دکتر کریم سنجابی - دکتر سیدعلی شایگان - دکتر شمس‌الدین امیرعلائی - مهندس زیرک‌زاده - دکتر کاویانی - محمد نریمان - حسن صدر - عبدالقدیر آزاد - دکتر حسین



● احمد پشاهنگ...



● صدیقه: ۱۸ سال داشت

این نوشته
به روح پاک همه مبارزان
و شهیدان راه وطن
و به همه
هم زمان خانواده رضائیه
تقدیم میشود

این بالاتر از شگفتی است. این اوج
ایشان اوج بخشایش، اوج قهرمانی و اوج
تعالی روح بشری و نهایت ایمان و اعتقاد به
سرزمینی است که باید آزاد و روحانی و پاک
و چونان یک قدیس برپای بماند و این را خانواده
رضائی، یک خواهر و ۳ برادر که جان پاک
خون مقدس و زندگی تازه جوانه زده‌شان رابه،
ملت خود و به انقلاب ملت خود نثار کردند.
مصدق کامل شدند.

احمد رضائی، رضا رضائی، مهدی رضائی
و صدیقه رضائی، استواری کوه را تداعی
کردند. خلل ناپذیری ایمان را و فولاد و دریا
و اقیانوس را. روح پاکشان اینک در آسمانهاست
اما آنها نامهایی جاودانه هستند و نامهایی جاودانه
خواهند بود که بزرگی و عظمت ایشان یک ملت
را در راه حقیقت گمانه میزنند و مهمتر و عظیم تر و
مقدس تر دامان پاک مادی است که چنین
فرزندان قهرمانی را در دامان خود پرورد و نیز
دلیری پدر فرزانه‌ای است که استقامت و تحمل
و صبر و شکیبائی را در برابر عظمت فاجعه‌ای
که بر او روی آورد، مثالی مجسمه شد. مرور
بر زندگی پرافتخار و شکوهمند خواهر و
برادران رضائی و چگونگی مبارزه‌اشان و
چگونگی جانبازی‌شان و چگونگی رفتار
دژخیمانی که گل زندگی آنها را پرپر کردند،
البته همیشه و همواره امری است که قابل
گفتگو و بیان و نوشتن است. اما مهمتر از
خطسیر زندگی آنها و مهمتر از زندگینامه
آنها. راه آنهاست و در یک کلام مهمتر اینست
که آنها برای چه و چرا شهید شدند. چه
می‌گفتند که دژخیمان تحمل شنیدن و باور آنها
نداشتند و مهم اینست که تأثیر حضور و جانبازی
آنها را در این حرکت عظیم بشناسیم و دریابیم
و مهم اینست که آنها نوری در تاریکی بودند.
مهم اینست که برای اینکه ملتی به آزادی
برسد. برای اینکه شان انسان بودن حرمت
خود را داشته باشد و اعتبار خود را داشته باشد.
خون فرزندان وطن لازمست تا نهال آزادی را
بارور سازد و خواهر و برادران رضائی و اساسا
خانواده رضائی در این ایثار یک لحظه درنگ
نکردند. آنها و فداکارانی نظیر آنها (که باید
در باره همه آنها گفت و نوشت و خواهیم
نوشت). چراغ راه شدند. دلیل قافله شدند و
صدا و فریاد برآوردند که تسلیم مفهومی ندارد
و اگر ملتی میخواهد زنده بماند. اگر میخواهد
زیر بار ستم و ظلم نباشد. اگر آزادی را
بزرگ میدارد. اگر پذیرای نور و حقیقت و
روشنائی و تقدس و پاکی و انسانیت است.
نباید تسلیم شود، نباید تن به ظلم مستقر داد
و نباید پرچم مبارزه را از دست داد و نباید
گذاشت که شعله ایمان، شعله عشق به میهن،

باید اندیشه کرد و اندیشه کرد تا تقدس دامان مادر و خانواده
بخشند ای که چنین فرزندان بزرگی را پروردند به درستی
درک شود

رضائیه: اوج ایثار، ا

ارزشی ندارد و رضائیه و همه شهیدان راه
آزادی این را در عمل و نه در تئوری و نظریه
پردازیم ثابت کردند و چنین است که عظمت
فداکاری آنها، عظمت قهرمانی آنها عظمت دلیری
آنها که به اوج رسید که قله‌ها را فتح کرد،
که... نه امروز که برای همیشه و تا ایرانی

شعله عشق به آزادی و آزاده‌گی فرو بمیرد
و آنها این درس را بما دادند، به همه جوانها
به همه آنها که در خواب رخوتناک حکومت
ظلم، دیده بر تاریکی فرو بسته بودند، دادند که
زندگی یا همه‌ی عزیزبودنش در برابر آنچه
همه‌ی آزادگان جهان منادی آن بوده‌اند،

مردان حق زندانند؛ یا کشته در میدانند

آلوده نبودن کافی نیست...

● مردم میدانند که برای «شدن» آنچه که می‌خواهند زمان لازم است. اما
این را هم میدانند که در این زمان زمان امور را یکی از آنها و یا ازمنتخبین
آنها باید بدست بگیرد. نه از طبقه همیشه حاکم

چرا که ناگزیریم چنین کنیم. راست هم این
است که بختیار پس از حادثه ۲۸ مرداد سال
۱۳۳۲ کنار گذارده شد. دولت و مردان
دولتی او را بازی دعوت نکردند اما.....
اما برای بازی کردن لازم نبود که در
انتظار دعوت دولت و مردان دولتهائی باشیم و
باشند که برنامه‌اشان معلوم و چگونگی‌شان
مشهور و مشهور بود. «بازی» جهت دیگری هم
داشت. در خلاف جهت آب. این بازی بازی
مردان بود و بازی از جان گذشتگان.
در ۲۵ سالیکه گذشت برای رسیدن به

آقای بختیار در اولین و دومین و سومین
و خلاصه در تمام سخنرانیهایشان بیک نکته
اشاره کرده‌اند و یک مورد را بعنوان سند
افتخار خویش برخ کشیده‌اند. اینکه ایشان طی
۲۵ سال اخیر که بساط ظلم و جور و فساد و
اختناق از همه سوی گسترده شده بود، کاری
در دست نداشت، و اگر چرخ‌ها بر همان روال
سابق قادر به گردیدن بودند بازهم نامی از
شاهپور بختیار و نشانی از نخست‌وزیر شدن
ایشان نبود.
اصل را بر باور گفتار ایشان می‌گذاریم

... و کلام آخر

و بگذارید کلام آخر را با آنچه از زبان يك مادر قهرمان، مادر رضائیه آمده است. پایان ببریم که گفت: اولین فرزندم، رضا رضائی، از اعضای کادر مرکزی سازمان مجاهدین خلق بود. وی هنگامی دستگیر شد که سال چهارم رشته دندانپزشکی را می گذرانید. بعد از دستگیری او فرزندان دیگرم احمد که دبیر بود و مهدی که دانشجو بود و همچنین دخترم صدیقه و دیگر اعضای خانواده امان دستگیر شدند. مادر قهرمان ودلیر و باشهامت می افزاید: رضا و احمد و مهدی و صدیقه از سال ۵۰ بعد توسط جنایتکاران استبداد کشته شدند و شربت شهادت نوشیدند. مادر رضائیه در شرح جنایتها و فاجعه ای که بر خانواده بزرگوار او روا داشتند می گوید: صدیقه در سن ۱۵ سالگی به کمک عده ای دیگر از هم رزمانش «اشرف دهقانی» یکی از مجاهدان را از زندان فرار داد و بعد دستگیر شد و نه تنها او که همه اعضای خانواده امان و پس از دستگیری خود من به ۳ سال زندان، داماد به ۱۵ سال و یکی دیگر از دخترانم به ۴ سال و دختر دیگرم که به هنگام دستگیری باردار بود به ۶ سال زندان محکوم شدیم و بعدها یکی دیگر از دخترانم بنام سیمین که چندبار به ملاقات خواهر خود رفته بود دستگیر و به حبس ابد محکوم شد... و مادر قهرمان که خم به ابرو ندارد که بزرگ و عظیم ودلیر و بالاتر و برتر است، کلام آخرش چنین است: به روان پاک فرزندان مجاهد شهیدم درود میفرستم و بخود می بالم که چنین مجاهدانی را به مادر وطن تقدیم کرده ام و باز هم آماده ام تا جگر گوشه گان دیگرم را در راه آزادی میهن تقدیم کنم...

... و پدر چه می گوید

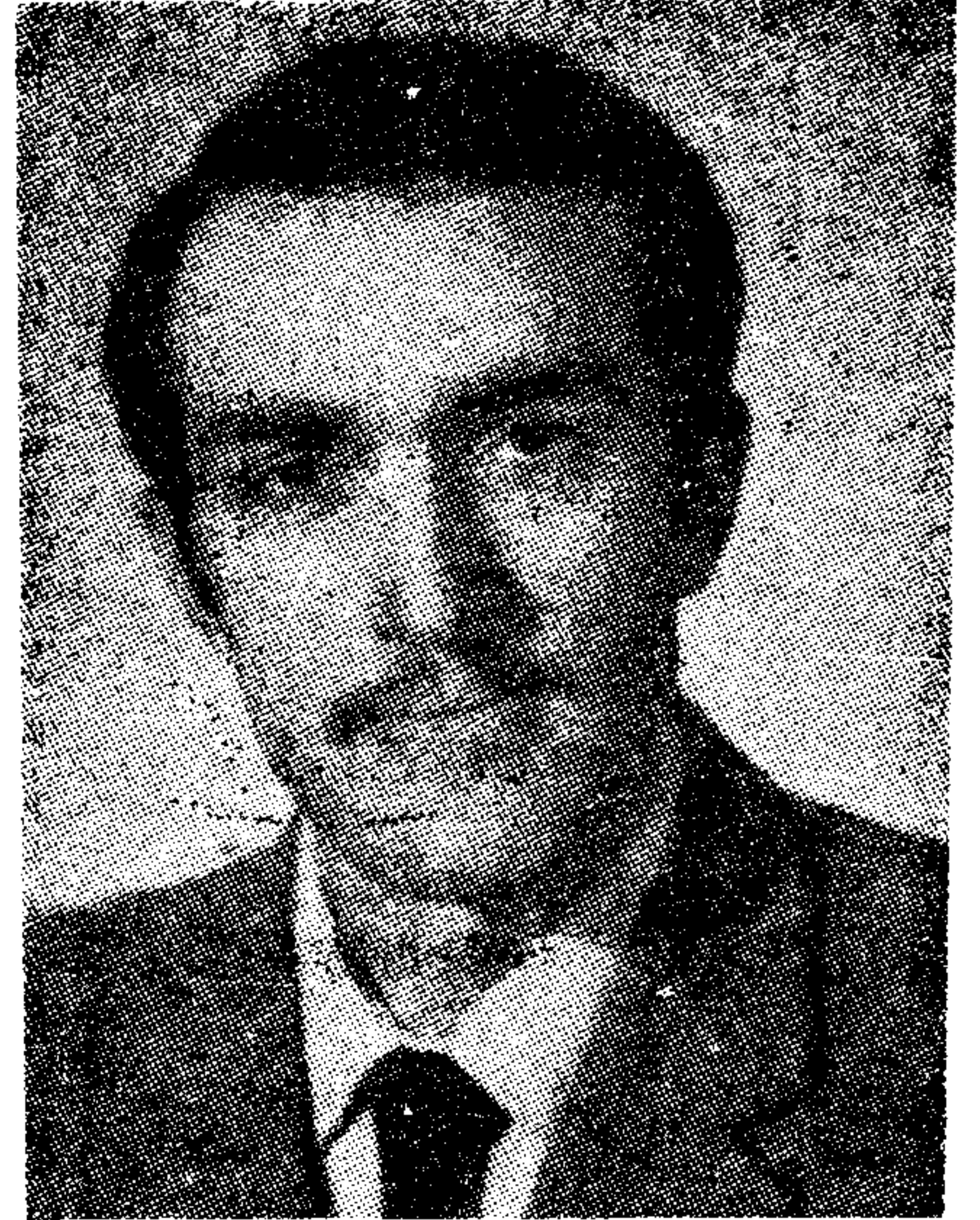
و پدر رضائیه می گوید: ما از سال ۵۰ تا ۵۴ هر سال يك قربانی در راه مبارزه ملت دادیم. دخترم صدیقه در سال ۵۴ وقتی که ۱۸ سال داشت شهید شد. در سال ۵۰ پسر بزرگم احمد در زد و خورد با ماموران به شهادت رسید. یکسال بعد مهدی ۱۹ ساله ام پس از تحمل شکنجه محکوم به اعدام شد و رضای ۲۴ ساله نیز در سال ۵۲ به هنگام جنگ مسلحانه با ماموران شربت شهادت نوشید... و پدر رضائیه اضافه می کند: قربانیانی که خانواده من داده است در برابر آزادی ملت چیزی نیست و این هدیه من به مردم وطنم است و اضافه می کند: - سودا چنان خوش است که یکجا کند کسی...

سر تعظیم...

و مادر رضائیه. و پدر رضائیه. مادر و پدر اکبر و رضا و مهدی و احمد و صدیقه سرافراز و مباحی. اینک در پیشگاه ملت خود سخن می گویند و ما می اندیشیم که تنها شیرزنی بنام رضائی مادر فرزندان شهیدش و مادر فرزندانی که سالهای عزیز از عمر خود را در زندان گذرانده اند و در چنگال درخیمان اسیر بوده اند نیست او اینک مادر همه فرزندان ایران زمین است و اگر اکبر نیست و مهدی نیست و احمد و صدیقه نیستند. او فرزندان دیگری در سراسر ایران زمین دارد که فرزندان او هستند و بعنوان فرزندان کوچک و حق شناس در برابر عظمت روح بزرگ او سر تعظیم فرود می آورند.



● مهدی ۱۹ سال داشت



● رضا ۲۴ سال داشت

● احمد و رضا و مهدی و صدیقه رضائی: ۴ نام جاودانه که میمانند و می پابند تا همچون آئینه ای پاک عظمت آزادی را، باز تاب دهند

بمان و شکوه قهرمانی

خود را تجربه می کند. بیاد فرزندان جانبا ز خود، قهرمانان مبارز خود و دلیران جان باخته خود، خواهد بود و نه امروز که در همه ی فردهای تاریخ و در همه ی قرون که در پیش است و ایران باقی خواهد بود و حقیقت و حق باقی خواهد بود و آزادگان باقی خواهند بود...

هست و ایرانیانی هستند باقی و برقرار خواهد ماند، همچنانکه یاد حنیف نژادها، آلاپوشها سعید محسنها، بدیع زادگانها، صادقها، بازرگانها، باکریها، میهن دوستها و عسکری زاده ها همواره باقی و برقرار خواهد ماند. و همواره در خاطر ملتی که بودن و آزاد بودن

نبودند کسانی که انکار شدند و بیازی هم دعوت نکردیدند. اما اینان خود خویش را وارد معرکه کردند. و گاه تن خویش را بخون خود هم آلودند تا در چنین روزهایی اگر مانده باشند. حرفشان حرف باشد و مورد قبول. و یا اگر هم تمامی خون از بدنشان بدر رفت همان خون پره های انقلاب مردم را به حرکت وادارند. حرکتی که امروز پرشتاب تر از تمام روزهای ۲۵ سال اخیر و دیگر ۲۵ ساله های پیش از آنست.

سر عدم قبول شاهپور بختیار و هر کسی دیگری که چون او به پاکی دامنش و نیالوده بودنش در حوادث ۲۵ ساله اخیر اتکاء دارد در همین است. در همین کنار کشیدن و یا بقول خودشان کنار گذاردن و خانه نشین شدن و سکوت کردن و با مردم همگام نشدن و به آسیای انقلاب، خون نریختن.

باور مردم را می توان در هر گوشه دید و در هر پامشان شنید. مردمی که چند نیست به آهنگی تکان دهنده، اما نه محزون و غم - **بنیه در صفحه ۳۶**

مقصودی که حالا برای همه آشکار شده است کارها شد. اما نه اینکه همه با سکوتشان و با بی حرکتیشان، مهر قبول یا علامت رضا را نشان داده باشند. در همان حال که گروهی دامن خود را بالا می گرفتند و با احتیاط فراوان گام های آهسته برمی داشتند که پس از ۲۵ سال آلوده دامن به حساب نیابند، که به این پاک بودن خویش در دوران سراسر آلودگی و فساد افتخار کنند و بیالند، گروهی در جهت مخالف گام برداشتند. نه از زندان هراسیدند و نه از دیگر دامهای مخوفتر از زندان.

باین ترتیب، حتی دامن نیالوده به ننگهای پر شمار یا بی شمار ۲۵ ساله اخیر هم نمی تواند مهر قبولی را بدنبال خود داشته باشد. چرا که در این رهگذر می بایست حرکت داشت می بایست ایستادگی نشان داده می شد و می بایست به مبارزه ای بزرگ دست زده می شد. تنها کنار کشیدن و خود را از آلودگیها بدور نگه داشتن. چیزی را برای جامعه بارمغان نمی آورد.

تا حرفشان حرف باشد

در دوران ۲۵ ساله اختناق و فساد، کم

در ماههای سیطره دولت نظامی، قلب جنبش در مسجدها، گور

می‌شد. دانشجو که چشم و چراغ ما است تنها بود و در تنهایی و خفا با همگامان خود به بحث می‌نشست، آگاه بود و زجر می‌کشید و حق اظهار نظر نداشت با اندوخته محقرش کتاب می‌خرید و با هفته‌ها دوندگی کتابخانه‌ی کوچکی دایر می‌کرد و کسانی که از آگاه شدن دانشجو در هراس بودند، کتابخانه‌ی او را به تاراج می‌بردند. دانشجو در تنهایی و خفا مطالعه می‌کرد و حاصل اندیشه‌اش را بر کاغذ می‌نوشت و شبانه به دیوارهای دانشکده‌ها می‌چسباند و این جرم بود و آنها که از بیدار شدن دانشجو می‌هراسیدند، او را به زنجیر می‌کشیدند. اندک اندک دانشجو حرکت خود را به آنسوی نرده‌های سبز رنگ دانشگاه کشید، میان مردم کوچه و بازار رفت. گرچه آسان نبود اما دانشجو پاد زهر داروی خواب‌آوری را که به مردم خورانده بودند، یافته بود و سرانجام طبقات مختلف مردم نیز بیدار شدند. دیگر کسی به دانشجو نمی‌

- کتابخانه «دانشجو»، رابه تاراج بردند تا...
- «دانشجو» از میله‌های سبز گذشت و فریاد را به خیابان‌ها منتقل کرد
- «دانشجو» پاد زهر داروی خواب‌آوری را که به مردم خورانده بودند، یافته بود و...
- «دانش آموز» به بازیچه‌های سوغاتی استعمار و استثمار، پشت کرد...
- بهشت زهرا، دومین کانون جنبش بود...
- مساجد به کانون‌های مبارزه تبدیل شد و وعظ‌های خرافی جای خود را به سخنرانی‌های پر شور و تکان‌دهنده داد...
- بیمارستان هزارتخت‌خوابی مجتمع فریاد...
- دستگاه‌های زیراکس ادارات، لاینقطه اعلامیه تکثیر می‌کنند
- دادگستری: پر از فریاد است و مردم «داد» می‌خواهند...

کانون‌های جنبش: هر جا که یک ایرانی

گفت «خرابکار» و از چهارسوی شهر به سوی دانشگاه حرکت کردند. این آغاز سفر بود. سفری پر حادثه به سوی رهایی...

سفر نور و گل

و دانشگاه زنده شد. نفس کشید، قلب‌اش که قلب مردم بود با احساس و هیجان فوق‌العاده‌ی به‌طییدن آمد. زن و مرد و دختر و پسر، کارگر و کارمند با سواد و بی‌سواد... سفر خود را به سوی دانشگاه آغاز کردند. و آنان که بیدار شدن مردم را مرگ خود می‌دانستند به‌دست‌وپا افتادند با زور سرنیزه صفیر گلوله در دانشگاه را بستند و این کانون جنبش را به محاصره کشیدند و پنداشتند آنها از آسیاب خواهد افتاد... ولی اینطور نشد و همان چند روز کافی بود که مردم بخودبیایند و کانون جنبش را به نقاط مختلف شهر ببرند. دانشجو نیز بیکار نشست و به‌زورروی دانشگاه و کوچه‌پس‌کوچه‌های اطراف آن آمد کتاب فروخت. کتاب ارزان و به خریدار می‌گفت به دیگران هم بده تا بخوانند مردم دور دانشجوی کتاب فروش حلقه می‌زدند و از او می‌پرسیدند و دانشجو چگون معلمی شکلیا و مهربان پاسخ می‌داد.

تا مدرسه

دیگر دانشجو و مبارزان راه حقیقت تنها نبودند دیگر کانون جنبش به دانشگاه منحصر نمی‌شد، مدرسه‌ها راه دانشگاه را ادامه دادند. دانش آموز کیف و کتاب به‌خانه گذاشت و به آموختن درس زندگی پرداخت. اعلامیه و کتاب جلد سفید به کلاس برد و به بازیچه‌هایی که سوغات استعمار بود، پشت کرد آغازگر سفری شد که آخرین منزلگاهش نور بود و گل‌های سپید آزادی. دانش آموز به حرکت درآمد و بیدار شد. او که تا چندی پیش مجذوب و پتیرین‌های پرزرق و برق و پوستری بی‌مایگان به ظاهر هنرمند و فیلم‌های منحرف کننده بود، اینک به‌خیابانها می‌آمد و شعار «استقلال، آزادی و...» می‌داد. حرکت او و آغاز بیداریش سبب هول و هراس



همه‌جا ایران بصورت کانون جنبش درآمد، بیمارستانها، کوچه‌ها، و...

اینک در هوای تازه‌ی شهر اوج می‌گیرد و فضای کوچه پس‌کوچه‌ها و خیابانها را لبریز کرده است. و قلب‌ها و چشم‌هایشان که از فصل همیشه پاییزی شهر یخ‌بسته بود، اینک بانیروی ایمان و خرن شهیدان، سراسر آتش است و به راستی که چنین حرکتی. گرچه هنوز در آغاز است به آسانی حاصل نشد و درختان سرمازده را که اینک می‌خواهند شکوفایی‌شان آزادی ثمر بدهد. جز با خون شهید نمی‌شد آبیاری کرد.

و دانشجو تنها بود

اینک حدود یک سال است که جنبش مردم آغاز شده و در گوشه و کنار شهر کانونهای جنبش با شکلی کاملاً محسوس ایجاد شده است. در آغاز، بحث‌های سیاسی و نصب اعلامیه و نوشتن شعار تنها به دانشگاهها منحصر

اینک ایران یکپارچه حرکت است. حرکت به سوی درهم‌گسستن زنجیرهای قتلور استعمار و اختناق و سکوت. حرکت به سوی رهایی از فشار طاقت‌فرسای ظلم و نابرابری، حرکت به سوی آزاد زیستن و درست‌اندیشیدن. اینک ایران کانون خشم است و عصیان و ایرانی با مشت‌های درهم فشرده و گام‌های استوار به پا خاسته است. استوار مانند کوه و خروشان مثل طوفان. روشنائی ساده و مهربان که دست‌اش به پاکی بازار و قلب‌اش به مهربانی آفتاب است، کارگر پرتلاش و خستگی ناپذیر که نگاهش مصمم است و دستش بازور و شهر- نشین که مظاهر مخرب تمدن غرب می‌خواست احساس، مهربانی، صمیمیت و تعاون‌اش را زیر چرخهای زندگی ماشینی و آسمان‌خراشهای فریبنده له کند، اینک همه با هم به حرکت درآمدند، همه با هم یک صدا و همگام شده‌اند. فریادشان که سالها در راه گلو خفه شده بود

کسانی شد که می خواستند همه مردم در خواب باشند و مایوسانه مدرسه ها را هم تعطیل کردند و سینه ی پر احساس دانش آموزان را هدف گلوله قرار دارند به این امید که از جنبش مردم جلوگیری کنند.

و اینک به هرسو که بنگری حرکت است و جنبش انقلاب است و جهش. دیگر هیچکس تنها نیست همه یک نفرند و یک قلب دارند... «ایران» که دارد می تپد، که زنده است و در هوای تازه نفس می کشد. به هرسو که بنگری یک کانون جنبش شکل گرفته است. و در این کانونها مردم به آموختن، آزاد زیستن و درست اندیشیدن مشغولند.

پس از تعطیل شدن دانشگاه و مدرسه و شهید شدن صدها مبارز راستین. کانون جنبش به بهشت زهرا کشیده شد. خانواده های داغدار و عصیان زده راهی بهشت زهرا شدند و در مدت کوتاهی یک کانون جنبش بزرگ ایجاد شد. کتابهای جلد سفید و نوارهای سیاسی و

بود...

سرودهای انقلابی جای تازه یی در بهشت زهرا یافتند. دیوارها با شعار رنگین شد و اعلامیه های بیشماری در این گورستان پرتحرک که از خاکش بوی خشم و عصیان می تراود، منتشر شد و هر پنجشنبه و جمعه تظاهرات وسیعی برآه افتاد. از بهشت زهرا در شماره های گذشته نوشتیم و به آنچه که گذشت کفایت می کنیم.

مساجد

مساجد و تکایا نیز از کانونهای جنبش بودند. طبقه جوان که تا چندی پیش نمی توانست مسجد را ببیند، اینک با شوق و اشتیاق روانه ی مسجد شد. وعظهای خرافی و بی تحرک و تعصبات نامعقول متوقف شد و جای خود را به سخنرانی های پرشور و تکان دهنده داد. اعلامیه های رسوا کننده به باز شدن چشمها انجامید و اینک مسجد کانون جوانان پرشور و مردم پرست است. اینک مسجد با شکلی تازه دست به بیدارسازی مردم زده است و در رگها خون داغ و اصیل تزریق می کند.

دادگستری نیز یکی از کانونهای جنبش است که همه روزه تعداد کثیری از طبقات مختلف برای کسب اخبار تازه و خواندن آخرین اعلامیه ها به آنجا می روند. در دادگستری جمعیت موج می زند. گروه گروه دور هم اجتماع کرده اند و در مورد مسایل روز ایران بحث و گفتگو چنان داغ می شود که نجوایشان به فریادهای خشم آلود بدل می شود. فریادهایی که از اعماق دلهایشان برمی خیزد و نشان از اختناق کهنه ی سالهای ظلم و استعمار می دهد. هنگامیکه دستهای پینه بسته شان که یادگار سالهای سکوت و درد و خفقان است، مشت می شود گویی همانند می خواهند پتک فولادی مشت هایشان را بر زنجیر استعمار بکوبند و رهایی را لمس کنند. گاه فریاد می کشند که فساد را ریشه کن می کنیم و زالوهای که سالها خون ملت را مکینند به مجازات اعمالشان خواهیم رساند. و گاه نیز چنان منقلب می شوند که به خیابانها گام می نهند و آندوه کهن خود را فریاد می کنند. اینجا دادگستری است و اینجا داد می خواهند آتش خشمشان لحظه به لحظه بیشتر دامن می گیرد و

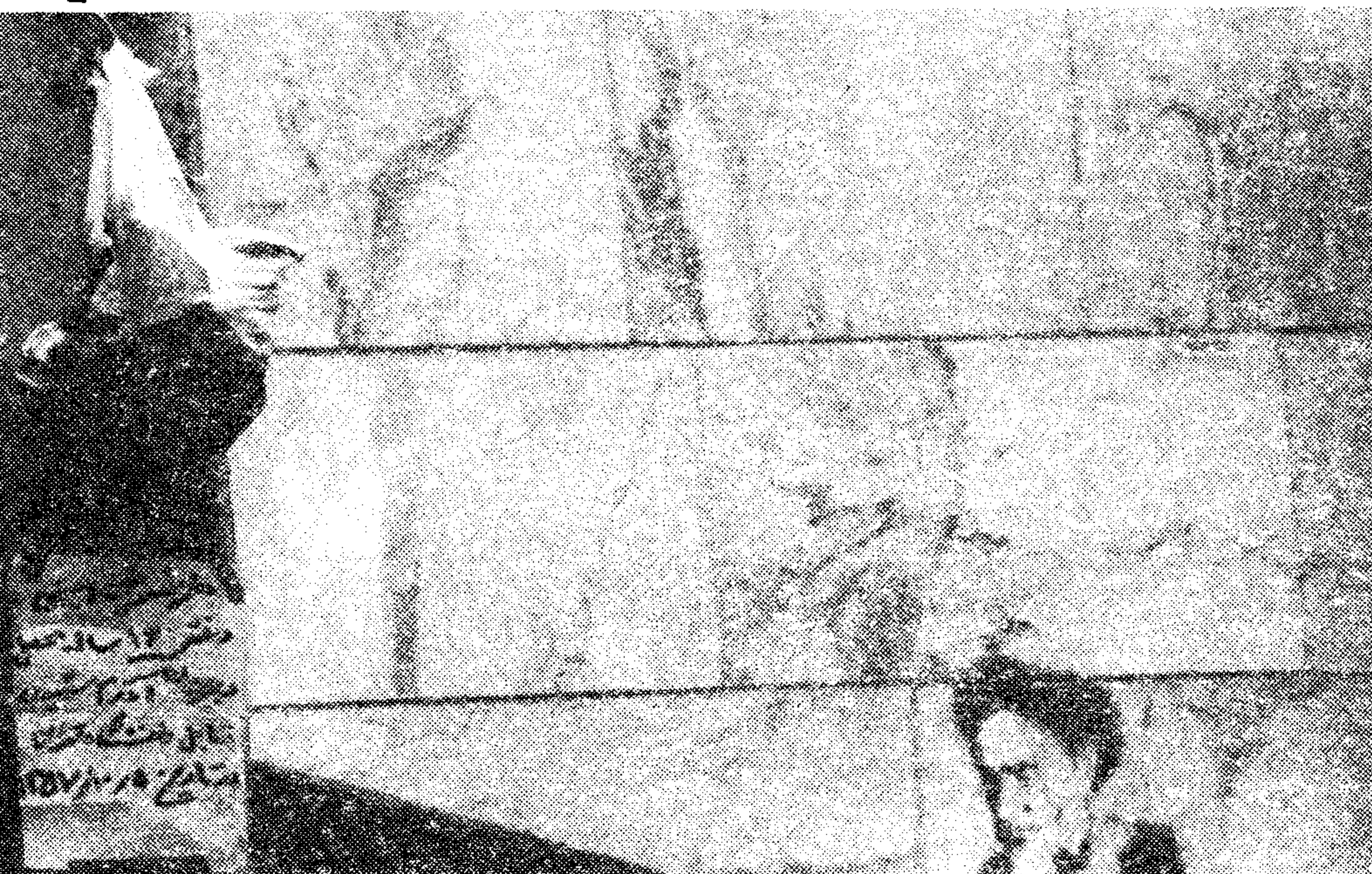
بر دیواره گورستان بهشت زهرا: یاد بود تلخ از شلیک گلوله و پایان یک زندگی...



● بر دیواره دانشگاه: تصویر یک شهید

جنبش است که از چندی پیش کار خود را آغاز کرده است. در آغاز هنگامیکه مجروحان تظاهرات را به این بیمارستان می آوردند، مردم برای اهداء خون و آگاهی از تعداد شهیدا به این بیمارستان می آمدند، کم کم این بیمارستان به یک مجتمع اعتراضی تبدیل شد. مردم با دیدن مبارزان مجروح و شهید به خشم می آمدند و شعار می دادند و اینک اجساد شهیدا را یک دور، دور بیمارستان می گردانند و سپس تظاهرات به راه می اندازند. علت دیگری که مردم بیمارستان را به عنوان کانون جنبش انتخاب کرده اند. ایمن شدن بیمارستانها پس از حمله ماموران به بیمارستان امام رضای شهید بود و اینک بیمارستان هزارتخت خوابی یکی از بزرگترین کانونهای جنبش است. رهبران سیاسی به آنجا می روند و در تحریک مردم نقش عمده یی دارند. هر روز تعداد کثیری زن و مرد، دختر و پسر، جوان و برنا به سوی بیمارستان هزارتخت خوابی کشیده می شوند و خود را برای سفر آماده می کنند. سفر به سر منزل رهایی و تحریک.

و بزرگترین کانون جنبش، آنجا که هرگز نمی شود درس را بست. آنجا که همه آن



هر روز آگاه تر از پیش می شوند. از این کانون جنبش که بگذریم اداره های دولتی و خصوصی جلب نظر می کنند. کارمند که پشت میزاش بایگانی شده بود و اندیشه اش جز گرداندن چرخهای زنگ زده ی زندگی و سیر کردن شکم اهل و عیال نبود. سرش چنان به هزینه های زندگی گرم بود که به چیز دیگری نمی اندیشید و ناگهان تکان شدیدی که به همه ی قشرهای جامعه وارد شد، او را نیز بیدار کرد و اینک قدم به راه نهاده و تن به سفر داده است. دستگاههای زیرا کس اداره ها لاینقطع اعلامیه تکثیر می کنند دیگر حرف کارمند نان و گوشت و قسط نیست به رهایی می اندیشد و تاسف سالهای سکوت و خفقان را می خورد. راهش گرچه پرحادثه و مهیب اما به آزادی می انجامد.

بیمارستان هزار تخت خوابی و...

بیمارستان هزارتخت خوابی نیز از دیگر کانونهای

را می بینند و لمس اش می کنند، همه ی شهر را می گویم و به راستی که فرور آفرین و تحسین برانگیز است. اینک کانونهای جنبش حتی به خیابانها راه پیدا کرده اند. در پیچ هر کوچه در پیاده رو هر خیابان و در همه جا یک کانون جنبش محلی تشکیل شده است - جوانان محله در تشکیل اینگونه کانونها نقش عمده یی دارند. آنان با ذوق و هیجان اعلامیه ها و بریده ی نشریات را به دیوار محله نصب می کنند. مردم را به حرکت و همبستگی می خوانند و آنجا که اعلامیه نا محل ازدحام است و آنجا که ازدحام باشد بحث است و گفتگو و نتیجه ی این گفتگوها حرکت است حرکت به سوی انسان شدن، آزاد زیستن و درهم کوبیدن اختناق و استعمار. اینک ایران می رود که روی پای خود بایستد و اصالت خود را ثابت کند.

مصطفی گلپایزی

- بخش خصوصی، هیولای خون آشامی که به روزگار هویدا بجان ملت افتاد
- اگر تمام مایملک صاحبان صنایع مونتازی در داخل کشور به تصرف بانکها در آید باز هم به نصف وامی که از بانکها گرفته اند نمی رسد
- در سال ۵۵ قریب به یک میلیارد و نیم دلار بعنوان باج سبیل به کشتی های انحصارگران غربی داده شد که در انتظار تخلیه کالا در بنادر ایران نوبت گرفته بودند. در حالیکه هر بچه مکتبی می دانست سفارشات دولتی خیلی بیشتر از ظرفیت تخلیه بنادر ماست

دوره نحس ۱۳ ساله نخست وزیری هویدا، همانطور که اشاره کردیم سالهای فساد و بر باد رفتن درآمدهای نفتی کشور بود و همهی قرائن گواهی می دهد که این دولت در ادامه اجرای همان ماموریتی روی کار آمد که اربابان خارجی در غرب بعهده مصور گذاشته بودند و بعلت قتل او اجرای توطئه و ماموریت بعهده هویدا سپرده شد و حقیقتا هم که هویدا و دارودسته او بخوبی از عهده این ماموریت برآمدند و چنان فساد را اشاعه دادند و چنان جامعه بی هویت و سردرگمی ساختند که باید سالها بگذرد تا اثر شوم این دوره منحوس از زندگی اجتماعی ما پاک شود.

هویدا: پشتیبانی از غارتی که در

دادند که بتوانند در اینجا پیچ و مهره دستکام هائی که خود در کشور خودشان ساخته بودند بچینند و آنرا بعنوان تولید داخلی ایران عرضه کنند. البته در صنایع مواد غذایی مثل روغن نباتی و یا بیسکویت و شکلات درصد آنچه در داخل تولید میشود بالا می بردند اما مواد نیم ساخته آنرا عموماً از خارج وارد میکردند و بدین ترتیب شاهرگ حیاتی این کارخانه ها در حقیقت در دست خود انحصارگران خارجی بود که هر وقت

کیفیت کالاهای تولیدی خود کاستند و در عوض بهای آنرا بالا بردند. و چون در این میان انحصارگران خارجی هم حق السهم خود را می خواستند و در عین حال سیاست اصلی این بود که صنعت واقعی در داخل کشور بوجود نیاید. حد ایجاد و گسترش صنایع، در همان حد و حدود مونتاز بود. بدین معنی که انحصار خارجی فقط تکنولوژی خود را در حدی در اختیار صاحبان صنایع داخلی و اساساً دولت ایران قرار می

این دولت در یک کلام ماموریت داشت که نگذارد درآمد نفتی ما که در سال از ۴۰ میلیارد دلار هم تجاوز کرده بود، در راه آبادانی مملکت و رفاه عمومی بکار برده شود بلکه به عکس برنامه این بود که پول از این دست از کمپانیهای نفتی گرفته شود و با دست دیگر به کمپانیهای دیگر و شرکتهای چندملیتی در غرب تقدیم گردد. و برای روشن شدن مطلب کافی است اشاره کنیم که بر اثر سفارشات بی رویه ای که دولت و سازمانهای آن برای واردات کالاها داده بود فقط در سال ۵۵ قریب به یک میلیارد و نیم دلار بابت «سور شارژ» به کشتی های متعلق به کمپانیهای غربی که در خلیج فارس در انتظار تخلیه کالاهای خود در بنادر جنوبی کشور بودند باج سبیل داده شد و این در شرایطی بود که هر بچه مکتبی و حتی کارگران ساده گمرک و بنادر جنوب کشور می دانستند که ظرفیت این بنادر برای تخلیه کالا در چه اندازه ای قرار دارد. نمونه دیگر میلیاردها ریال هزینه ای بود که فقط بابت گامیوترهائی که بوسیله سازمان های دولتی و به دستور دولت و بظاهر برای امروزی کردن و مدرن شدن کارها و در حقیقت برای چشم هم چشمی و به هدردادن منابع مالی کشور، از کمپانیهای امریکائی اجاره میشد، پرداخت کردند. و اینها البته نمونه است و برای اینکه بصورت منظم تر و کلاسه شده ای به بررسی مراکزی که در جهت حیف و میل و نمایش و ظاهرسازی ساخته و پرداخته، پی ببریم. به بررسی وضع بخشهای مختلفی که بصورت ام الفساد درآمدند و میلیاردها تومان از ثروت مملکت را به جیب زدند می پردازیم.

فساد، در آموزش و پرورش

پارسای: دلال مظلومه...

- بودجه ای که بایستی صرف آموزش روستازادگان زردچهره می شد چگونه به باد می رفت...
- با خرید هزاران تابلو پلاستیکی، مشکل آموزش و پرورش حل شد؟

تا مدیریت بی قابلیت مدرسه ای دور افتاده، و از آن مهم تر بخش ویلای بودجه ای عمومی وحیف و میل آن، ساده ترین و عادی ترین کار روزانه ی دستگاه فحیمه ی آموزش و پرورش طی وزارت جناب پارسای بوده است. اما از آن جا که شکم کارد خورده ی دزدان و قطاع الطریقانی که به همت جناب بانوپارسای وزیر محترم آموزش و پرورش بدین سهولت راضی و اذعان نمیشد، و یا دست کم

از آموزش و پرورش امروز چه مانده است! کتاب هائی سر تا پا مغلوط و بی ارزش و در موارد بسیار در جهت شست و شوی مغزی بسود امپریالیسم بین الملل و انحصارات تهیه شده است. نیز برنامه یی غیر اصولی، خرافت پرور به غیر منطبق با زمانه و مکان. و نیز بی اعتقادی به برنامه و نحوه ی کار، بی اعتقادی به ماموران بالادست و طراز اول و بی ایمانی کامل نسبت به تمام کوشش های رسمی آموزش و پرورش.... و این همه، ارنیه ای است که وزارت منحوس سرطان آموزش و پرورش جناب بانو دکترس فرخ روپارسای و وزرای نادان، گول و گاه مغرض برای آموزش و پرورش ما گذارده اند. به سخن دیگر سرطان آموزش و پرورش فرخ روپارسای طی مدت وزارت منحوس خویش در واقع هیچ معیار و مقیاس و انگاره ای را باقی نگذارد. هیچ امر مقدسی را بدون آلودن نهاد و چنان که گفتیم لطمه هائی بر پیکر آموزش و پرورش کشور وارد آورد که روی مغول و محمود افغان را سفید کرد.

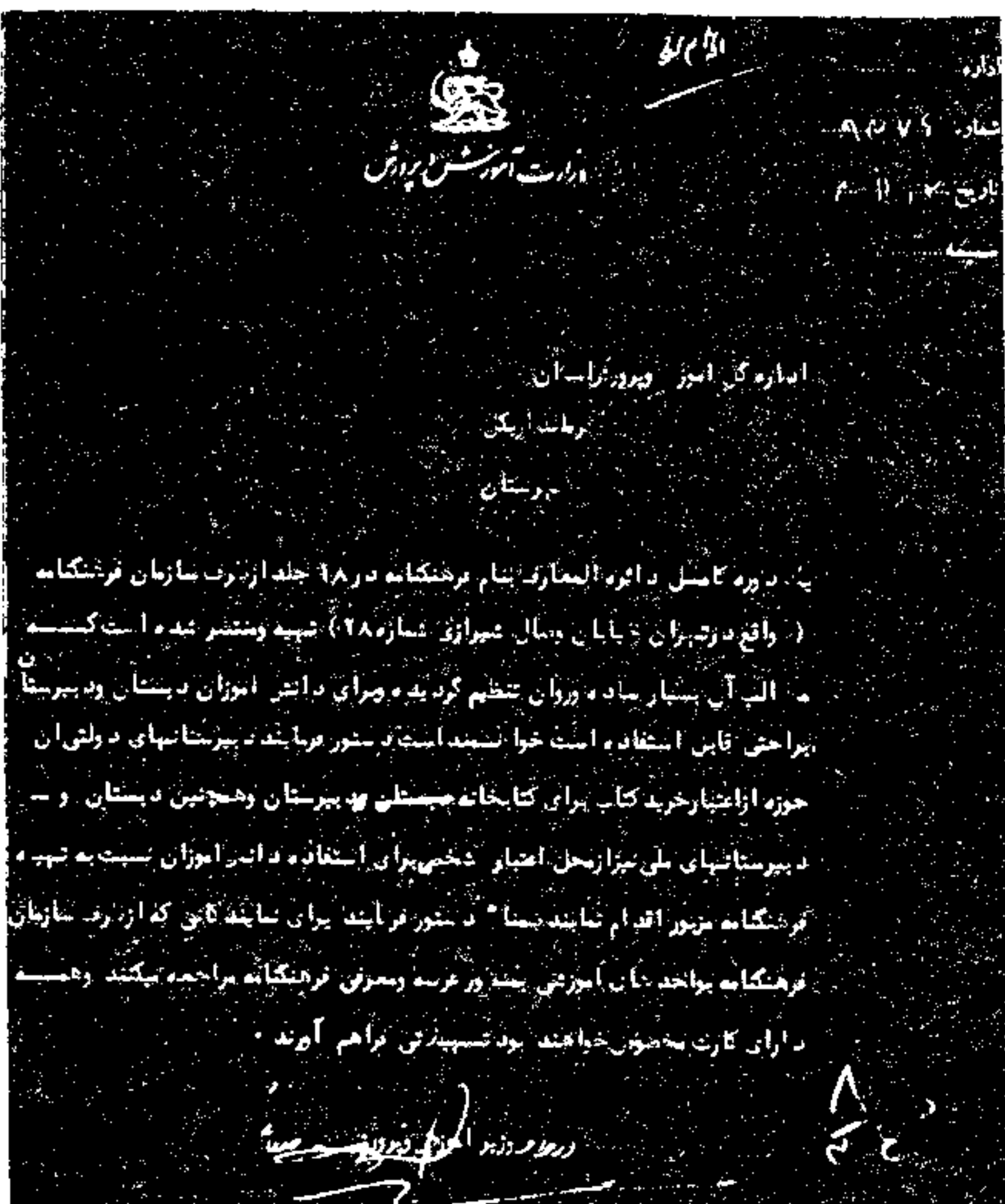
بده، بستان

به حراج گذاردن دیپلم دبیرستانی و کارنامه ی نهم و ششم ابتدائی، به حراج گذاردن مشاغل و مقامات وزارتی از مدیریت کل گرفته

بخش خصوصی

در دوران هویدا بر بخش خصوصی تاکید فراوان شد و ظاهر و بظاهر و بهانه کار این بود که مملکت باید صنعتی شود و در راه همین برنامه با اصطلاح صنعتی شدن کشور بود که جماعتی همه فن حریف و زدوبندچی بعنوان داوطلبان گسترش صنایع در بخش خصوصی بوجود آمدند. در طول این سالها همین جماعت بانواع وسایل از بودجه عمومی استفاده کردند و دولت نیز که مقامات بلند پایه اش شریک دزد و رفیق قافله بودند زیر عنوان سیاست حمایت از صنایع داخلی و بنفع این گروه و بضرر مصرف کننده که توده مردم بودند انواع امکانات و تسهیلات را در اختیار آنها قرار داد. در مرحله اول ورود کالاهای خارجی که مشابه آن در داخل تولید میشد ممنوع شد. این تصمیم البته در ظاهر منطقی بنظر میرسید اما چون نظارتی در کار نبود و دست آقایان را باز گذاشته بودند. و رقابتی هم در میان نبود آنان تاوانستند از

بک سند از زد و بندها...





بخش خصوصی انجام گرفت

بخواهند این کارخانه‌ها را از کار بیاندازند. اما در داخل کشور مخصوصاً سیستم اعتبار بانکی که برقرار شده بود و دولت هویدا هم آنرا تشویق میکرد. باعث شد که به راحتی میلیاردها تومان بعنوان وام توسعه صنعت به پشت هم اندازانی که سوراخ دعا را پیدا کرده بودند، داده شود و نکته جالب و بسیار مهم این بود که کار وام-گیری بابت بهره ارزان و ناچیز بانجا رسید که هر صاحب صنعتی گاه تا چند برابر ارزش کلیه

مایملک خود که بصورت کارخانه درآورده بود، وام گرفته بودند و این پولها را یابه حسابهای بانکی شان در خارج میفرستادند و یا به کار بورس بازی زمین و بسازوبفروشی که پرمعفت-ترین کار بود والبته ربطی به توسعه صنعت نداشت. به کار می انداختند و کار این وام گیری فعالان بخش خصوصی به آنجا رسید همانطور که سناتور در مجلس سنا اعلام کرد تنها هزبریزدانی بیشتر از پانصد میلیارد تومان از بانکهای مختلف وام

گرفته بود و این درحالی بود که اگر کسی میخواست برای گره گشایی زندگی روزمره اش و یا خرید يك آپارتمان کوچک از بانکها وام بگیرد انواع مشکل و بهانه و مقررات دست و پاگیر در برابر او قرار می دادند اما برای وام دادن به هزبریزدانیها، رضائیهها لاجوردیهها، برخوردارها، فاتحها، فرمانفرمائیها، ضیائیهها، یهپهانیها، یاسینیها، ارجمندها، آزمایشها و نظایر آنها همه درها باز بود. چرا که دولت هویدا اساس سیاستش را بر این قرار داده بود که دست گروهی را که با اسم توسعه صنایع در بخش خصوصی، گرد آمده بودند در غارت اموال عمومی باز گذارد و باز هم گذاشت تا آن حد که امروز اگر مجموعه مایملک این گروه را که بعنوان وثیقه در گرو بانکها گذاشته اند، بخواهند بجای وامهای دریافتی به تصرف بانکها در آورند، حتی به نصف منابع وام نمیرسد. چرا که آقایان در پرتو حمایت دولت هویدائی پولهای غارت شده را به خارج منتقل کرده اند و ویلاها خریدند و کاخها خریده اند و بقیه را در حساب بانکی شان متمرکز کرده اند که برای خود آنها و هفت پشیشان کافیست.

ادامه دارد

و واحدهای آموزشی تابع خویش را به خرید فرهنگنامه‌ی هیجده جلدی با قیمتی در حدود دو هزار تومان برای هر دوره وادارد.

دروغ جناب وزیر

جالب این جاست که جناب بانو دکترس پارسای وزیر محترم آموزش و پرورش در تحمیل فرهنگنامه به واحدهائی که چشمشان کور تابع وزیر وقتند، چنان دایه‌ی دلسوزتر از مادر می شود که با کمال وقاحت می نویسد: «... به هیاتهای نظارت و پیگیری دستور داده شد که در باز دیدهای خود از مدارس در مورد فرهنگنامه و استفاده‌ی مرتب دانش آموزان از آن تحقیق و بررسی نمایند...» یعنی ماموران هیات نظارت و پیگیری که کارشان کشف رشاء و ارتشاء و دزدی و چپاول بیت المال بوده و هست، با بخشنامه‌ی سرطان آموزش و پرورش جناب بانو پارسای، به حد دلالت و ناظران فلان شرکت انتشاراتی فرود مقام پیدا کرده اند... و جالب که جناب وزیر، ضمن سوء استفاده از قدرت اداری در جهت فروش کتابهای فلان انتشاراتی، دروغ و یاوه نیز می گویند و برای توجیه عمل قابل تعقیب خویش می فرمایند فرهنگ مذکور که به همت و کوشش جمعی از دانشمندان برجسته‌ی ایرانی تالیف و جمع آوری شده است» که نشده بود بهر حال من اکنون ارقام و آمار سالهای ۴۷ و ۴۸ را در اختیار ندارم. اما امیدوارم آن کسانی که تعداد دبیرستانها و دبستانهای آن روزها را می دانند، قلمی بردارند و ضربدر بهای فرهنگنامه‌ی هیجده جلدی کنند و پورسانت مناسبی برای دلالت این مظلوم محاسبه کنند تا ببینند بودجه‌ای که می باید خرج سلامت سازی فلان معلم زحمت کش می شد، پولی که بایستی برای آموزش فرزندان زردچهره و محروم فلان روستازاده به کار می رفت، چگونه بدست وزیران وقت حیف و میمل میشده است و در جیب و کیسه های این و آن ریخته می شده است.

نوشته‌ی: بهمن

پرورش مملکت هم حل شد!!

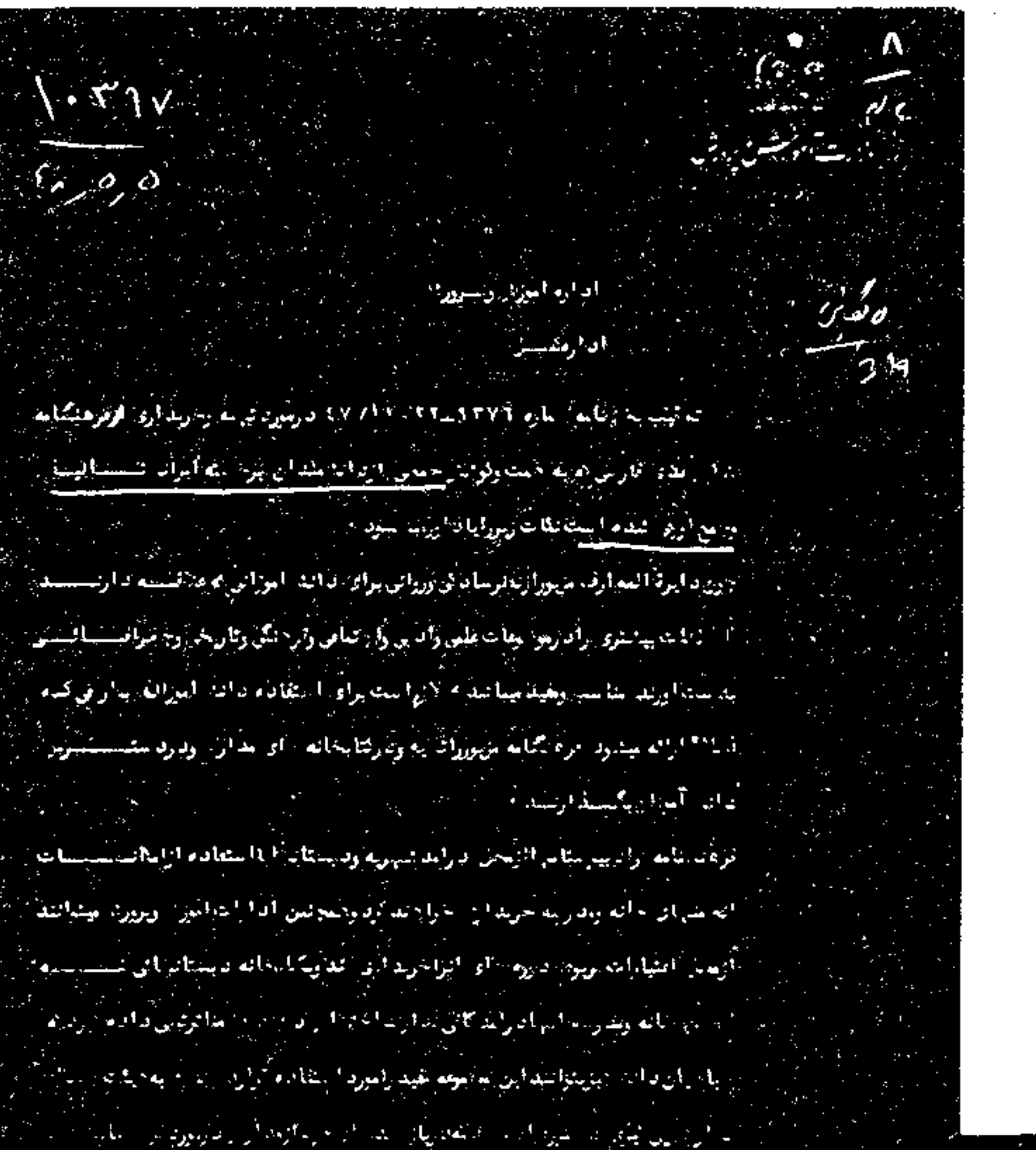
و فرهنگ نامه هم

نمونه‌ی کیف و مهوع این بده، بستانها را می توان در کار تحمیل فرهنگنامه‌ی ۱۸ جلدی به تمام دبستانها و دبیرستانهای کشور دانست. توضیح این که مدتی پیش از وزارت سرطان آموزش و پرورش، جمعی از آدمهای ینگی دنیا برای استفاده‌ی فرزندان خودشان فرهنگنامه‌ی تهیه و تدوین کرده اند که طبعاً و بدلیل اطلاعاتش بدرد و کار کودکان و نوجوانان امریکا و امریکائیها میخورده است. فرهنگنامه‌ی مذکور، پس از آن در اواخر سال ۱۳۴۷ بوسیله‌ی عده‌ای بزبان فارسی برگردانده شد و بوسیله‌ی یکی از انتشاراتیها به فارسی برگردانده شد. جالب این جاست که دستگاه عظیم وزارت آموزش و پرورش در انتهای سال ۴۷ و بعد از آن بعنوان دلال این واحد انتشاراتی طی دو بخشنامه - که کلیشه‌ی هردوی آنها را در همین صفحات می بینید، - تمام دبستانها و دبیرستانها

مبالغ هنگفت برداشت از بودجه‌ی عمومی به بهانه‌های مختلف - چون سمینار و جز آن - چشم دنیا در شان را سیر نمی کرد، هر گونه بده، بستان دیگری نیز جایز و حلال می نمود. چنان که مثلاً اگر در سازمان منجمله‌ی بازرسی شاهنشاهی به هر حال ولو بشکل فرمالیته و تشریفاتی می-توانست در کار جناب پارسای مداخله کند و دست کم طشت پاره‌ای کارهای خلافش را از بام پیفکند، لذا برادر محترم مسوول ویژه‌ی وزارت آموزش و پرورش و فرهنگ در بازرسی منجمله را با داشتن يك فقره تصدیق ششم ابتدائی آنهم با معدل ناپلئونی ده تمام از بین سیصد هزار دبیر و آموزگار لیسانسیه و دیپلمه به ماموریت خارج به خرج وزارت آموزش و پرورش می فرستد تا از این رهگذر در دهان گدخدا نهاده شود. به معنای این بستان و آن بده....

تابلوی پلاستیکی

نمونه دیگری از بده، بستانهای سرطان آموزشی و پرورش و دستگاه منحوسش این که پس از آن که شغال رنگ شده‌ی خم رنگریزی پارسای - سرتیپی، فخرالدین نبوی را با سلام و صلوات به پشت میز مدیر کلی شهر تهران رسانید، شغال مذکور بعنوان «تدبیر امنیتی» - بدلیل ساخت و پاخت با یکی دو کارخانه‌ی سازنده‌ی تابلوهای نئون و برقی - طی بخشنامه‌ی تند و شدیدی مقرر فرمودند همه‌ی واحدهای آموزشی تهران مکلفند طی مدت کوتاهی بالای واحد خود تابلوی برقی بابعاد معین و استاندارد تهیه و نصب کنند. متأسفانه تهیه کنندگان بخشنامه آدرس دقیق فروشگاه و کارخانه و نیز «پورسانت»ی که از بابت تابلوهای سه هزار تومانی به جیب جناب شغال رنگ شده می رفت در حاشیه‌ی بخشنامه ننوشته بودند و بهر حال و بهمان قیمت، از همان روز دبستانها و دبیرستانهای شهر تهران صاحب يك فقره تابلوی پلاستیکی برقی فرد اعلام شد و بهمت سرطان آموزش و پرورش جناب دکترس فرخروپارسای و ایل و تبارش در وزارت آموزش و پرورش آخرین و مهم ترین مشکل آموزش و



راه مردم
و هنرمند:
راه آزادی...



در سالهای اختناق و نیز این روزها، ملت بزرگوار ما، شهید و اسیر بسیار داده است. شهیدان و اسیرانی که هر یکیشان بعنوان فرزندان عموم مردم، در دل ملت جا داشته و دارند. با این همه، زمانی که «محمود اعتمادزاده» م. ا. به آذین از سوی سرنیزه بدستان رژیم دستگیر شد، قلم زنان و کتابخوانان، روشنفکران و صاحب‌دردان این سرزمین یک‌صدا بفرش درآمدند و از آن روز تا این لحظه دمی غرض اینان در خواستن آزادی «به آذین» نویسنده و مترجم نستوه، مبارز توانای این سرزمین که علیرغم خفقان و سانسور وحشت‌آفرین همداره در صف اول مبارزه بود، باز نایستاد. این هم شاید برای جوانترها، برای کم‌تجربه‌ترها این سؤال پیش آید که م. ا. به آذین کیست؟

م. ا. به آذین کیست؟

«به آذین»، کیست این همیشه

- جرم «به آذین» همیشه عدم سازش با حکومت و حقیقت‌گویی، بوده است...
- استعمار و حکومت زور و قلدری، او را در ۲۸ مرداد ۳۲ به زندان انداخت و بعد منتظر خدمت‌اش کرد و ابتدایی‌ترین حقوق او را نادیده گرفت...
- آنچه «به آذین» ترجمه کرده است و یا نوشته است، برای همیشه در ذهن‌ها، می‌ماند...
- منشی زاده: امیدواریم «به آذین» باز هم چراغ راه باشد
- سیمین دانشور: او شرافت خود را در دستگاه ستم به حراج نگذاشت...

زندان محکوم کرد. اما حکومت در برابر اعتراض یکپارچه نویسندگان و هنرمندان ناچار به عقب‌نشینی شد. یعنی «دادگاه» تجدیدنظر وی را به یکماه حبس قابل تبدیل به جزای نقدی محکوم کرد. سال گذشته بدنبال شبهای سخنرانی در دانشگاه صنعتی تهران که سرانجام بوسیله

مناسبت بکلمه به آذین نوشته شد و بهمین جهت او را هم دستگیر کردند. به آذین به اتهام نوشتن اعلامیه ناصر رحمانی‌نژاد و محمدعلی سپانلو به اتهام پخش اعلامیه اعتراض، بازداشت شدند. دادگاه درستی نظامی ابتدا به آذین را به شش ماه

درباره‌ی زندگانی اجتماعی این مبارز اصیل می‌توان گفت که تحصیلاتش را در فرانسه بپایان برده است. بزبانهای فارسی، فرانسه، نیک مسلط است. انگلیسی و روسی را نیز بخوبی میداند. پس از ۱۳۲۰ با مطبوعات مترقی آن زمان همکاری داشت و در همان سالها کتابهای بسوی مردم و دختر رعیت را منتشر ساخته است.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ وی را نیز همانند بسیاری دیگر از آزادی‌خواهان و مبارزان دچار بند و زندان ساخت. وی را از ادامه‌ی فعالیت شغلی - تدریس - بازداشتند.

با این که در این سالها، رژیم کودتا تا جایی که می‌توانست ویرا در مضیقه نهاد و حتی با انتظار خدمتش مسلم‌ترین حقوق وی یعنی درآمد ناچیز از کار دبیری نیز قطع شد، دمی از کوشش باز نایستاد. چرا که انتشار «بابا گوریو»ی بالزاک در همان روزهای سیاه وی را به نام مترجم چیره‌دست شناسانید. و پس از آن بود که «زنبق دره» و بعد «چرم ساغری» - هر دو از کارهای ارزنده‌ی بالزاک - بوسیله‌ی وی به فارسی برگردانده شد و پس از آنها «زان کریستف»، «جان شیفته» از «رومن رولان» را به فارسی برگردانید و سپس «دن آرام»، «زمین نوآباد»، «ملت»، طبعاً خوانندگان گانی که کتابهای ارزنده‌ی چون «دن آرام» و «زان کریستف» را خوانده یا دست‌کم دیده‌اند، بارزش زحمات مبارز بزرگ به آذین پی برده و می‌برند.

مبارزه با سانسور...

بالاخره، «شکری» آزاد شد!

- «نه!»! کلمه‌ای بود که شکرالله پاکنژاد در طول ۱۰ سال زندان، بارها و بارها به «ساوالک» گفته بود...

اکثرشان کم‌تجربه بودند، درس شهادت می‌داد... قیافه‌اش را ندیده بودم تا بعد از محاکمات در اطاق شماره ۱۲ بند ۴ قصر سرافکنده به احوال پرسش پاسخ دادم... گذشت، مهربانی، خوشروئی و اسکلتش من را چنان شیفته‌اش کرده بود که با وجود رعب و ترس حاکم بر زندانها نمی‌توانستم از احترام گذاشتن به او خودداری کنم...

از آغاز سال ۵۳ تا پایان سال ۵۴ در اطاق شماره یک، بند یک اوین با «شکری» (زندانیان به این نام صدایش می‌زدند) بودم. صبر و شکیبایی‌اش با وجود آنکه سال به سال هم ملاقات نداشت باعث حیرت من و امثال من می‌شد، پایداری و مقاومتش، سبب احترام همه دسته‌ها و گروه‌ها و حتی نگهبانان زندان شده بود. اما هر جا که

یکی از مشهورترین زندانی‌های سیاسی ایران بالاخره بعد از قریب ۱۰ سال، از این زندان به آن زندان بردن آزاد شد. شکرالله پاکنژاد چهره دوست‌داشتنی و مبارز پای‌برجا و استخواندار دهه اخیر زندانهای سیاسی بود. این زندانی سابق، بخاطر شهرت خاصش در میان مبارزان، همیشه در طول زندانش تحت فشار از جانب پلیس بود، تا بلکه از پای درآورده شود. سال ۵۲ برای نخستین بار صدایش را از لای در سلول شماره ۲۰ اوین شنیدیم، که دیگران را تشویق بمقاومت می‌کرد، بعد از سالها زندان کشیدن برای چند دهمین بار به سلول انفرادی آورده بودندش، اما او همچنان در راه هدفش تلاش میکرد و از کوچکترین غفلت نگهبانان حسن استفاده را کرده و به‌تازه واردان که

تنگناهایی در مورد وی می‌نویسد؛ به آذین در زندگی ادبی و اجتماعی خود، همواره با سانسور و اختناق مبارزه کرده و همیشه از کوشندگان راه آزادی و دموکراسی بوده است. در سال ۱۳۴۵ که سانسور کتاب چهره رسمی و تثبیت‌شده به خود گرفت، جلال آل احمد و به آذین همراه با دیگر نویسندگان پیشرو نخستین نامه‌ی اعتراض را منتشر کردند. در سال ۱۳۴۶ که کانون نویسندگان ایران تاسیس شد آل احمد و به آذین از موسسان آن و دو چهره برجسته آن بودند. از آن تاریخ تاکنون به آذین بعنوان عضو هیات دبیران کانون نویسندگان با وجود بیماری و نیاز به استراحت سخت سرگرم فعالیت بوده است.

هوقعی که تنگناهایی به سبب انتشار کتاب یادداشت‌های شهر شلوغ بازداشت شد، متن اعلامیه‌ی اعتراضی هنرمندان و نویسندگان بدان



نهیضت‌های آزادی‌خواهی

بازر...

عمال حکومت بخون کشیده شد و با مضروب شدن استاد و دانشجو پایان یافت. به آذین و پسرش کاوه بازداشت شدند و بازپرس برایشان وثیقه‌ی چهار میلیون تومانی صادر کرد. ... و این بار هم، دو ماه ونیم پیش، به آذین به جرم بازگویی حقایق و بگناه مبارزه در راه آزادی و دموکراسی و با وجود بیماری قلبی، بازداشت شد

حمایت مردم

تنکابنی در بیانیه‌ی پس از بازداشت به آذین، در موردش نوشت: «ما آزادی به آذین را از دولت تقاضا نمی‌کنیم. همچنان که آزادی هیچ‌یک از زندانیان سیاسی خود را از دولت تقاضا نکرده‌ایم. ما از مردم بیدار و هشیار ایران می‌خواهیم که با فشار خود بر حکومت و با اعتراض یک-پارچه و مداوم، به آذین را از زندان آزاد کنند...»

از او خواسته می‌شد تا تعدیلی در عقایدش (که در طول زندان چندین بار شاهد دعوت مامورین برای این تعدیل بودم) دهد، چهره مهربانش درهم کشیده می‌شد، و قهرآمیز پاسخ می‌داد:



شکرالله پاک‌نژاد

و دیگران هم...

به آذین را بیشتر قلمزمان و اهل درد، بعنوان پیشکسوت می‌شناسند و دور نیست که یکایک آنان در جهت تأیید راه وی و بزرگداشت مبارزات سیاسی اجتماعی و هنری او سخت برافروخته بوده فریاد کشیده باشند؛ ببینیم چه می‌گویند!

سیاوش کسرائی؛

«... از یاد نبریم هوای تازه‌ای که «ژان کریستف» پس از روزهای نفس‌گیر بیست و هشتم مردادماه سال ۳۲ و در فضای این دیار جای کرد. فراموش نکنیم گردش در شهر بزرگت بالزاک را به همپائی «باباگوریو» و «دخترعمو بت» و آزادی بی‌دوام «چرم ساغری» و پاس بداریم رنج بزرگش را در برگرداندن دو کتاب ارجمند «دن آرام» و «زمین نوآباد» شولوخف که به ما آموخت امر انقلاب را سبک نگیریم و اصلاحات ارضی را به معنائی جز سفیدش بشناسیم، هم‌اینک «جان شیفته» در برابر ما است. براستی چگونه شکر گزار پرستاری‌ها و مواظبت‌های رشددهنده‌ی

نه! مخالفتش را تا به آنجا کشانده بود که حتی حاضر نشد موقع فیلمبرداری خبرنگاران خارجی از بند اوین در حیاط حضور داشته باشد، علت عدم حضورش را اینگونه بمن گفته بود: «اگر قرار است از زندانیان سیاسی و از زندانیهای سیاسی فیلمبرداری کنند، باید به زندانیهای قرون وسطائی «گمته» بروند و از زندانیان شکنجه دیده و در حال مرگ فیلمبرداری کنند، نه از ما که سالها است از شکنجه جسمی‌مان گذشته و حالت عادی را باز یافته‌ایم!»

در هر صورت من و دیگر زندانیان سیاسی می‌دانیم که شکرالله پاک‌نژاد قهرمان، در طول ۱۰ سال زندانی‌اش چه‌ها کشیده و چه‌ها دیده‌است. امیدوارم فرصتی دست دهد تا خاطرات زندان «شکری» محبوب و مهربان را برای خوانندگان جوان بنکارش درآوریم.

و آخر اینکه... هر وقت خبر آزاد شدن، زندانیان سیاسی را می‌شنوم و یا می‌خوانم، ذوق زده و خوشحال می‌شوم، اما وقتی خبر آزادی «شکری» را در روزنامه‌ها خواندم از ذوق و خوشحالی «اشک» امانم نداد. مهربانی‌اش فراموش ناشدنی است... «ایرج جمشیدی»

او به قامت کلام فارسی در این اثر شیوا که خود ستایشی از آزادی و بویژه آزادی زنان است نباشیم.

در کار مطبوعات گاه «آزیر» می‌کشد، گاه «چلنگری» می‌کند. زمانی «صدف» می‌آورد و «پیام نوین» می‌دهد...

منشی زاده...

... من می‌گویم که «به آذین» مرد خوبی است و این چیز کمی نیست. در جامعه‌ای که ده نفر را چنین نمی‌شود گفت بداحال‌کشوری که به اندازه ایران نویسندگانی فراوان داشته باشد ایکاش بسیاری از نویسندگان ما بجای نوشتن، می‌خواندند... در میان آثار خیل انبوه خاکستری نویسندگان، که اکثراً عمیقاً سطحی هستند، آثار به آذین عظمتی عمیق دارند چرا که از نگرشی دقیق و درکی معنوی مایه گرفته‌اند. باید دعا کنیم که هرچه زودتر به آذین از بند رهائی یابد و ما را از چشم‌براهی برهاند و راهی بشود برای نوشتن آثاری خوب و خوب و باشد که چنین باشد...

احمد کسبلا...

هوشیار و هشداردهنده، با ذهنی پویا و هویتی غیرمتعارف و از سلاسل که اندیشه‌ی پیدارشان خشم آشتی‌ناپذیر تحقیر و غارت انسان است. به آذین معترض و مبارز و نه آشوب‌گرایی، بی‌هراس از کیفر سرکشی‌ها بر دو خط موازی فرهنگ و اندیشه پیوسته خادم آگاهی و بیداری و اعاده‌ی حیثیت انسان بوده است و من از او بسیار آموخته‌ام.

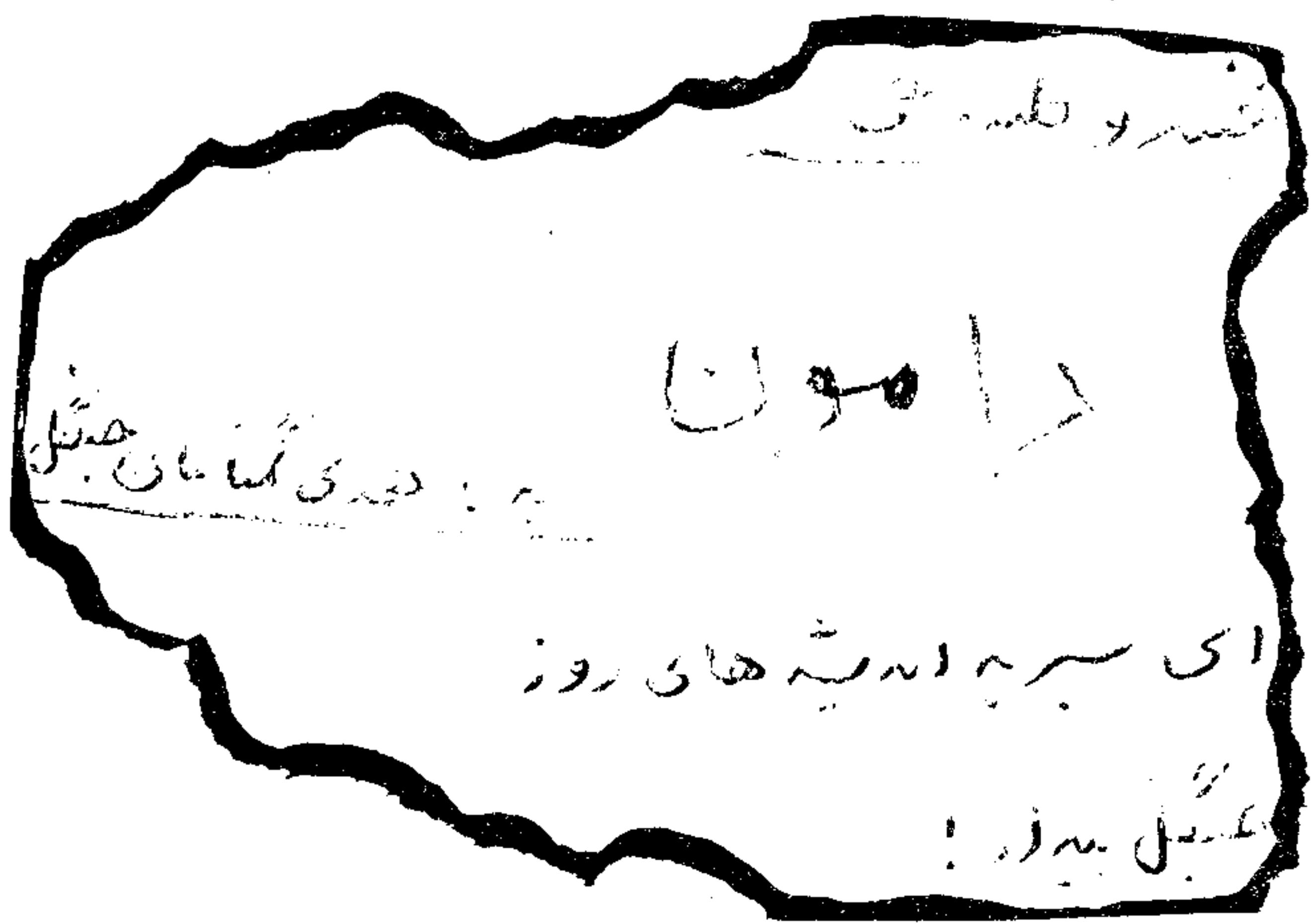
نظر بانوی ادب ایران سیمین دانشور

با عقاید سیاسی به آذین موافق نیستم. اما آنقدر بردباری دارم که حرفش را در این باره بشنوم و من هم حرف خود را خواهم زد. دموکراسی جز این نیست و از تقاطعی افکار و برخورد اندیشه‌ها قلب نجیب و داغدار ملت ایران که اینک تند می‌زند، راه درست عقل را گواهی خواهد داد. فعلا صدای قلب‌ها را با گلوله خاموش می‌کنند و صدای عقل‌ها را در چهار-دیواری زندان. آزادی به آذین را مصرانه خواهانم. به آذین، یک عمر سوزن به تخم چشم خویش زده است. و با دقت و وسواس به سوزن-دوزی خونین کلمات پرداخته و از آزادی قلم و بیان دفاع کرده است و بحراج شرافت و حیثیت انسانی خود در دستگاه ستم تن در نداده است.

صدای قلب‌ها و مغزها در همه کشورهای سراسر جهان همواره طنین‌اندازباد. باشد که از این رهگذر تمدن عظیم انسانی. و بشریت از دست نئاندرتال‌هارهائی یابد و چشم و گوش نویسنده این حق را داشته باشد که گزارش واقعی و حقیقی بر قلب و مغز او بدمد و او هم بتواند چراغی در میان هزاران چراغ دیگر بیفزورد. و فشار عمومی، فشار روشنفکران ایران فریادهای مردمی، موجب شد، «آزاده‌ی ادب ایران»، بزرگ‌مرد عالم سیاست، با قید ضمانت، از زندان آزاد بشود. هفته آتی، باز هم درباره «به آذین» خواهیم نوشت.

نگاهی کوتاه به چگونگی و علل شهادت «خسرو گلسرخ» و کرامت الله دانشیان...

خسرو گلسرخ: روزی که خلق بداند، هر قطره خون تو محراب می شود!



● دستخط خسرو

فکر نمی کرد، این شعر درباره خودش هم مصداق پیدا خواهد کرد و نمی دانست که خلق همان روزها هم می دانست؛ و خون شهدا واقعا برایش محراب شده بود....

... باری خسرو گلسرخ همراهِ با کرامت دانشیان، مبارز دوست داشتنی و مورد احترام همه ی افراد گروه، در سحرگاه یکی از روزهای بهمن ماه سال ۵۲ در میدان تیر عشرت آباد به شهادت رسیدند. اما اینکه چرا آنها اعدام شدند و چرا آنها، فقط آنها، اعدام شدند، مسئله ای است که جای حرف دارد. کاری ندارم به اینکه رابطه این دو تن با گروه چه و چگونه بود، اما این را باید بگویم که خسرو گلسرخ از اواسط سال ۵۱، بعد از صحبت های مقدماتی

● رضا علامه زاده، عباس سماکار و طیفور بطحائی برخلاف آنچه که روزنامه های گوش بفرمان نوشته بودند، هرگز تقاضای عفو نکردند!
● خسرو گلسرخ و کرامت دانشیان، فقط بخاطر اینکه تقاضای فرجام نکردند، اعدام شدند!!

نوشته ی ایرج جمشیدی -
هم پرونده گلسرخ و...

خسرو، شعری داشت که برای شهدا سروده بود و اگر چه تمامی این شعر را بارها برای ما خوانده بود، اما همه ی آن شعر بخاطر اینکه در سلول های زندان اوین وسیله یادداشت

برای من و دیگران وجود نداشت و از طرفی همه ی ما نگران خسرو و یارپای برجایش کرامت دانشیان بودیم، بطور کامل در ذهن ما، لاف من یکی، باقی نماند، اما این قسمت شد، تا هیبت و قیافه مردانه خسرو همیشه بیاد می ماند: «روزی که خلق بداند، هر قطره خون تو محراب می شود...»
روزی که خسرو شعرش را سروده بود،

خسرو گلسرخ

به همه ی گمنامان جنگل

دامون

ای سبز به اندیشه های روز
جنگل پیدار!
در سایه روشن نمناک تو
که بوی عطر رفاقت می پراکند
گلگون شده ست
چه قلب تهور
که سبزترین جنگل بود
شکسته ست، چه دستها
که فشفته می ساخت
در سکوت شب هایت

● ای پناهگاه خروسان تماشاگر
جنگل گسترده بر شمال
آن رعب نعره ها
در فضای درهم انبوهت
آیا تناورترین درخت نیست
وحشی ترین کلام تو اینک:
حرکت برگت است
برشاخه های جوان

● برشاخه های بلندت

که از رفاقت انبوه شاخه هاست

برجای استوار
خاکستری نشسته
خاکستری از هر حریق، که جاریست
در قلب مشتعل ما
مگذار باد پریشان کند
مگذار باد به یغما از شانه های تو
خاکستری که از عصاره ی خون ست

● ای شیر خفته
ای خالکوبی برسینه ی شهید
برساعت بلند راه مجاهد -
کاینک - متروک مانده شگفت
منویس
منویس با «راش» های جوان:
- این نیز بگذرد

● جنگل،
گسترده در مه و باران
ای رفیق سبز
برجاده های برگ پوش بزرگت
برجاده های پراز پیچ و تاب تو
هر روز

● مردی به انتظار نشسته.
مردی به قامت یک سرو
با چشم های میشی روشن

مردی که از زمان تولد،
عاشقانه می خواند:

ترانه ی سیال سبز جنگل
برای مردم شهر
مردی که زاده ی تجمع توست
و همیشه ای بی دریغ تو او را
در فصل های سرد ادامه
خورشید بوده است

● جنگل
پاک ترین ردای طبیعت
حافظ عریانی زمین
اینک بگو:
که شیر دیگر خدای تو نیست
و عنکبوت را
فرصت آنست
که تار تند بر پنجه های درنده

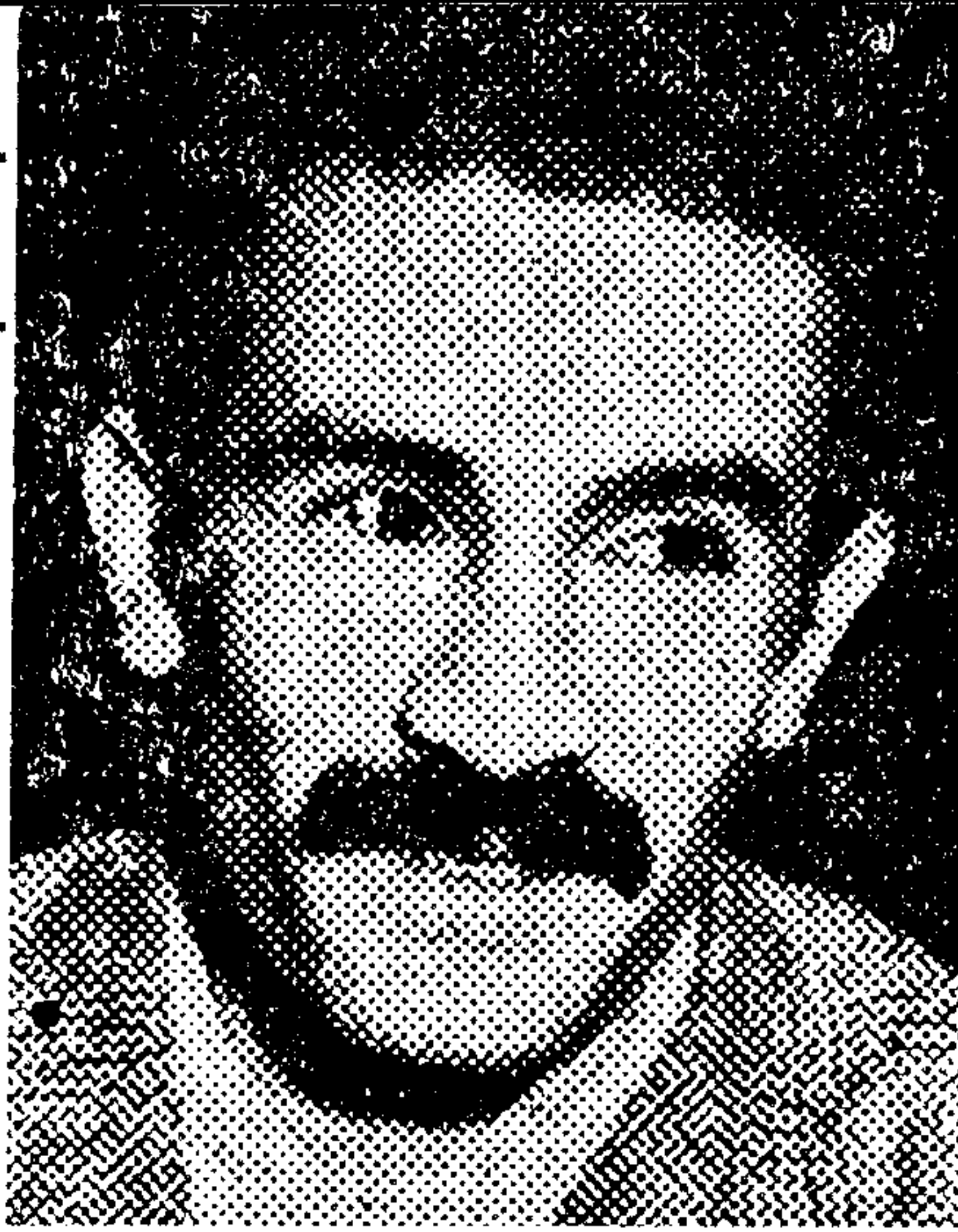
● ای خفته در سکوت شبانه
انبوه پریشانی خزان،

● جنگل پنهان
صف های صاف درخت خیابان
و خط سیر شغالان پیر،

● در تو هیچ نیست
در تو تجمع است و راه های بیچاپیچ
هر جنبنده ای توان فرارش هست

شعرهای پندآموز از خسرو گلسرخ

مبارزان ...



ما، توسط ورق‌پاره‌های گوشی بفرمایش، انتشار داده بودند، ادعا کرد که حکم اعدام رضاعلامه-زاده، عباس سماکار و طیفور بطحائی، بخاطر تقاضای عفو آنها ملغی گردیده است. اما من می‌دانم و رضا و عباس و طیفور هم همه‌جا فریاد زدند که ما از هیچ مقام و هیچ مرجعی تقاضای عفو نداریم، بیدادگاه نظامی بخاطر حکم غیر-قانونی و غیرانسانی‌اش باید از ما تقاضای عفو کند اما فریاد آنها را هرگز ورق‌پاره‌های رژیم که باصطلاح نمایندگان هم در بیدادگاه نظامی، داشتند، منعکس نکردند! یکی از کارهای شنیدی که انجام شد، و هزار بار از شکنجه‌های کشنده آنها مرگبارتر بود، استفاده ناجوانمردانه از بی-تجربگی، جوانی و ضعف افرادی بود که توان تحمل شکنجه‌های آنها و حکمهای سنگین بیدادگاههای نظامی را نداشتند، آنها را به این وسیله مجبور می‌کردند، که از کار ناکرده‌ابراز پشیمانی و تقاضای عفو کنند، آنها می‌دانستند که باین وسیله این افراد را چنان‌اخته می‌کنند که نه تنها در نزد ملت، بلکه در نزد خانواده و افراد فامیل هم شهادت سر بلند کردن پیدا نخواهند کرد - اگر بنویسم که این دسته از قربانیان مظلومترین قربانیان هستند، اغراق ننوشته‌ام.... اما دیدیم و دیدید که هیچک از نیرنگها و جنایات «نصیری - ثابتی» کارگر نیافتاد و خلق ایران بالاخره بیدار و یکپارچه علیه ظلم و فساد قد علم کرد و یکی دو سال زودتر از پیش‌بینی قهرمان شهید، کرامت دانشیان که در سلول شماره ۱ اوین بمن گفته بود:..... تا ۸۷ سال دیگر کار آنها ساخته است! به وقوع پیوست و انقلاب به‌راه افتاد...

● کرامت‌الله دانشیان

و رفیق با تجربه و مبارزش کرامت دانشیان را نداشتیم و این شد که از میان ۷ تن محکومین به اعدام دادگاه بدوی (طیفور بطحائی، خسرو گلسرخی، عباس سماکار، منوچهر مقدم سلیمی، رضا علامه زاده و نگارنده) فقط حکم اعدام ۵ تن از ما در دادگاه تجدیدنظر ابرام شد. اما چه شد که از میان این ۵ تن فقط خسرو و کرامت به قتل رسیدند، و به آرزوی دیرینه‌شان که شهادت در راه خلق بود، نائل شدند. تکان‌دهنده است اگر بنویسم فقط بخاطر این که تقاضای فرجام نکردند، آنها را به میدان تیر بردند و.... اما تبلیغات‌چی‌های دستگاه مثل تمام دروغ‌های بزرگی که در طول دستگیری و محاکمه

● خسرو گلسرخی

درباره يك اقدام انقلابی، بدلائل كاملا شخصی از گروه جدا شده بود و در فروردین ماه سال ۵۲، یعنی ۶ ماه قبل از دستگیری من و نفر دیگر افراد گروه، به اتفاق چند تن از یاران دیگرش دستگیر شده بود اما در زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها اشاره‌ای به گروه ما و طرح‌های گروه ما نکرد و پای‌مردی‌اش را تا روزی ادامه داد که باخوش خدمتی یکی از افراد گروه ما، مجدداً در مهر ماه سال ۵۲ در زندان قصر دستگیر شد! این دستگیری در زندان و انتساب اتهامات ما به او کوچکترین خللی بر اراده پولادین او نکرد و دیدیم و دیدید که چگونه در بیدادگاه نظامی از شرف و حیثیت خود دفاع کرد. من، مثل چند تن از دیگر افراد گروه آمادگی خسرو

میان قلب تو ویران شد

اعدام می‌شود

ناپدید شدن در سپیده‌دمان

جنگل!
ای کتاب سبز شعر درختی
با آن حروف سبز مخملیت بنویس
در چشم‌های، ابر بر فراز مزارع متروک:
باران
باران

با آن طناب طنین میاهویت
در آن زمان که می‌زند از پشت
با ضربه‌ی تبر
بر سینه‌ی ستبر سپیدار

از نفیر وحشی باروت
در لابلای تو حادثه‌ای است
پنهان شدن به ژرف تو، زیباست
جنگل

قلب بزرگ ما پرنده‌ی خیسی‌ست
بنشسته بر درخت کنار خیابان
در زیر هر درخت:
صدها هزار برهنه‌ی بیدار از تبر
جنگل!
ای کاش قلب ما

جنگل!، غروب بود
وقتی صدای تبر آمد از پشت خانه‌ام
گفتم: «پلت» افتاد
بنشست در خون سبز، افق شب.
ای ایستاده پریشان!
شوق هزار همه‌ی در دست‌های تو بیدار
گریان مباش، در این بهار -
صدها هزار «پلت» بیدار خواهم کاشت
در قلب ناگستنی برادری تو

تنهاترین رفیق وفادار
به انتظار کشتن دست شکارچی
ترجیح میوه‌های وحشی چشمانت
بر نان سوخته
حرفی‌ست تازه و نایاب

می‌خفت بی‌هراس
بر گیسوان درهم نمناکت
ای کاش تمام خیابان شهر جنگل بود

جنگل!
آیا صدای همه‌ی برخاست
در شهر برگ‌ریز
آیا گرفت آتش بیداد
انبوه سبز گونه‌ی زلفت

سردار!
سردار سر و چشم پریشان، ویران
میان «کما»
اینک - «کمای» تو تنهاست
کمای همه‌ی گرم؛ -
اجتماع نفس‌ها
سردار سر و چشم پریشان، ویران
میان «کما»
در من طلوع کن
تا جنگلی شوم

دامون: پناهگاه، انبوهی و سیاهی
جنگل، جایی از جنگل که سال تا سال
آفتاب نمی‌بیند.
راش: نوعی درخت جنگلی.
کما: (بضم کاف) منطقه‌ای در گیلان.
پلت: نوعی درخت جنگلی (به فتح پ).
ضیابر: منطقه‌ای در گیلان (فومنات).

در آن دقایق سرخ
که «کوچک» بزرگ
در برف‌های «ضیابر»
چشمش نشست به سردی
و روح سبز جنگلیش

ای سوگوار جدامانده
سبز گونه ردای شمالیم جنگل!
خفته، خفته سر به گریبان بدون تکلم
مرد تبر به دست، این قاتل رفاقت جنگل.

پرونده‌های قدیمی

● جنگ «اطلاعات» و «کیمهان»

اوج گرفت و هر دو به هم اتهاماتی وارد کردند و شاید هم دست‌های یکدیگر را رو کردند...

«کیمهان» اعلام داشت که سکوت نمی‌کند و هر چه را درباره «اطلاعات» می‌داند، می‌نویسد و خواست تا اطلاعات هم همین کار را بکنند و در پایان بحث، قضاوت را به‌عهده‌ی مردم، مردمی که روزنامه می‌خرند، واگذار شود. و اطلاعات و کیمهان، این دو روزنامه بزرگ تهران، به‌جان هم افتادند. هر یک، علیه آن دیگری، مقاله‌ی و یادداشتی چاپ کرد، و این پاسخ «اطلاعات» به «کیمهان» است که به‌قلم مسعودی نوشته شده است. می‌خوانیم:

اطلاعات مقاله مورخ ۲۶ دیماه ۱۳۴۰



● عباس مسعودی

خیلی حرف زدند که در پایان سخنان آنها ناچار گفتم: من این حرمت را امروز بخاطر مردم می‌شکنم و بشما اجازه می‌دهم از حق مردم دفاع کنید، شما باید مؤسسه اطلاعات را پناهگاه مردم ظلم دیده و رنج کشیده و صدمه دیده دستگاه کیمهان معرفی نمائید، هر شکایتی رسید چاپ نمائید، دیگر نباید در برابر این ماجراها و داستان‌سازی‌ها و اخبار مجعول بخاطر نگاهداشتن حرمت صنفی سکوت کرد و حق مردم را تضییع نمود، اصرار در نگاهداری حرمت مطبوعاتی در چنین کیفیت نوعی تعدی بمردم و رواج زورگوئی و قلدری است که مطبوعات باید آنرا ریشه کن سازند نه‌خود موجد آن باشند.

بی‌لطفی چرا؟

مطالبی که از اظهارات این جلسه میتوانم بگویم اینست که گاهی در شهرستانها و شاید همین تهران اتفاق افتاده که افراد واشخاصی مورد بی‌لطفی و بی‌عنایتی دستگاه کیمهان قرار گرفته‌اند، حالا چرا، عاقلان دانند، بعد از آن شخص یا اشخاص یا دستگاه اعم از دولتی یا ملی یا مؤسسه بازرگانی مورد تهدید قرار می‌-

اطلاعات: دلال‌های آگهی

همه جا کمین کرد

گیرد که اگر چنین و چنان نکنید ما چنین و چنان خواهیم کرد، آنها که ضعیف‌ترند تسلیم میشوند و از همه بیشتر دستگاههای دولت می‌ترسند، خلاصه ترس و وحشت و ایجاد رعب در افراد و سازمانها اغلب نتایج خوب هم داده و ثمرات نیکوئی بار آورده و درواقع از این عمل خیر دیده‌اند!

رئیس سازمان شهرستانها گفتم: آقا ما بدستگاه‌های مرعوب دولت کار نداریم. به مردم بگوئید اگر حقی از آنها ضایع میشود ما دفاع می‌کنیم و این حرفها را کنار بگذارید مگر مردم زبان و قلم ندارند که حرف بزنند یا بنویسند، گفت هم زبان دارند و هم قلم ولی مگر شما می‌گذارید، هی می‌گوئید احترام همکار را نگاهدارید، تندیب نکنید، شکایت را منعکس نسازید، از ما که بگذرید کو دادرسی؟ کی بفریاد و ناله مردم میرسد؟ کدام مرجع است که جرئت آن داشته باشد برخلاف این دستگاه چیزی بگوید یا کاری کند!

گفتم عجب! پس باید گفت این یک دستگاه مخوفی است که در مملکت پیدا شده، گفت: همین‌طور هم هست اگر شما حوصله کنید ماجراها را بشنوید تصدیق می‌کنید که دستگاه کیمهان امروز، دستگاه مخوف و وحشت‌باری برای مردم شده، یعنی آن مردمی که باید بهره‌برداري شوند و سرپیچی دارند چنان مورد تهدید قرار می‌گیرند که ناچارند یا دستورات دلال‌ها و ماموران کیمهان را انجام دهند یا آنچنان مورد بی‌حیثیتی و بی‌احترامی و آبروریزی قرار می‌گیرند که خواه ناخواه وادار بتسلیم میشوند و اگر استقامت کنند باید بسوزند و بسازند.

باله‌ی گل سرخ

آقای نوری بعد فهرستی از آنچه گذشته است برایم نقل کرد. داستان بالت گل سرخ آبادان را گفت، مطلب جعلی و دروغ لباس‌گونی پوشیدن کارمندان فرهنگ شیراز را برایم شرح

من این حرمت را می‌شکنم

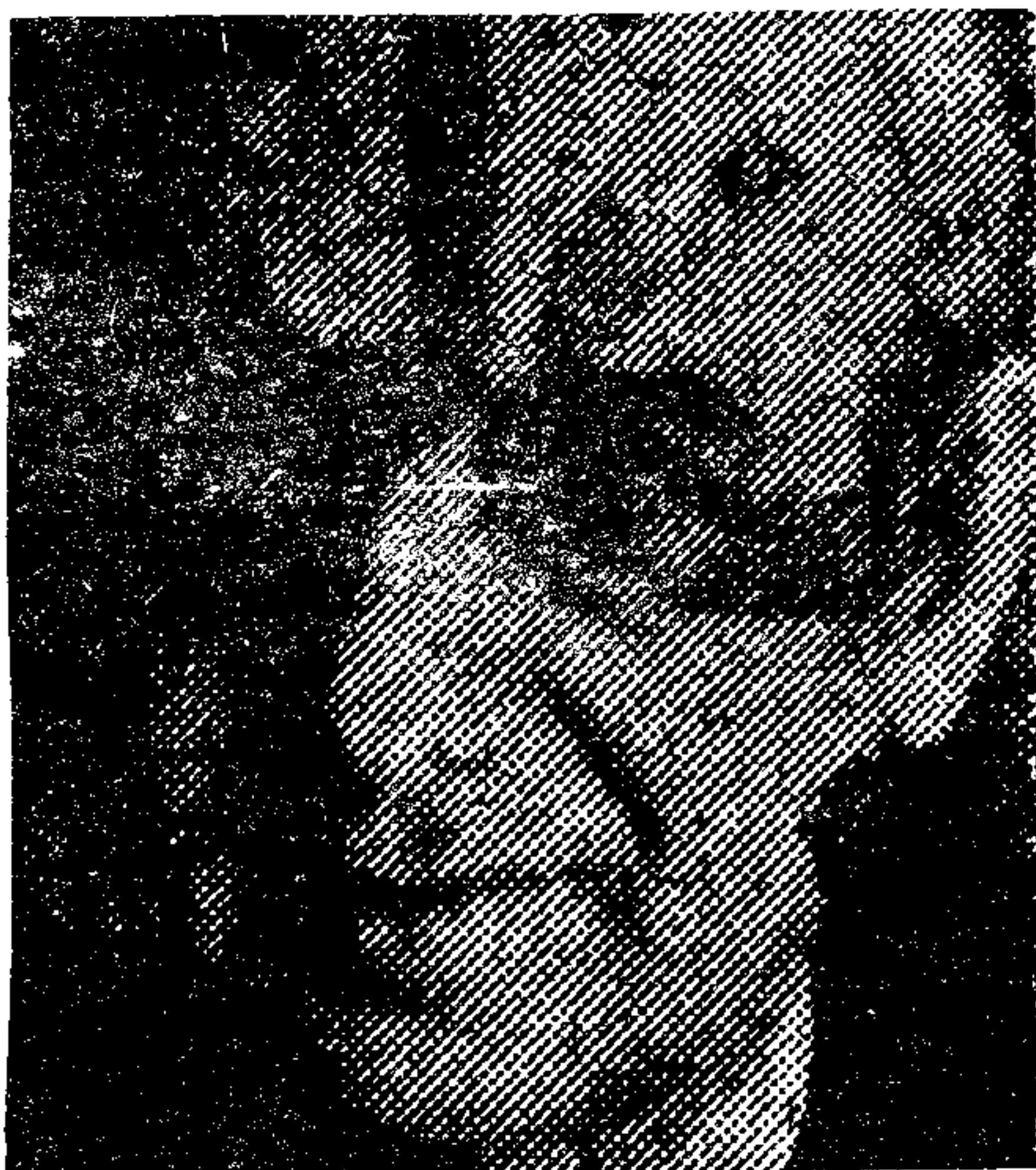
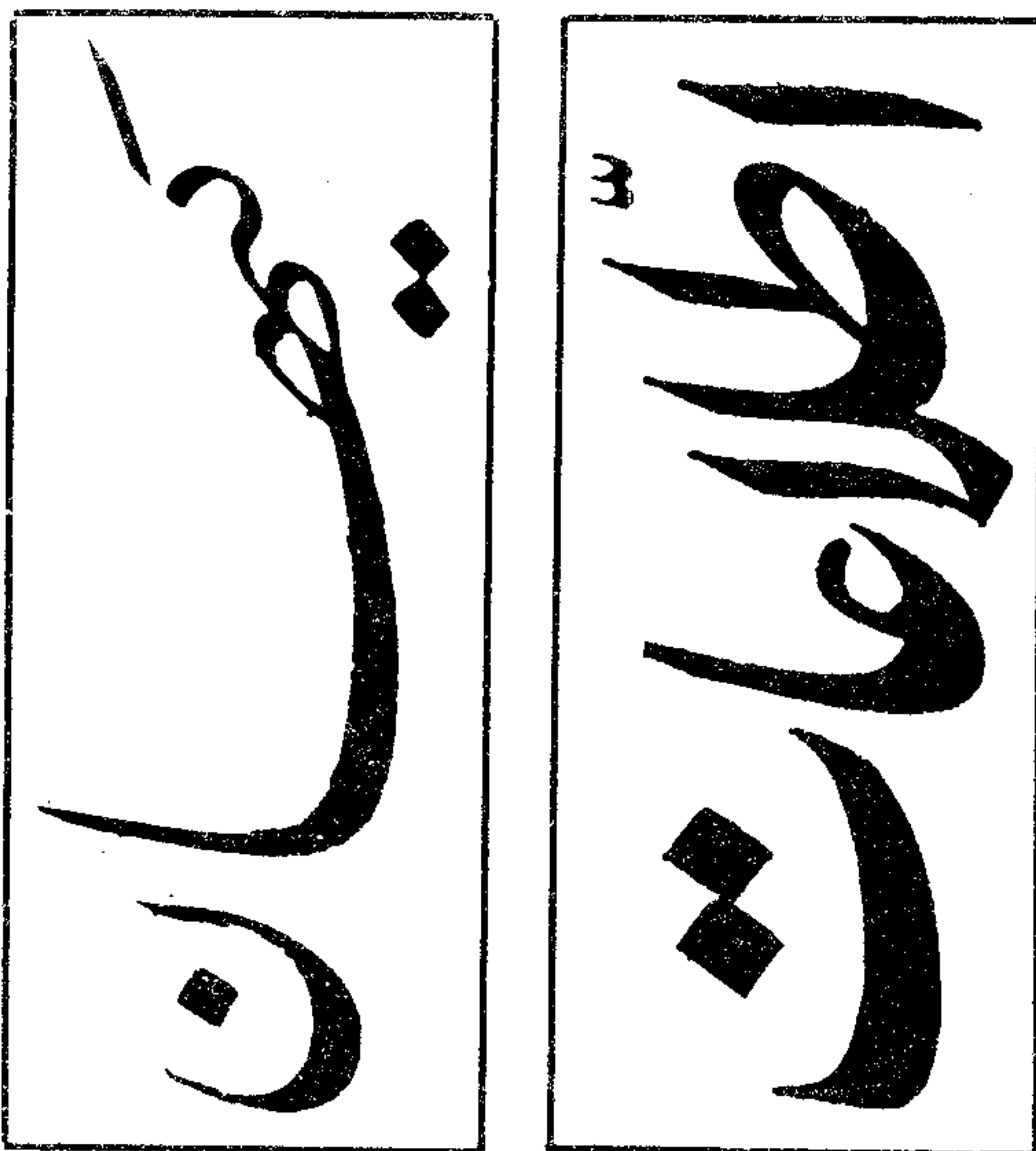
ما در روزنامه‌نویسی از روز اول هدف مشخص و معینی داشته‌ایم که هرگز از آن منحرف نشده‌ایم و اگر منحرف شده بودیم مسلماً امروز مردم مملکت ما این اقبال را که موجب نگرانی و وحشت بعضی‌ها شده بما نمی‌کردند و آنان را بکارهای خلاف جوانمردی و حرمت شغلی و صنفی که کوچکترین آن مانع شدن از تکفروشی و تشبثات ناروا برای قطع آگهی‌های تجارتي است وادار نمی‌ساختند.

خوانندگان عزیز اشتباه نفرمایند، مطلب بالا گفته ما نیست، بلکه قسمت دیگری از مطالبی است که در روزنامه کیمهان روز یکشنبه راجع بروزنامه اطلاعات نوشته شده و ما را به ناجوانمردی و عدم رعایت حرمت شغلی و صنفی متهم ساخته و مثال هم جلوگیری از تکفروشی و قطع آگهی‌های تجارتي آورده‌اند.

برای دفاع...

این مطلب در سازمان ما غوغا و جنجالی برپا کرد، روسای قسمت‌های مختلف بمن مراجعه کردند، باطابق کارم آمدند و از من خواستند محافظه کاری را کنار بگذارم و گفتند بیش از این ما را در برابر مردم خفیف و سرشکسته نکنید، بیش از این رعایت همکاری و احترام مطبوعاتی ننمائید، اگر شما از حقوق خود دفاع نمی‌کنید، اجازه بدهید ما از حق خود که بستگی با حق مردم دارد دفاع کنیم.

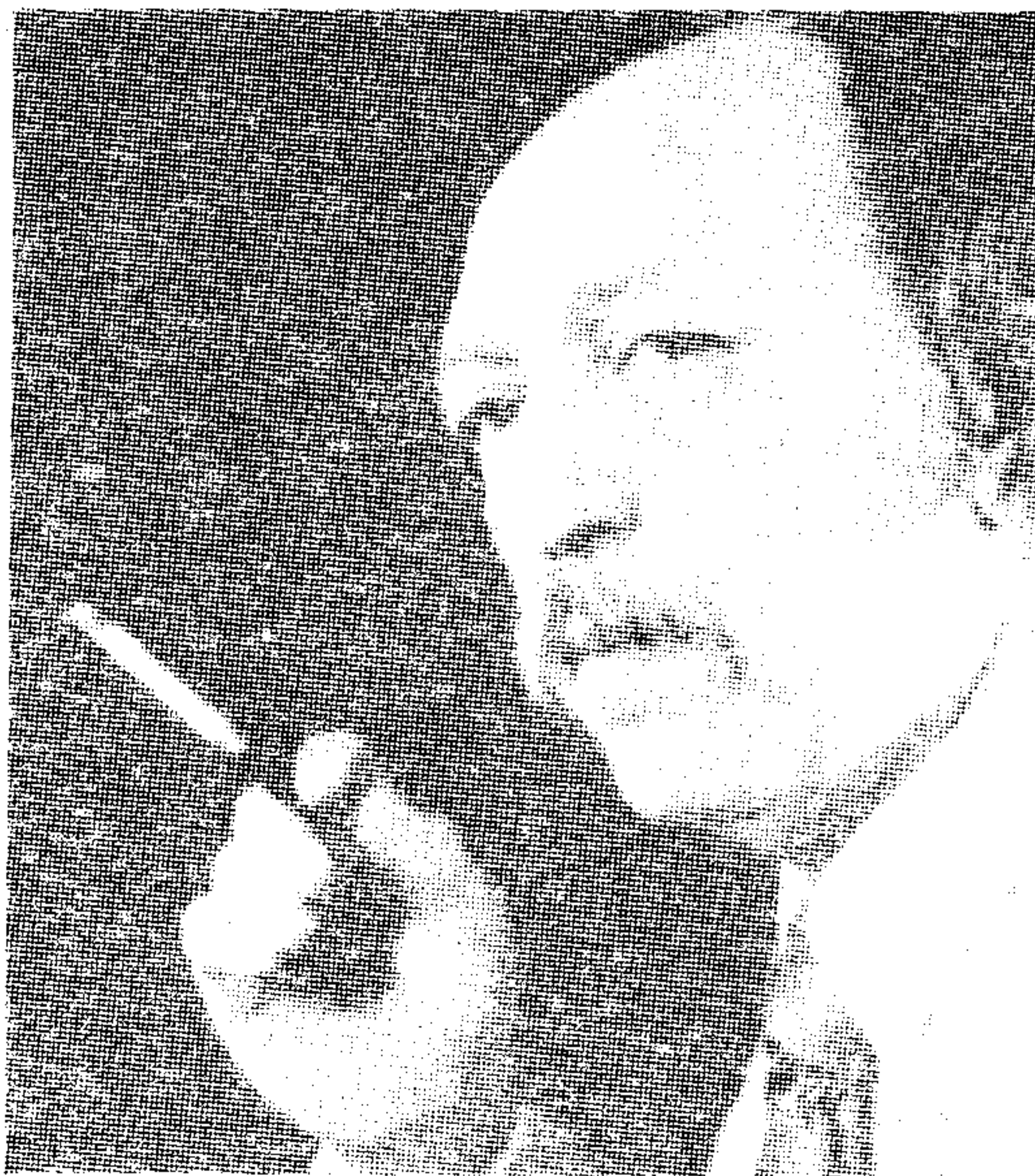
هریک از مسئولان قسمت‌ها مطلبی گفتند که حقیقت اینست نمیدانم بگویم یا نگویم، چون می‌ترسم مردم از من ایراد بگیرند که روزنامه صحنه مبارزه خصوصی شده است، ولی اظهارات رئیس سازمان شهرستانهای اطلاعات مرا منقلب کرد و در خلال گفته‌های او و اظهارات رئیس شعبه آگهی تضییع حقی از مردم احساس کردم،



● دکتر مصباح‌زاده

اشاره:

سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد، از نظر آفرینش هری حال و هوای خود را داشت. در این سالها نوعی سرخوردگی در آثار شاعران و نویسندگان چشم می آمد که وجه مشترک شعرهای بسیاری از شاعران بود و نمونه، شعری از فریدون توللی است که واجد همین خصوصیات است. بضافه بازگو کردن حقایق تلخ به زبان طنز. باری این شعر هرگز مجال چاپ نیافت اما نسخه های دست نویسی آن دست به دست میشد. با تشکر از دوست شاعرمان نصرت الله لوح که نموده حافظه اش این شعر را بر کاغذ آورد و در اختیار مجله جوان قرار داد. شعر توللی را در اینجا می خوانیم:



از: فریدون توللی

آورده اند تا...

ترسم ز فرط شعبده چندان خرت کنند
 تا داستان «عشق وطن» باورت کنند
 من رفتم از چنین ره و دیدم سزای خویش
 بس کن تو ورنه خاک وطن برسرت کنند
 گیرم ز دست چون تو نخیزد خیانتی
 خدمت مکن که رنجه به صد کیفیت کنند
 گر واکنند حصار «قلقلعه» لب بگفت
 گوید چه پیش چشم تو با همسرت کنند
 برزنده باد گفتن این قوم خوش گریز
 دل برمنه، که يك تنه در سنگرت کنند
 پتك اوفتاده در كف ضحاک و این گروه
 خواهان که ساز کاوه آهنگرت کنند
 چون کوژ گشت آینه، تصویر پر خطاست
 تاریخ نیست اینکه سدام از برت کنند
 زنجیر عدل خسرو و آن خر که شکوه کرد
 آورده اند، تا بحقیقت خرت کنند
 زان پادشه دگر نه بغون تشنه تر نبود
 ليک این بکس مگو، که زخس کمترت کنند
 تلقین قول سعدی فرزانه حیلتي است
 تا جاودانه، بسته آن ششدرت کنند
 «نابرده رنج گنج میسر» شود، عزیز
 رو دیده باز کن که چه در کشورت کنند
 عیار باش و دزد و دغلكار وزن بمزد
 تا برتر از «...» و «...» کنند
 در «...» مالی ایدل غافل حکایتی است
 رو یادگیر کز همگان برترت کنند
 رو قهرمان وزنه شو، ارکامت آرزوست
 تا خیار چشم مردم دانشورت کنند
 فخرت بود به کورش و دستت چو ارده شیر
 دائم دراز تا کمک دیگرت کنند
 مام وطن به دامن بیگانه خفته مست
 دل بدگمان مدار چه با مادرت کنند

داد، حادثه ساختگی حریق مخازن نفت مشکین شهر را گفت و بعد مقاومت و سرسختی و پافشاری دستگاه کیهان را در بی آبرو کردن دستگاههای دولت و مردمی که هدف تعرض قرار گرفته اند نقل کرد که من داشتم از این حرفها دیوانه می شدم، کفتم: حالا که چنین است من این حرمت مطبوعاتی را حتما می شکم و اعلام می کنم که اطلاعات پایگاه مردمی است که مورد تعدی و تهدید قرار می گیرند و بهمه مردم بوسیله نمایندگان خود در شهرستانها اطلاع دهید ترسند وحشت نکنند، هر شکایت صحیح و درست و مستند دارند، هر مطلب دروغی که در کیهان بقلب خبر میریزند با دلیل و مدرک بفرستند و شما چاپ کنید.

در آن جلسه که روسای شعبه ها نشسته بودند، ناگهان مسئول سرویس اخبار خارجه فریاد کشید: من چه باید بکنم در مقابل اخباری که جعل می شود. عنوان های درشت دروغی که در روزنامه می گذارند؟ آنها که باعث گمراهی مردم میشوند اصلاح کنید، نگذارید مردم در تاریکی و ضلال بمانند.

مسئول شعبه اعلان گفت: حالا نوبت من

ده اند...

است که بما تهمت میزنند جلوی آگهی های بازرگانی آنها را قطع کرده ایم، اجازه بدهید به شکایات بازرگانانی که مورد تهدید قرار می گیرند و با تلفن و مراجعه اشخاص و فحش و فضاحت به آنها اخطار میشود اگر فلان اعلانی که دراطلاعات چاپ شده بما ندهید چنین وچنان می کنیم و بعد اعلان را بدون اجازه چاپ می کنند و با رسوایی پول آنها می گیرند بگویم، مگر چند روز پیش نبود که دستور دادید مراقبت کنند روزنامه های لائی پیش از ظهر از چاپخانه خارج نشود، این کار برای چه بود.

چاپ آگهی بدون سفارش

توضیح او این بود که صفحات وسط روزنامه شب چاپ میشود و صبح از لحاظ سهولت حمل و نقل و سنگین نشدن بار بموسسات حمل و نقل تحویل میدهند که بشهرستانها قبلا فرستاده شود این صفحات بدست عوامل کیهان می افتاد و اعلانات وسط آنها را که میتوانستند در دل صاحبانشان ایجاد دلبره و ترس کند چاپ می کردند و بعد فشار به صاحب آگهی می آوردند و پول آنها می گرفتند

اما این مطالب را از آنجا فهمیدیم که چند موسسه بازرگانی با اداره اعلانات مراجعه کردند و بما سخت اعتراض کردند که چرا اعلان ما را به روزنامه کیهان فرستاده اید چون همان روزی که شما اعلان ما را چاپ کرده اید آنها هم چاپ کرده اند؟ گفتم: ما چنین کاری نکردیم، گفتند: بفرمائید این است اعلانی که شما داده شده چطور همان روز در کیهان هم چاپ شده؟ از کجا این اعلان بدست آنها افتاده جز اینکه شما برای آنها فرستاده اید، هر چه فکر کردیم عقلمان بجائی نرسید جز اینکه متوجه شدیم صفحات وسط روزنامه را از اداره ما با وسایلی که دارند می ربایند و اعلانات آنها اقتباس می کنند و بعد صاحب آگهی را تهدید می نمایند

بقیه در صفحه ۳۶



● استاد طباطبائی

بیماری استاد

خبر شدید استاد محیط طباطبائی محقق، شاعر و نویسنده معروف ایرانی از مدتی پیش به شدت بیمار و در منزل بستری است.

محیط طباطبائی که هم اینک در سن ۷۶ سالگی است نزدیک به پنجاه و چند سال از عمر خویش را صرف تحقیق، ترجمه و تدوین متون تاریخی و فرهنگی ایران زمین کرده و با این همه در سال‌های پیری و از کار افتادگی کوچکترین آندوخته‌ای بی که بتواند کفاف هزینه‌های زندگی را بنماید ندارد و به همین جهت هم هست که هنوز علیرغم کمبخت سن با جدیت کار تحقیق و نوشتن را ادامه می‌دهد و هر پنجشنبه می‌توان صدای زخمی و گرفته‌اش را از رادیو شنید که با دلستگی عجیبی از ایران و فرهنگ ایران حرف می‌زند.

از محیط طباطبائی تاکنون علاوه بر تحقیقات فرهنگی که اکثراً به صورت رساله‌های درسی یا در گوشه و کنار مطبوعات وزین داخلی و خارجی به چاپ رسیده نزدیک به دوهزار مقاله نیز در زمینه‌های مختلف اجتماعی در روزنامه‌ها و نشریات روزانه و هفتگی به چاپ آمده و یکی از علاقمندان وی که در صدد است تا مجموعه‌ی مقالات او را به صورت کتابی انتشار دهد تاکنون موفق به گردآوری هزار و پانصد مقاله‌ی کوتاه و بلند از وی شده. به هر حال همان گونه که گفته شد محیط طباطبائی بیمار و بستری است و ما ضمن آرزوی سلامت دوباره او از تمامی دوستان، آشنایان و علاقمندان فضل و تحقیق توقع داریم در چنین روزهایی که استاد از همیشه دلنگ‌تر است تمهائش نگذارند و با عیادت از وی بار آندوه بیماری را از دوش بردارند.

همکاری گلستان

با مجله «تایم»

کاوه گلستان، هنرمند عکاس ایرانی که کارهایش در زمینه عکس‌های خبری متفاوت از بسیاری از خبرنگاران عکاس داخلی است و در زمینه تهیه عکسهای خبری حوادث ایران قدرت خلاقه‌اش را بخوبی نشان داده بود، کارهایش را در مجله آمریکائی تایم بچاپ رساند. قبول همکاری گلستان از جانب مجله آمریکائی تایم، نشانگر ارزش کارهای گلستان در زمینه تهیه عکسهای خبری است.

خودداری از

همکاری

به دنبال اقدام غیر انسانی انتشاراتی «امیرکبیر» در زمینه‌ی اخراج غیر منطقی پنجاه تن از کارکنان این موسسه که خبرش را دو شماره از این پیش‌تر به آگاهی خوانندگانمان رساندیم، این هفته شنیدیم گروهی از نویسندگان معروف و طراز اول که کتاب‌هایشان را جهت چاپ در اختیار امیرکبیر گذاشته بودند به منظور حمایت از کارکنان اخراجی به موسسه‌ی امیرکبیر مراجعه و با لغو قرارداد‌های خود از ادامه‌ی همکاری با این ناشر عذر خواسته‌اند و کتاب‌هایشان را پس گرفته‌اند.



● محمدعلی اسلامی

انتشار سه کتاب از

دکتر محمدعلی

اسلامی (ندوشن)

«ذکر مناقب حقوق بشر در جهان سوم»، گفتگوها و بالاخره «افسانه و افسون» نام ۳ کتاب دکتر محمدعلی اسلامی است که اخیراً منتشر شده و این آخرین که با نام مستعار نویسنده به بازار آمده است در حقیقت تجدید چاپ شده اما «ذکر مناقب حقوق بشر...» و «گفتگوها» که هر

از حرفهای

کیومرث منشی زاده:

بدترین شاعر،

بهترین

روزنامه‌نگاران...



● منشی زاده

کیومرث منشی‌زاده، شاعر معاصر، چندی پیش، در لندن، پای مصاحبه نشست و با بیژن مهاجر، روزنامه‌نگار ایرانی، حرف زد.

قسمتی از حرفهای او، در هفته‌نامه «ایران‌پست» چاپ شد، که خواندنی بود، در پی خطوطی از این گفت‌وگوشنود می‌آید. باهم می‌خوانیم:

● وقتی آدمی درس من، در مجلسی شرکت می‌کند، جز اینکه آن مجلس را صددرصد قبول داشته باشد، دلیل دیگری ندارد، مگر آنکه آدمی بخواهد نان به نرخ روز بخورد...

● اگر قرار باشد به اشخاصی مانند «به‌آذین» و «خانم دانشور» بدین باشید، بهتر است خودتان را از پنجره به پائین پرت کنید

● من بدترین شاعران را از بهترین روزنامه‌نگاران بیشتر دوست دارم.

● اگر روزنامه‌نویسی ستوالی را مطرح می‌کند، دلیل موافقت یا مخالفت او، با موضوع مورد ستوال نیست.

● روزنامه‌نگاران عادت کرده‌اند، پایگاه اجتماعی نداشته باشند.

● آزادی قلم، نطفه‌اش در شبهای شعر بسته شد...

● اگر قرار باشد، هر وقت دلم خواست شعر بگویم، احساسات خود را به فحشا کشانده‌ام.

● آدم عاقل باخوشبختی خودش کشتی نمی‌گیرد، و نیز دوستان خود را با بدبینی نمی‌نگرد...

دو دقایقی از برداشتها و ملاحظات سیاسی و اجتماعی دکتر اسلامی را در بر می‌گیرد. اولین بار است که بصورت کتاب چاپ و منتشر میشود. و ناشر هر دو مجموعه نیز انتشارات توس است اما افسانه و افسون را انتشارات جاویدان به‌زیر چاپ برده است. گفتنی است که کتاب «افسانه و افسون» که اسم مستعار نویسنده، یعنی «م - دیده‌ور» را بر خود دارد. زمانی است که به هنگام انتشار چاپ اول آن مورد بحث زیاد و بعضاً ایراد قرار گرفت اما آنها که کتاب را در ارتباط با رویه‌ی داده‌های اجتماعی و سیاسی پانزده ساله اخیر نگاه می‌کنند در آن نقطه قوتی می‌بینند که تصویر نابسامانها و خلاقکاری ارکانهای سیاسی و دغلی دولتمردانی که بر مردم حکومت میکردند، در قالب یک قصه بلند باز می‌تاباند و ارزش کتاب نیز صرف نظر از قلم روان و استادانه دکتر اسلامی، در همین است.

- در فرصتی دیگر درباره این کتابها بصورت مشروح بحث خواهیم کرد.



● شهر خوشبختی

شهر خوشبختی

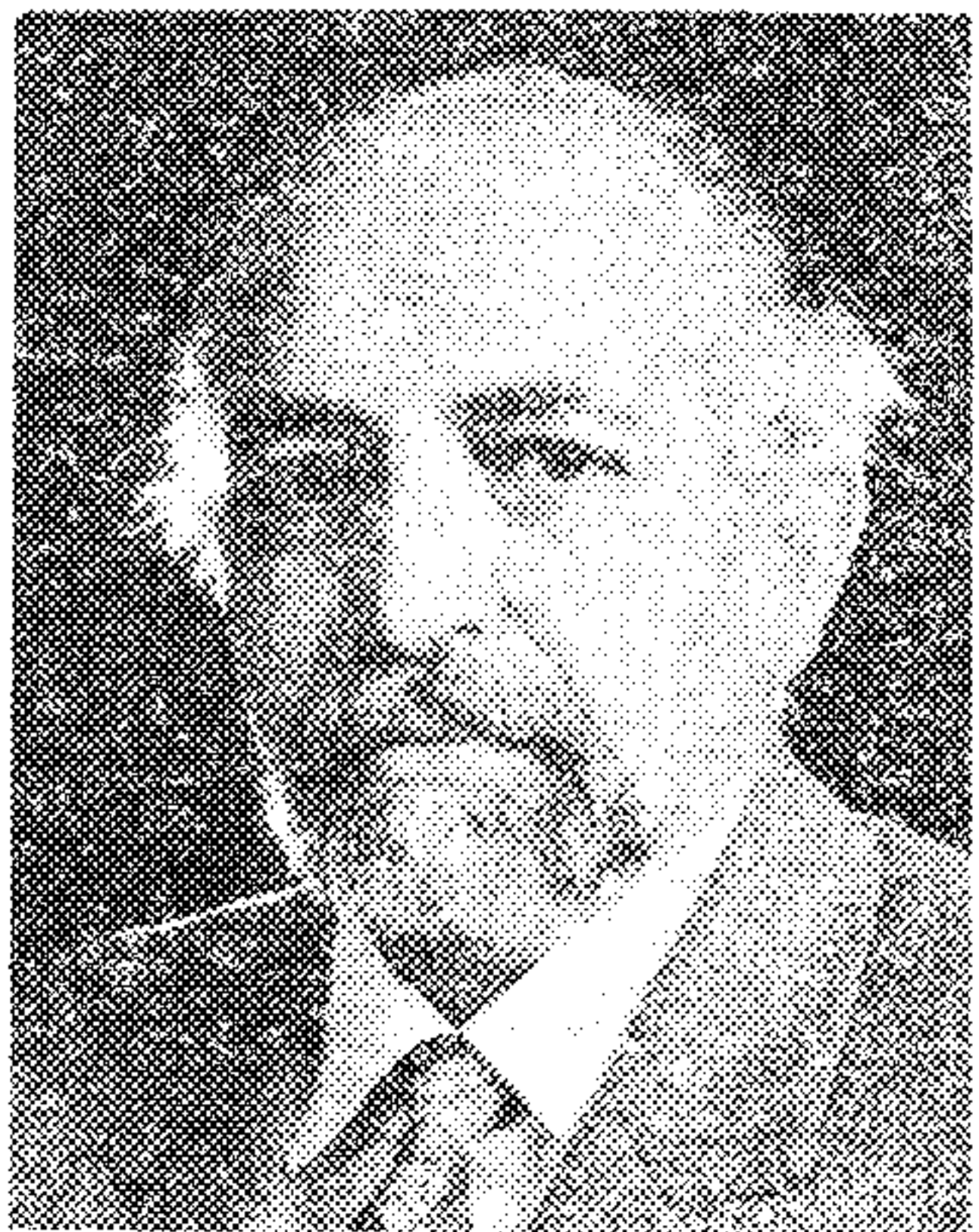
مجموعه‌ی بی از داستان‌های «فریدون تنکابنی» در کتابی به عنوان «شهر خوشبختی» از سوی انتشاراتی پیشگام منتشر شد.

این کتاب که در ۱۰۸ صفحه و به بهای ۱۰۰ ریال انتشار یافته در برگیرنده‌ی هشت داستان و تعدادی از نوشته‌های کوتاه تنکابنی است که تمامی آنها تاریخ سال‌های ۴۶ تا ۵۰ را دارند و از بین نوشته‌هایی که تنکابنی قبلاً در نشریات آرشی، فردوسی، نگین و... به چاپ سپرده انتخاب شده‌اند.

«مهر همار» به آذین: آماده نمایش

متأسفیم

خبر شدیم همکار روز- نامتقداران «خلیفتا میدی» که تا همین اواخر سردبیری مجله «آذین» را به عهده داشت و از چندی پیش نیز به گروه برنامه سازان سازمان رادیوتلوویزیون پیوسته این روزها به خاطر از دست دادن خواهرش سیاه پوش است که بدینوسیله خود را در اندوه وی سهیم می‌دانیم و برای تحمل این مصیبت شکیباییش را آرزو داریم.



● سبکتکین سالور

سالور، سانسور شد

سریال خون خواهان حسین، ساخته سبکتکین سالور، نویسنده و محقق مطبوعات، بدون دلیل، از طرف مقامات تلوویزیونی توقیف شد. سریال مزبور، بر اساس واقعه کربلا، قیام حسینی مبارزه امام سوم با جنایتکاران یزیدی ساخته شده است...

سه، چهار و بیشتر می‌رسد دیگر گلزار نه تنها از دیدن مازوحشت نمیکند بلکه از صبح برای آمدن او انتظار هم میکشد. گلزار در تخیلاتش از سگه‌ها گوشوارده و گردن آویز و چیزهای دیگر می‌سازد. و اکنون با مار کابلا مانوس شده است. مار نیز چرت میکند و تا کنار بساط آرایش او جلو میاید. گلزار دست دراز کرده و مار را نوازش میکند. این آشنائی با یک جاندار غریبه در او لذتی آمیخته به ترس بر- می‌انگیزد. همین انگیزه ترس و لذت، به تخیل او میدان بیشتری میدهد و گلزار خود را در فضائی دیگر مورد عشق و محبت سردی جوانتر و جذاب‌تر از شوهرش مییابد. شب هنگام با صدای کوبیده شدن در خانه با صدای شوهر گلزار بازگشت به واقعیت انسانی ماجرا آغاز میشود...

برداری را بعهده داشت. خلاصه داستان فیلم «مهره مار» را در پی می‌خوانید: «گلزار زن جوان بی- فرزندی است که تمام روزش را در تنهایی میگذراند. هر روز از لحظه‌ای که شوهرش اوساجعفر از خانه بیرون میرود، پس از انجام دادن کارهای روزانه‌اش روی ایوان می‌نشیند و به آرایش سر و صورتش می‌پردازد و در تخیلات و رویاهای خود سیر میکند. روزی صدای زنگ‌دار یک سکه طلا بر کف ایوان آرامش او را برهم میزند هم- زمان با بلند شدن صدای سکه، گلزار یک لحظه ماری را می‌بیند که بر روی دیوار می‌خزد و پنهان می‌شود، تکرار این واقعه در روز بعد رابطه بین افتادن سکه طلا و حضور مار را مسلم میسازد. وقتی تعداد سکه‌ها به

فیلم «مهره مار» اثر نویسنده مترجم نامدار معاصر «م. ا. به‌آذین» که مدتی در زندان بود آماده نمایش شد. این فیلم را حسین مختاری کارگردان پیشرو سینما که تحصیلات سینمائی‌اش را در مدرسه سینمائی لوئی لومیر، پاریس دیده است، ساخته است، اما با تحولات اخیر، خصوصاً در اوضاع فیلم و سینما بعید بنظر می‌رسد که فیلم را به این زودی ما ببینیم. در صورت دوستداران سینما و به آذین مشتاقانه در انتظار دیدن این فیلم هستند. فیلمنامه «مهره مار» را مصطفی اسلامی تنظیم کرده است و موسیقی متن آن را بابک پیات و بازیگران آن پرستو آرمند، حسین کسبیان، امین تاریخ و مهری و دادیان هستند. فریدون قوانلو مدیریت فیلم-

این روزها به علت رکود فعالیت‌های تئاتری، متوقف شدن ضبط نمایش‌نامه‌های تلوویزیونی و نیز ورشکستگی سینمای فارسی بسیاری از هنرمندان و بازیگران تئاتر که در گذشته هر کدام مشغول ایفای نقشی در سریال‌ها و پیس‌های تلوویزیونی و گاهی نیز فیلم‌های سینمایی بودند یک دوره استراحت و بیکاری اجباری را طی می‌کنند و تنها ممر غایدی‌شان دستمزدی است که اداره‌ی برنامه‌های تئاتر به آن‌ها می‌پردازد. ولی در همین حال، تا جایی که شنیده‌ایم گروهی از بازیگرانی که در سال‌های گذشته فعالیت بیشتر و همه‌جانبه‌تری داشته و توانسته‌اند از این طریق ثروتی بیندوژن ظرف ماه‌های اخیر از ایران مهاجرت کرده‌اند و رهسپار کشورهای دیگر شده‌اند. از جمله: منوچهر فرید که چندی پیش خانواده‌اش را به آمریکا فرستاد و همین اواخر نیز خودش راهی آن کشور شد و نیز آذر فخر که از مدتی پیش به اتفاق اعضای خانواده‌ی کامران نوزاد به انگلستان مهاجرت کرده و اخیراً خود نوزاد نیز به آن‌ها ملحق شده است. هم چنین شنیدیم سروش خلیلی که برای آخرین بار شاهد ایفای نقشش در سریال طلاق بودیم و نیز منوچهر شیانی که هم‌اکنون نمایش‌نامه‌ی نقاشی روی چوب نوشته‌ی اینگرید برگمن با کارگردانی وی آماده‌ی نمایش از تلوویزیون است به ترتیب به کشورهای آمریکا و هندوستان مهاجرت کرده‌اند و گروه دیگری از بازیگران تئاتر نیز چمدان‌هایشان را بسته‌اند و آماده‌ی سفر هستند.

روزنامه آذین

دکتر براهنی باز می‌گردد...

● دکتر رضا براهنی استاد دانشگاه تهران، و شاعر و نویسنده نامدار و مبارز معاصر، طی هفته‌های آتی به ایران باز می‌گردد. او چند سالی است به آمریکا رفته است و در آن دیار، علیه رژیم ایران، مبارزه سرسختانه‌ی را آغاز کرده است..

منتشر می‌شود

- «انتشاراتی سحر» که یکی از ناشران جوان و در عین حال پرکار است و ظرف ماه‌های اخیر انتشار دهنده‌ی کتاب‌های خوبی در زمینه‌های مختلف بوده خبرمان کرد که طی روزهای آینده کتاب‌های زیر را روانه‌ی ویتترین کتاب‌فروشی‌ها خواهد کرد:
 - کتاب آفتاب (جنگ ادبی) با همکاری «رضا ستاری» ۱۷۰ صفحه - ۱۷۰ ریال
 - حدودام نوشته‌ی «آنتونیو واسکوئز ریناگا» برگردان «حسین اقدامی» ۷۰ صفحه - ۷۰ ریال
 - شدت برخورد نوشته‌ی «آمادئو مارتی‌تز» برگردان «حسین اقدامی» ۸۴ صفحه - ۸۵ ریال
 - رشد (مجموعه هشت‌قصه) نوشته «سعید محفوظی» ۷۰ صفحه - ۷۰ ریال
 - (قیام غربت شاه گیلانی) نوشته‌ی «محمود پاینده» ۱۰۷ صفحه - ۱۱۰ ریال
 - به‌پرنده، به امید (قصه‌ی کودکان) نوشته‌ی «نظام‌الدین» ۲۴ صفحه - ۲۵ ریال
 - نقد و تحقیق (دفتر چهارم) نوشته‌ی «رحیم رضازاده‌ملک» ۸۰ صفحه - ۸۰ ریال

ماهنامه

جوانی

بانگ‌رش و تاکید بر جریانهای فرهنگی، ادبی و هنری معاصر و کندوکاو در خلاقیت‌های جامعه روشنفکری ایران و با همکاری نویسندگان و متفکران مسئول معاصر بزودی چاپ و منتشر خواهد شد

● آگاهی‌های بیشتر درباره ماهنامه جوان در شماره‌های آینده مجله می‌آوریم

● داود شهیدی: من سعادت کپی برداری از جوان‌ترها را نداشتم!

حرمت قلم را حفظ کنید...

از زمانی است که سانسور حاکم بود. در واقع، دست ما را باید از نوشتن موضوعاتی که در دست بودن آن تردید داریم، بلززد، بر این اصل ما متعهد و ملزم هستیم که در قبال هر یک از نوشته‌های نویسندگان مان. توضیح و یا پاسخ و یا رد آن نوشته را هم حتی بیچاپ رسانیم که از ابتدای کارمان این چنین کردیم و خواهیم کرد. امید است در کارمان هیچوقت و در هیچ شرایطی، خلاف آنچه که واقعیت‌اش می‌خوانیم، دست نزنیم.

سردبیر عزیز

در شماره پنجم مجله جوان نوشته‌ی بود درباره‌ی طرحی از من. و لازم است که توضیحی در این باب بدهم.

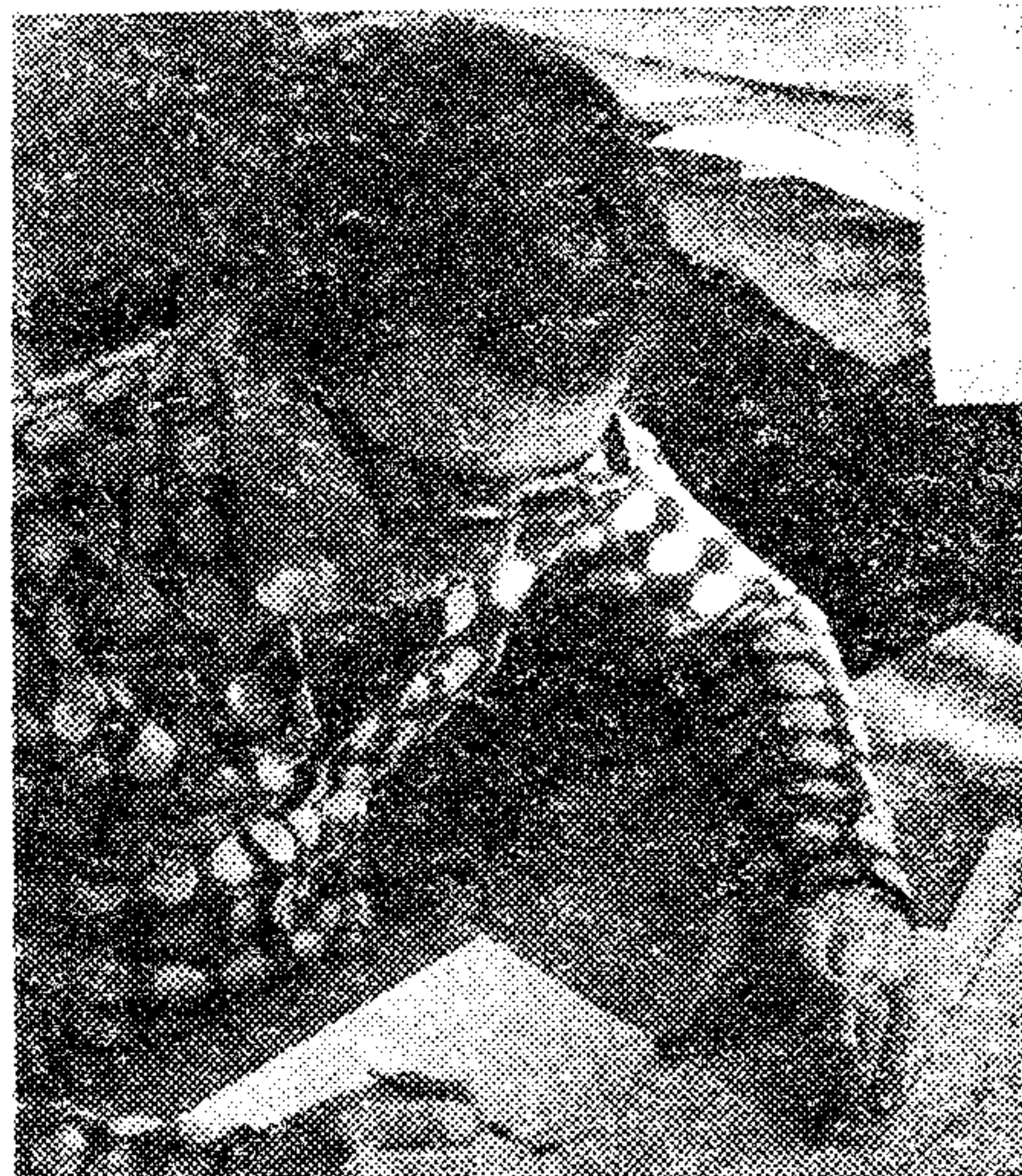
تنها اشاره‌ای می‌کنم به آن بحث بسیار کهنه‌شده شباهت‌ها در آثار هنرمندان که در سطح تاریخ هنر و ادبیات از آن بسیار گفته‌اند. و کاری ندارم که آیا می‌شود یک اثر هنری را جدا از کلیت آثار و حرکتهای ذهنی و احساسی هنرمند، به عنوان اجزائی منفرد و مستقل زیر بحث کهنه شباهت‌های اتفاقی در هنر، به کرسی اتهام آنهم به این زشتی و پلیدی نشانند؟ و نمی‌پردازم به معیارهایشان! که خود اگر آن را در نقد نویسی، امری طبیعی می‌پنداشتند آنقدر با اعصاب ناراحت نوشته‌هایشان را نمی‌نوشتند.

این را بگویم که آن طرح شطرنج‌باز در آینه، در تاریخ اسفندماه ۱۳۵۶ (و بعد در مروری بر نمایشگاه‌های سال در فروردین امسال) به عنوان پرورشور نمایشگاه من در نقدها و خبر-هائی که بر آن نوشتند، در روزنامه‌ها به چاپ رسیده بود و تاریخ چاپ خود این طرح، زمانی قبل حدود دو سال، و در روزنامه اطلاعات است. چرا که این نمایشگاه منتخب از کارهای چاپ‌شده من، در پنج شش سال اخیر بود.

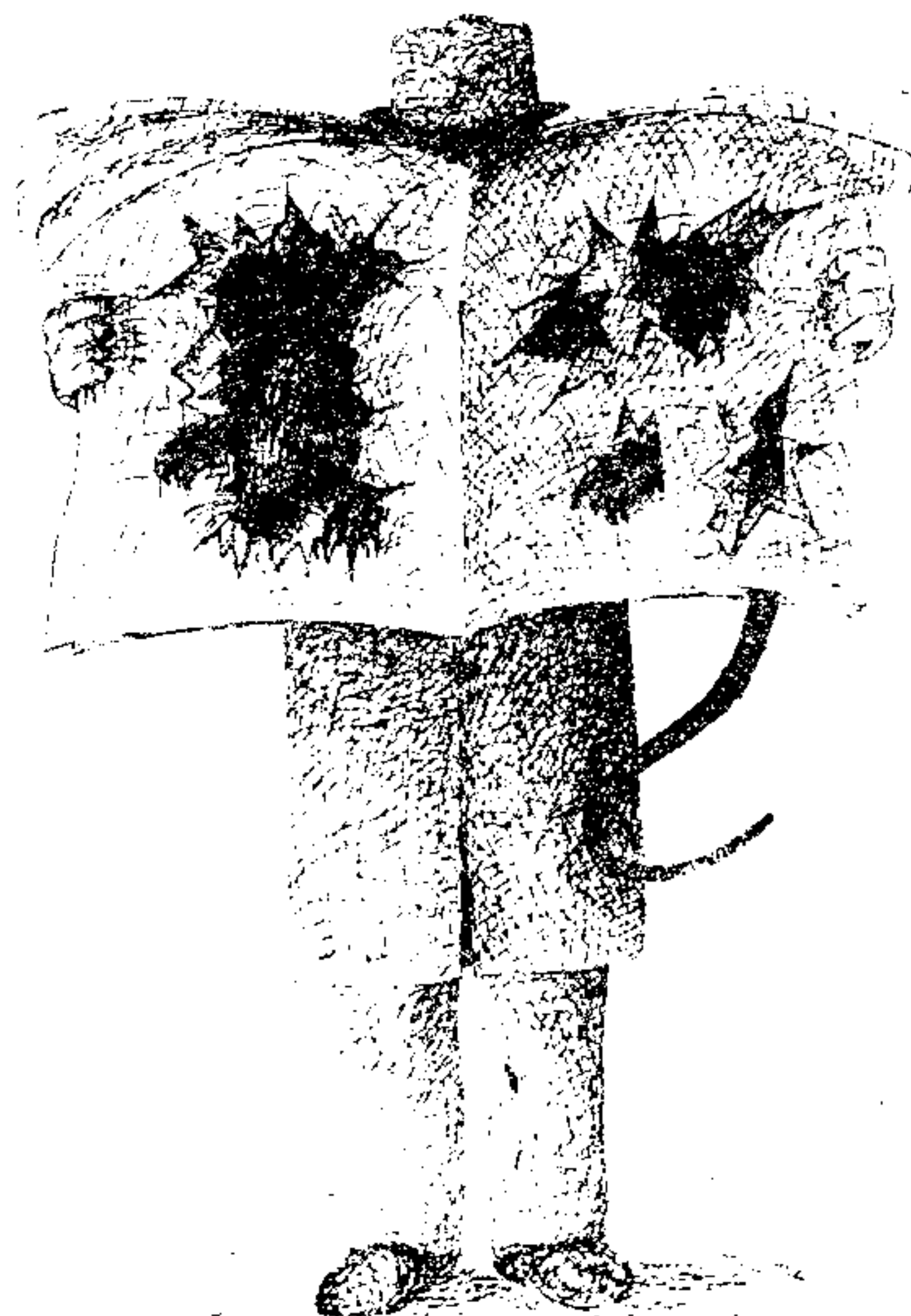
و دیگر اینکه من از سال ۴۶ به بعد در جهان‌نو، فردوسی و خوشه طرحهای زیادی از خود به چاپ می‌رساندم و در آن زمان جزمین دوسه تن نام‌آوران و اسم‌ورسم‌داران طراحی، طراح دیگری نبود و من سعادت کپی برداری از جوان‌ترها را نداشتم! اما چیزی که مرا بر آن داشت که بر آن نوشته، یادداشتی بنویسم، لحن توهین آمیز آن بود. حال که عزاداریم و اندوه و درد همه را فرا گرفته است. و نویسنده در روزنامه می‌گوید که خون شهداء آزادی قلم را بارگرداند. کیست که قلم به دست گیرد از هول آن بر خود نلرزد. من از خود نمی‌گویم و از حرمت خود که اگر حرمتی دارم در پناه آنچه می‌اندیشم دارم. اما از حرمت قلم می‌گویم. که این قلم حتی اگر در دست امثال ایشان و به بهانه رسوا ساختن‌های آنجنانی است، نباید که پدانشان مغرضانه و بغض‌آمیز بکار رود که به کارش بردند

والسلام

داود شهیدی



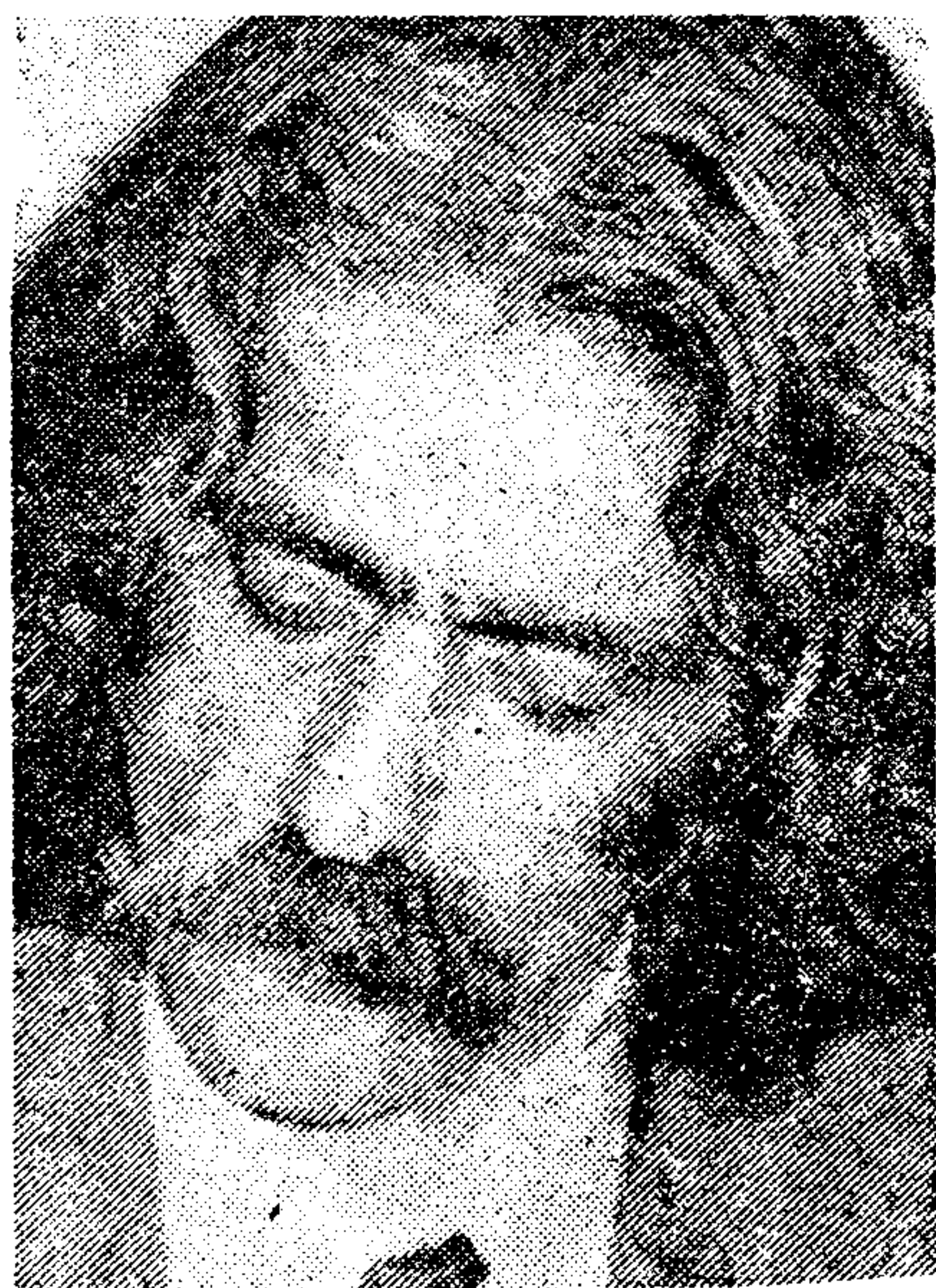
● داود شهیدی



● یک طرح از شهیدی

اشاره

در شماره ۵ مجله جوان، در صفحه ۳۴ مطلبی داشتیم تحت عنوان «شرم آور است!». در این مطلب نویسنده ما اشاره‌ای داشت به یکی از کارهای داود شهیدی، طراح معاصر، که ظواهر امر نشان دهنده آن بود، اثر مورد نظر از یکی از طرحهای منوچهر احمدی متأثر شده بود. بعد از چاپ مطلب داود شهیدی با ما تماس گرفت و یادداشتی هم بعد از تماس برای ما آورد که عیناً در پی می‌خوانید: اما قبل از خواندن توضیح شهیدی بی‌مناسبت نیست این موضوع را که شهیدی هم در نامه‌اش به آن اشاره‌ای دارد، ما هم ذکر کنیم؛ که آزادی قلم تمهیدش بیش



● شمس

شمس، جلال ر

● شمس به مردم فکر می‌کند، مردمی که فقر را تکرار می‌کنند

شمس آل‌احمد از سال‌ها پیش، در پهنه ادبیات مردمی ایران، نویسنده‌ای صاحب‌نام است.

مجموعه داستان گهواره شمس آل‌احمد، سندی است ارزنده از نحوه زندگی و تفکر مردی بزرگ یعنی جلال آل‌احمد.

ذهن شمس آل‌احمد در زمان نوشتن داستانهای این مجموعه با یاد برادر بزرگ‌ترش جلال آل‌احمد بزرگ مرد مردمی ادبیات معاصر ایران عجین بوده است. به این ترتیب در تمامی این داستان‌ها نشانه‌های بسیاری از ویژگی‌های اخلاقی، طرز رفتار، روشهای فکری و همچنین چگونگی همستگی‌های خانوادگی و اجتماعی نویسنده‌ای را می‌بینیم که در دورانی سرشار از سازش‌های ریاکارانه، حساب شده و جاه‌طلبانه تنها به مردم فکر کرد و جلوه‌های زندگی خلق را در آثارش منعکس کرد.

شاید شمس آل‌احمد بعنوان فردی نه نزدیکترین و خصوصی‌ترین همبستگی‌ها را با نویسنده بزرگ ایران داشته نوشتن این داستان‌ها را بعنوان وظیفه‌ای انکارناشدنی بر دوش خودش حس کرده و باین ترتیب خواسته است در روشن شدن بسیاری از مسائل بیشترین یاری را بکند و از سوی دیگر هر کسی به خودش اجازه ندهد تابعان دوست و همدم جلال آل‌احمد به سودجویی بپردازد.

نثر شمس آل‌احمد در این مجموعه شسته‌رفته و ساده است. گویی نویسنده میل آن داشته تا با کمترین بهره‌گیری از حروف ربط هرچه بیشتر به کوتاهی و در عین حال کوبندگی جمله‌ها کمک کند.

«گناه این بود که در شرط بندی با «سبزعلی» برده بودم، زنگ مدرسه زنگ‌شتری بود آویخته به شاخه درخت، ناظم تسمه‌ای را که به آونگ زنگ بسته بود میگرفت و با یک تاب

نگرش بر:

گهواره -

مجموعه شش داستان از
شمس آل احمد



● مرگ جلال، حماسه بود...

تصویر کرده است...

کوتاه آونگ را به بدنه درونی رنگ برنجی میزد
زنگ از دسترس بچه‌ها بالاتر بود».

زمزمه محبت صفحه ۱۸

شمس در چند داستان این مجموعه به دوران کودکی و یادهای آن زمان باز میگردد و در زمینه‌ای اجتماعی رویدادهای داستان‌ها را شکل میدهد و در همه این داستان‌ها هم نشانه‌هایی از زندگی جلال، را می‌بینیم.
«جلال شش ساله بود که مرا زانند بچه که بودم به من میگفت سنجاق قفلی، ته تغاری بودم آخرین فرزند مادر» داستان زمزمه محبت صفحه ۷.

در این داستان نحوه برخورد خانواده‌های قدیمی با بچه‌های کوچکتر و همچنین چگونگی طرز تلقی مردم آن دوران را از بچه‌ها می‌بینیم.

پل پیروزی در واقع اجتماعی‌ترین داستان این کتاب است.

شمس در این داستان هم بدوران کودکی خودش گریز میزند و زمانی را بیاد می‌آورد که ایران مورد حمله متفقین قرار گرفته و تهران هم در شرف خطر یورش آنها بود.

آنچه از این داستان برمیآید ناآگاهی مردم از چگونگی واقعیت‌ها، حقیقت رویدادها و پائین بودن شمس سیاسی مردم است، مردمی که سالها گوششان از تبلیغات پوچ و بی‌پایه انباشته شده و اکنون به ناگاه با حقیقتی تلخ روبرو میشوند حقیقتی که نه تنها فریبی بزرگ را به آنها می‌نماید بلکه با ارزانی داشتن قحطی وحشت و تهدیدهای بیگانه وجود آنها را در گون میکند.

«اول مغرب میرفتم ناوایی میگفتند جنگ قحطی می‌آره و قحطی برای من رنگ بازی بود ناوایی سنگکی محشر می‌شد زن مرد و بچه از سروکول هم میرفتند بالا، برگردان هیاهوی جمعیت که ما گوشمان بدکارش نبود دایم بلند بود»

قهرمان با هزار جور فکر و خیال براه می‌افتد و اوج داستان هم در همین جاست در واقع قهرمان داستان با گمان مرگ مادرش سوار اتومبیل میشود و این گمان او را به دنیایی سرشار از یادهای گذشته میبرد زندگی گذشته‌اش را مرور میکند و در زیر تاثیر کوبنده مرگ، بدنیا می‌آید دیگر گام می‌نهد.

سرانجام در تهران از مرگ پدر آگاه میشود و برای شرکت در مراسم دفن به سوی قم براه می‌افتد:

«در بقیه راه تا به قم برسیم از فکر ناسپاسی‌هایی که در حق پدرم و در ایام جوانی کرده بودم پیرون نفهم از اینکه می‌دیدم مرگ پدر فرصت جبران آن ناسپاسی‌ها را از من گرفته است بغض چون لقمه‌ای خشک و بزرگ در دهان آدمی تشنه گلویم را گرفت».

صفحه ۵۵ چاقوی دسته صدف

«آنچه در باران گذشت کوبنده‌ترین و دردناک‌ترین داستان این مجموعه است، داستان مرگ مردانگی و مردمی در برابر نامردمی‌ها و پلیدی‌ها. داستان مرگ جلال آل احمد مرگی که بی‌تردید آغاز حماسه‌ای بزرگ در پهنه پاک‌ترین جلوه‌های مردمی است. «دوازده شب از مهمانی بخانه بازگشتم با عیال، منزل آرامش بودم، ننه نامه‌ای داد دست فرشته عیالم، تا دندان‌هایم را بشویم او نامه را خوانده بود و مانع شد که کفشهایم را درآورم. پرسید: شمس این خط کیه؟ و نامه را داد دستم خط تیسار بود، اطلاع میداد که دوبار آمدم نبودید باید دکتر شیخ را خبر کرد، من منزل منتظران هستم، برای جلال حادثه‌ای پیش آمده است» و همین خبر است که برادر کوچک را به هول و وحشتی وصف ناشدنی می‌اندازد بطور طبیعی به یادهای گذشته و دوران کودکی برادرش باز میگردد شادی‌ها، دردها، و تمامی جلوه‌هایی که زندگی جلال و ویژگی‌های اخلاقی او را پیش از پیش می‌نمایاند بیاد می‌آورد، او هنوز از واقعیت حادثه ناآگاه است اما یادهای گذشته جلال که مرتب به ذهنش هجوم می‌آورد دردناکی یک رویداد جبران‌ناپذیر را در وجودش جان میدهد و سفری خسته کننده را به سوی «اسالم» آغاز میکند «در بسته اتاق را هل دادم که ناگهان صدای شیون میرزا چون دودی حبس مانده زد توی صورتم. یک باره گیره پاهایم تمام شد کنار در داخل اتاقک نیمکتی بود روی آن وارفتم، آن سرنیمکت پلکان چوبی نرده‌داری به بالا دعوتم کرد با تکیه به نرده رفتم بالا، شیون میرزا هر لحظه بیشتر شکل میگرفت.

آخ... جلال جون،

و من در ذهن صدای غمبار روضه خوان هفتگی‌مان را شنیدم که وقتی در شرح وقایع کربلا میگفت: برادر دیگر کمرم شکست.

«صفحه ۸۴ آنچه در باران گذشت»

حادثه مرگ نویسنده بزرگ چهره می‌نمایاند، برادر کوچکتر در زیر ابهت مرگ برادر بزرگ مات میشود «خم شدم و شدم را از روی صورتش کنار زد جلال بود و من جلال را با چشمهای سقاخانه‌ای ندیده بودم چانه‌اش را که ریشی سفید و چندماهه داشت بسته بودند»

«صفحه ۸۴ آنچه در باران گذشت»

«سیاهی سرشانه مردی، مستطیل روشن دهانه گور را بریده بود سیاهی با صدایی مهربان و تسکین‌دهنده گفت سرما میخوری اخوی. و من صدای جلال را شناختم، آمده بود سرکشی کار در گور بلند شدم از گور که در می‌آمدم جلال کمکم کرد».

صفحه ۶۴ چاقوی دسته صدف

قهرمان این داستان که در شهری دور دست بتدریسی سرگرم است با یک تلفن به تهران خوانده میشود بی‌اینکه از حقیقت رویداد آگاه بشود.

- چگونه «سانسور» رکن اصلی رکود سینما و فیلمسازی و سیستم نمایش فیلم در ایران بود!
- شاهکارهای سینمای جهان در محاق سانسور و توقیف...



● جسدهای عالی فیلمی که آرزوی دیدن آن بدل علاقمندان سینما ماند...

● با توجه به آماری که چندی قبل - در نیمه اول سال جاری - گرفته شده، «سینما» پنجاه درصد از جوانان این کشور را بخود جلب می کرده است. حدود ۶۶ درصد دخترها و پسرها کمتر از هفته‌ای یک بار به سینما می‌رفتند و آنهایی که هفته‌ای دو بار به سینما می‌رفتند، ۱۳ درصد جامعه آماری را تشکیل میدادند.

متاسفانه نسل جوان ما - بیش از ۷۰٪ آنها فقط به هنرپیشه‌های فیلم توجه داشتند و ۲۵٪ بقیه به کارگردان و سازنده فیلم اهمیت می‌دادند. بیشتر جوان‌ها بخاطر تفریح به سینما می‌رفتند و ظاهرًا دخترها بیش از پسرها بخاطر «هنر» به سینما می‌آمدند.

فیلم‌هایی که بیشتر از همه روی نسل جوان تاثیر می‌گذاشت، متاسفانه فیلم‌های «سکسی» بود و استقبال جنون‌آمیز آنان از فیلم‌های سکسی نمایانگر محرومیت‌های جنسی آنها بوده و هست. دخترها گرچه آزادی عمل پسرها را نداشته‌اند، مع‌الوصف مدت‌ها به صحنه‌های فیلم‌های سکسی فکر کرده‌اند...

غرض از بیان این مقدمه «آمار» گونه، نوشتن این نکته است که «سینما» بتدریج در دوران اختناق هویدائی و در عرض ۱۵ سال گذشته، وسیله‌ای مخرب و فاسد برای گول زدن و فریب جوانان و به فساد کشاندن هرچه بیشتر آنان گردید و سینماها جایگاهی برای لانه‌های فساد و بدآموزی و تباهی اندیشه و تفکر نسل جوان ما شد و رسالت اصلی سینما فراموش گردید.

سانسور بیرحمانه

● یکی از عواملی که سینما را از مسیر اصلی خود در این کشور در عرض ۱۵ سال گذشته دور ساخت و جوانان را به فساد رهبری کرد و فیلم‌های سینمایی را بصورت حربه‌هایی فاسد برای گمراهی آنان درآورد، «سانسور مخرب و بیرحمانه» دولت‌های وقت بوده است.

در مورد «سینما» این سانسور مثل یک آلت قتاله عمل کرد، بجان فیلم‌های باارزش و هنری افتاد و آنها را مسخ کرد. این سانسور وحشتناک، واردکنندگان فیلم‌ها و خریداران آثار باارزش هنری را دلسرد و مایوس کرد و آنها را بتدریج از خریدن این گونه فیلم‌ها، بازداشت تا جائی که بازار سینما در ایران یکسره به تسخیر آثار بی‌ارزش سکسی درآمد و فیلم‌هایی مثل «کلفت خوشگله» و امثال آن، به تخذیر ذوق و اندیشه نسل جوان و تحمیق آنان پرداخت.

این فیلم‌ها را کسانم، نه ایران وارد می‌کردند که از نفوذ زیادی در دستگاه هیئت حاکمه فاسد برخوردار بودند و بعد هم با دادن «مایه» گراف، از صافی دستگاه سانسور بدون هیچ برخوردی، می‌گذشت و به اکران می‌آمد.

سال ۵۶ و نیمه اول سال ۵۷ که هنوز سینماها وجود داشتند و به آتش کشیده نشده بودند، اکران بیشتر آنها در بست در اختیار آثار بی‌ارزش سکسی از نوع کم‌دی ایتالیائی آن بود و این وسیله باارزش که باید جای تفکر و اندیشه برای نسل جوان و موجبات ارتقاء سطح فرهنگ و ذوق آنها باشد، جایگاهی برای فساد و ترویج بی‌ایمانی، بی‌دانشی و پائین آمدن سطح دانش و سلیقه آنان گردید.

از سوی دیگر «سانسور هویدائی» که همزمان با سینما، زبان‌ها و قلم‌ها را شکسته بود،

به مسخ آثار اصیل و برگزیده سینما در این دیار پرداخت که ما نمونه‌هایی از این آثار را در زیر می‌آوریم:

نبرد الجزیره اثری است که «جیلومونته کوروو» فیلمساز ایتالیائی ساخته است. این فیلم حکایت شش سال مبارزه مردم قهرمان الجزایر را با استعمارگران فرانسوی بیان می‌کند. فیلم در جشنواره ونیز ۶۵ مجسمه شیر طلای این جشنواره را ربود و نمایش آن در کشورهای اروپائی با استقبال فراوانی روبرو گردید و موجب بوجود آمدن بحث‌ها و اظهارنظرهای مختلفی گردید.

این فیلم را یکی از خریداران و واردکنندگان فیلم به ایران آورد، دوبله به فارسی هم کرد و زمانی که برای گرفتن پروانه نمایش به اداره سانسور رفت، برای ابد توقیف شد و هنوز که هنوز است، همچنان دارد گرد و خاک می‌خورد و طی این سالها هرگز اجازه نمایش بدست نیاورد. علت این بود که در این فیلم فیلمساز، فرانسه را یک کشور استعماری و فرانسوی‌ها را مردمانی جنایت‌کار و بیرحم نشان داده است ولی بخاطر این که نمایش این فیلم روابط ایران و فرانسه را دگرگون می‌ساخت (البته به زعم دستگاه هیئت حاکمه!) جلوی آن گرفته شد.

توضیح این که این فیلم در خود فرانسه بروی اکران آمد و با استقبال زیادی مواجه شد، بدون این که در نظر گرفته شود که این فیلم، فرانسه را محکوم کرده است!

فیلم‌های «Z» و «اعتراف» اثر «گوستا گاوراسی» که هرگز نتوانستند روی اکران

عمومی بیایند و فقط انجمن ایران و فرانسه آنرا طی چند جلسه نمایش داد که صاحب این قلم هم با هزار زحمت و تلاش موفق شد فیلم را ببیند، آنهم ایستاده و در میان تماشاگرانی که حتی توی راهرو وسط سالن نمایش نشسته بودند. یادم می‌آید که آن شب، چطور تماشاگران بخاطر ازدحام بیش از حد، شیشه‌های درب ورودی سالن را شکستند و به داخل سالم هجوم بردند تا این اثر بزرگ «گاوراسی» را ببینند.

مسخ صحنه‌ها

● سانسور کریه و مخرب دوران هویدائی گذشته از آن که به بعضی از فیلم‌ها که نمونه‌هایی از آن را ذکر کردیم، اصولاً اجازه نمایش همگانی نمی‌داد، درپاره‌ای موارد به مسخ و تیکه‌پاره کردن صحنه‌های مهم فیلم‌های بزرگ سینما می‌پرداخت و آنها را بطور کلی دگرگون میکرد و نامفهوم می‌ساخت.

نحوه عمل ممیزی و سانسور در این دیار، طی دوران اختناق هویدائی خیلی بامزه و درعین حال وحشتناک بود. مثلاً اگر در یک فیلم آمریکائی، یک پلیس «دزد» نشان داده میشد، سانسور وارد کار می‌شد و جلوی نمایش فیلم را می‌گرفت و «پلیس دزد» در دوبله به پلیس وظیفه‌شناس تبدیل می‌گردید، مثل فیلم «آخرین شانس» که «اورسلا آندرس» نقش معشوقه یک پلیس دزد یعنی «فابیو تستی» را بازی می‌کرد.

البته در این مورد استثناء هم قائل شده‌اند، مثلاً نمایش فیلمی چون «سریک» اثر «سیدنی لومت» در ایران از عجایب عالم بشمار میرود، چون در این فیلم «فیلمساز» فسادی را که

سانسور و اختناق در سینما

گریبانگیر پلیس آمریکاست، نشان داده است. آلپاچینو نقش «سریکو» را در این اثر بازی کرده است.

گفتیم که «سانسور» ید طولائی در تیکه پاره کردن آثار باارزش سینمایی در این دیار داشته است. فیلم‌هایی مثل «اسپار تا کوس»، شعله‌های آتش، این فرار مرگبار، زنده باد زاپاتا، برپله‌های قدیمی و سه فیلم ایرانی «برهنه تظاهر با سرعت»، «گوزن‌ها» و «دایره مینا» مدت‌ها در چنگال سانسور دست‌وپنجه نرم کردند.

مثلا «دایره مینا» مدت سه سال توقیف بود، چون نظام پزشکی بانفوذی که داشت جلو نمایش آنرا گرفته بود و بعدها که بدلیل سروصدای زیاد در خارج از ایران، اجازه نمایش یافت، مرکز انتقال خون همزمان با نمایش فیلم در ایران به تبلیغات وسیعی دست زد!

يك بام و دو هوا

● نحوه عمل ممیزی و سانسور در این دیار طی سالهای حکومت سیزده ساله هویدا و نیز قبل از آن، مسخره و دردآور و مضحك بوده است. روش‌هایی که به کار برده میشد، مغایر کلی با قانون اساسی داشت و اصولا با هیچ منطق و نظام انسانی و عقلائی نیز سازگار و ارتباط نداشت.

یکی از این روش‌های باصطلاح يك بام و دو هوا نمایش فیلم‌هایی بود که در جشنواره جهانی فیلم تهران بدون سانسور ترتیب می‌یافت که البته می‌بایستی این عمل صورت می‌گرفت، چون می‌بایستی فیلم بهمان صورتی که وارد شده، به همان نحوه به کمپانی فرستنده، برگردانده شود.

اما کار مسخره این بود که وقتی احیانا یکی از فیلم‌های جشنواره - طی ۶ دوره‌ای که برگزار شد - بروی اکران می‌آمد، شدیداً سانسور و مثله میشد و مفهوم خود را از دست می‌داد. مثلا دو فیلم «خشونت و شهوت» (لوکینو ویسکونتی) و «داستان آدلش» (فرانسوا تروفو) و فیلم‌های دیگری چون «قامی» (کن راسل) که در نمایش عمومی آنها، مقداری از صحنه‌های این فیلم‌ها سانسور گردید و مسخره‌آورتر این که بعضی از آثار نمایش داده شده در جشنواره، هرگز اجازه نمایش همگانی پیدا نکرد.

نابودی مطلق

● سیاست‌های ناهماهنگ و برنامه‌ریزی-های غلط و تصمیمات نابخردانه‌ای که مسئولین فیلم و سینما در دوران حکومت ۱۳ ساله شوم و نکبت‌بار هویدا گرفتند و مرحله اجرا در آوردند،

تیشه به ریشه سینما و فیلم و نمایش آن و بطور کلی سیستم فیلمسازی و ورود فیلم به ایران و بسیاری مسائل وابسته به این حرفه زد و نتیجه این شد که سینما تا قبل از آتش‌سوزی وحشتناک ۱۴ آبان، بطور کلی به نابودی مطلق برسد و فاتحه آن خوانده شود.

اعتصاب سینما داران که یادتان می‌آید؟ آقایان هرچه فریاد زدند صدایشان بجائی نرسید و اکنون کار آنها بطور کلی به پایان رسیده است. نه سینمایی وجود دارد و نه فیلم باارزشی که در ته مانده چند سینما به نمایش درآید.

البته شاید عده زیادی بگویند که در این شرایط صحبت از فیلم و سینما کردن حرف بی‌ربطی باشد - باید بگوئیم تا اندازه‌ای حق با آنهاست - ولی بحث ما برسر این نکته است که هیئت حاکمه فاسد سیزده ساله، چگونه تیشه بر ریشه این صنعت و حرفه - مثل نابودی خیلی از چیزهای دیگر این مملکت - زد و حالا ما هرچه می‌کشیم از این لجنی است که سیزده سال تمام فضای این مملکت را پوشاند و حالا گندش درآمده و متوجه می‌شویم که طی این مدت نکبت‌بار، چه چیزها را از دست داده‌ایم منجمله سینما و فیلم و فیلمسازی به مفهوم باارزش و راستین آن.

جدا از ۵۰٪ از جوانانی که بعلت پائین بودن سطح فرهنگ و دانش سینمایی آنها - و این نیز توطئه بیگانه‌پرستان و ایادی استعمار برای عقب‌راندن نیروی فرهنگی جوانان طی این ۲۵ سال بوده - بقیه جماعت سینمارو که نسبتاً در سطح بالاتری قرار داشته‌اند، طالب آثار سنگین هنری و باارزش بوده‌اند و استقبال آنها از فیلم‌های سینه‌کلوب‌ها و انجمن‌های فرهنگی خصوصی دال بر این عقیده است.

اما سانسور وحشیانه دولت‌های ۲۵ سال گذشته در امر سینما و سایر مسائل ارتباط جمعی، مردم تشنه را از دیدن این گونه آثار محروم ساخت و در نتیجه تعداد زیادی از شاهکارهای دنیای سینما و ساخته‌های کسانی چون برگمان، پونته کورو، آنتونیونی، میزوگوشی و آثار سینمای اروپای شرقی به ایران راه نیافت و یا دچار سانسور و توقیف و مسخ صحنه‌های فیلم‌شد و «سینما» در این دیار دچار رکود کامل گردید. و حالا...؟ حالا جز نکبت و افسوس چیز دیگری باقی نمانده است. شاید يك روز این وضع تغییر بکند و دوباره خورشید سینمای واقعی در این دیار نورفشانی کند، سینمایی که دور از فریب و سکس و ریا و بدآموزی باشد و آثار باارزشی فیلمسازان برجسته به نمایش درآید. ما چشم به آن روز می‌دوزیم.



ایرانی زندانی بود...
● «Z» فیلم برجسته‌ای که سالها در اسارت سانسور چینیان

راننده‌ای که اتوبوس خود را سپر مردم کرده بود شهید شد - «کیهان»

حماسه آفرین

هرروز صبح زود
همراه رویش گل خورشید بامداد
صبحانه خورده یا که نخورده
از خانه میدوید سوی کار
بی‌بوسه‌ای زاگیر واختر
(نوباوگان زندگی او
یا از زنی «ملیحه» که از خواب گرم صبح
مژگان هنوز باز نکرده)

هرروزه صبح زود،
در ایستگاه سر خط
دهها مسافر از رگ هر کوجه میدوید:
او نیز بی‌توقع لبخند یا سلام
خیل مسافران را میرد سوی کار
راننده بود او.

او شناخت ساکن هر کوی و کوجه را
زن، مرد، پیر، کودک، یا دختر جوان
او دوست داشت مردم این «خط» را
چون خانواده‌اش

اما به نيمروز برایش
دست زمان بروی زمین طرح تازه ریخت
سیلی زخلق دید که در طول راه او
خشم و خروش خود را
در مشت‌های خویش، فریاد میکنند
زن، مرد، پیر و کودک با دختر جوان
با چهره‌های سوخته از برق انتقام
فریاد از شقاوت جلاد میکنند

این چهره‌ها برایش بودند آشنا
احمد، علی، تقی، حسین، اکبر
آن موسفید مرد موقر...
پارا زشوق کوفت به «ترمز»
برشانه خیابان. لختی درنگ کرد
پوشاند چهره‌اش را لبخندی از غرور

ناگه نمای تانک ز «سرچشمه» شد پدید
و ندر پایش گروهی قزاق هم رسید
گوشش صدای نعره جلاد را شنید:
«سربازها! بزانو: آتش باختر»
موجی زبیم و وحشت برپیکرش دويد
فریاد زد: نباید مردم بخون کشید
پارا ز خشم کوفت سپس بر «بدال» گاز
فرمان به‌چپ - سرعت سد کرد جاده را
سدی بنا نمود ز آهن
بین دوج خشم و شقاوت

«آتش کنید!» نعره جلاد را شنید
فریاد تیر و غرش رگبار - بانگ شعار ودود
پیچید در فضا.
از بعد لحظه‌ای
زان سد عزم و آهن و انسان
تلی غریب دود و مشبك بجای ماند
«او» سر نهاده برسر «فرمان»
باریکه‌ای زخون بسوی جوی می‌فشاند.

نصرت‌الله نوح

مردان حق...

بقیه از صفحه ۱۹

انگیز، بلکه به آهنگی سرشار از غرور و مملو از آمادگی برای جانبازی و نثار خونشان فریاد می‌زنند.

مردان حق زندانند

یا کشته در میدانند

و مردم رهبرانی این چنین را باوردارند. رهبرانی که نه از دور دستی بر آتش داشته باشند نه، بلکه رهبرانی را که جان برکف در میان آتش، برای مردم و برای سرکوب کردن آن دولتهای ضد مردمی ۲۵ ساله اخیر کارشان به شهادت، تبعید، زندان و شکنجه گاهها کشید. مردم اینان را قبول دارند و باور می‌کنند که از مردمند و با مردم.

دوره انتقال

غیر از این هر که باشد و هر چه، مورد پذیرش مردم نیست و دوامی نخواهد داشت. البته، مردم هم میدانند که برای «شدن» آنچه که می‌خواهند زمان لازم است، و دوره انتقال و مردانی که در این دوره انتقال زمام امور را در دست داشته باشند. اما مردم این را هم میدانند که این دوره را باید خود آنها بشناسند و تعیین کنند، و زمام امور را نیز خود آنها بدست زمدارانی بدهند که آنها با توجه به همه‌ی آنچه که در بالا رفت شایستگی خویش را و نیز وابستگی خود را به مردم و نه به طبقه‌ای خاصی که تا امروز همه‌کاره بوده‌اند نشان داده و ثابت کرده باشند. آقای بختیار این خواص را ندارد.

آقای بختیار از میان مردم و در جهت عملی کردن خواست و انقلاب مردم انتخاب نشده‌اند. مردم به این دلایل باورشان این است که: بختیار آمده تا ساخت موجود را رنگ و لعابی بزند. اما واقعیت همان خواهد ماند که هست و همان که مورد قبول و خواست ما نیست.

مشکل از سوی مجلسها

اما بختیار يك مشکل کوچک بغیر از این مشکل بزرگ که اشاره شد، هم دارد. مشکل فرعی، مشکلی است که خود ایشان هم گویا اشاره‌ای واضح بدان داشته‌اند. مشکلی که از سوی «مجلسها» بروز کرده یا خواهد کرد.

مجلسیان بنا بر آنچه که دیده‌ایم و ثبت کرده‌ایم و قابل انکار نیست، شریکان جرم دولتهای پیشین بشمار می‌روند. اما این مجلسیان، حال که نسیمی از آزادی وزیده شده است - و این نسیم را چه پر بها و گران بدست آورده و احساس کرده‌ایم - و شاید هم بخاطر نزدیک بودن دوران انتخابات جدید دچار حالتی تاکنون ندیده شده، شده‌اند. یعنی مجلسیان گویا میل به مخالفت را در خویش تقویت کرده‌اند. صد البته که بختیار با هویدا، آموزگار، شریف امامی و از هاری نمی‌تواند برابر باشد، هر چند که این همه از يك طبقه برخاسته و نهایتاً يك وظیفه برعهده دارند. اما در میان آدمهای يك طبقه نیز تفاوت‌های کم‌وبیش و گاه حتی چشمگیر هم می‌توان دید. و از قضای روزگار برای آنکه معلوم شود مجلسیان تا چه اندازه از مرحله «مردم» پر تندی، و برای آنکه

تمام آنچه که در حق اینان گفته و گمان می‌شود به اثبات برسد، دست تقدیر یا هر چه که بنامیم دامی ظریف بر سر راهشان گذارده.

شوخی چشمی با...

این دام همین دولت بختیار است. که بهر حال با توجه به دولتهای ۲۵ ساله اخیر در نگاه اول آنهمه به فساد آلوده نیست. و برنامه‌ای تقدیم کرده که در چند سال پیش، می‌توانست يك برنامه انقلابی شمرده شود. شوخی چشمی طبیعت نیز درست در همینجاست که دامن مجلسیان را می‌گیرد. آنها - که به هویدا، آموزگار، شریف امامی، از هاری و به دولتهای پیش از آنها رای اعتماد دادند، حالا در برابر بختیار قیافه‌ای نه آنهمه مطیع و نه آنهمه تابع بخود گرفته‌اند.

در يك کلام باید چنین گفت اگر این دولت بختیار و این برنامه فرار است در مجلس ۱۵ رای کبود بیاورد، هویدا و دیگران می‌بایست کلا رای کبود می‌آوردند. دست طبیعت، یا هر چه که بنامیم با مجلسیان چنین بازی می‌کند آنها که در بست از دولتها بوده‌اند، حالا ناچارند، با دولتی مخالفت کنند که نسبت به موافقت گرفته‌ها صد درجه بهتر است. اما نه اینکه همین هم مورد قبول مردم باشد. سخن پیرامون مجلس را با يك سؤال و قبل از آن با يك توضیح به پایان می‌بریم. توضیح آنکه در مجلس گروهی هستند که دستکم در این چند ماهه همواره «زست مخالف» داشته‌اند. بنا بر ادعای خودشان آنها همیشه مخالف دولتها بوده‌اند. سؤال این است آقایان شما که مخالف هستید، بغیر از این مخالفت کردنها، آیا می‌توانید بگوئید با چه چیز موافقت دارید؟

اطلاعات...

بقیه از صفحه ۲۹

که اگر پولش را ندهید چنین و چنان می‌کنیم. گفته رئیس شعبه اعلانات را تصدیق کردم چون سه چهار هفته پیش بود که معاون موسسه نزد من آمد و این ناروائی و تهدیدات کیهان را نسبت بموسسات اعلان دهنده باطلاعات نزد من آورد و گفت: چاره‌ای نداریم جز اینکه در ماشین‌خانه را مهر و موم کنیم و روزنامه را صبح بیرون ندهیم تا صفحات وسط بدست کیهان نیفتد و از روی اعلاناتی که ما داریم لااقل همان روز نتوانند استفاده کنند و مزاحمتی برای مردم فراهم نمایند.

باز مسئول اعلانات گفت: ما هر روز دچار این مشکل هستیم، هر روز صاحبان اعلانات بما مراجعه میکنند و از تهدیدات روزنامه کیهان نسبت بصاحبان اعلانات بازرگانی شکوه و شکایت دارند، صاعدی گفت: فلانی بجان شما اینها از دو سطر اعلان که در اطلاعات چاپ میشود نمی‌گذرند همان ساعت که روزنامه در می‌آید مثل اجل معلقی به اعلان دهنده حمله می‌کنند و او را مورد بازخواست قرار میدهند که چرا اعلان باطلاعات داده‌ای و بما نداده‌ای و باید حتما اعلان در کیهان هم چاپ شود، بالاخره بی‌اجازه یا با اجازه چاپ می‌کنند و برای گرفتن پولش رسوائی راه می‌اندازند.

در حاشیه رویدادهای مجلس

بقیه از صفحه ۱۱

ریاست حل کنند.

اسحقی‌نژاد و افتخار که زودتر از همه به مجلس آمده بودند یا هاشمی و صدیق اسفندیاری درگیری پیدا کرده بودند. اخلاقپور فریاد میزد ما يك هفته در اینجا خوابیده‌ایم حالا آقایان از راه رسیده‌اند و میخواهند نطق کنند.

هرزندی با خواهشی و تمنا همه مسائل را فیصله داد که ناگهان هاشمی از راه رسید و همه توافقها را به هم ریخت. اسحقی‌نژاد با خشونت به او اعتراض کرد که تو هیچی سرت نمیشه.

افتخار ناله داشت که در این چند روز حتی به ما نفت و بخاری هم ندادند و ما در سرما روی مبل‌ها شب را به صبح رساندیم، حالا آقای هاشمی ادعای غبن میکند.

ناگهان عباسمیرزایی سرآسیمه از راه رسید که من هم مخالف هستم و باید نوبت اول یا دوم را بمن بدهید. اما آش آنقدر شور بود که قربانی‌نسب رئیس سازمان کارگران هم گفت به بینید کار به کجا کشیده که عباسمیرزایی هم مخالف شده است!

● بحث درباره رویارویی اقلیت به هنگام رای گیری دولت، یکی از داغ‌ترین مباحث روز بود چون دکتر مرتضی مشیر و چندتای دیگر از نمایندگان اعتقاد داشتند که باید بعنوان اعتراض جلسه را به هنگام رای گیری ترك کنند، اما گروه دیگری معتقد بودند که باید ماند و رای مخالف داد.

● لژ تماشاگران مجلس ظاهراً گنجایش

سخنرانیها..

بقیه از صفحه ۱۵

تا ۲۷ دیماه از طرف این سازمان هفته‌ی بازگشایی دانشگاه اعلام شده. سازمان ملی دانشگاهیان ضمن سپاس از طبقه‌ی روحانیان از تمام مردم می‌خواهد تا حصول پیروزی کامل، مبارزات خود را ادامه دهند و نگذارند دانشگاه، این سنگر آزادی از دست مردم بیرون رود.

سپس حرفهای نماینده‌ی دانشجویان با جملات درود بر تو برادر دانشجو، دانشجو شهادت مبارک آغاز شد.

- «بنام خداوند درهم کوبنده‌ی ستمگران که علیه حامیان امپریالیسم به پا خاسته اظهار می‌کنم که با خصوصیات ویژه نهضت آزادی ملت ایران برنامه‌های طرح‌ریزی شده‌ی سازمان - های جاسوسی و اطلاعاتی استعمارگران جهان چون سازمان «سیا» با شکست روبرو شده و خواهد شد، و سیاست تعویض کابینه‌ها در یکساله‌ی اخیر همه حاکی از دستپاچگی و پوسیدگی رژیم این جلادان است. حامیان امپریالیست آمریکائی با ایجاد کمبودهای مصنوعی می‌خواهند در صفوف فشرده‌ی ملت بپاخاسته، رخنه کنند. دولت غیرقانونی شاهپور بختیار قادر نخواهد بود ملت ایران را فریب دهد. ما دانشجویان تا پای جان در روشن کردن

نخست وزیر بود، باز هم این مجلسیان به او رای تمایل می دادند؟
- اگر بجای بختیار، يك آدم ديگر نخست وزیر می شد، آنوقت، اینان چه می کردند؟

- و حالا که بختیار، رای تمایل گرفته است، نخست وزیر هم شده است و رای اعتماد هم خواهد گرفت، تا چه حد باید به این «رای»ها متکی باشد؟ آیا او تصور می کند، «آراء» مجلسیان، آراء ملت ایران است.

تردید نیست، آقای بختیار، هوشیارتر از آن است که چنین اشتباهی بکند و عاقل تر از آن است که تصور کند «عباس میرزایی» برجای «سید حسن مدرس» تکیه زده است...

و درست به همین دلایل است که مجلس «رستاخیزی» غیرقانونی است و قبل از آنکه در باره بختیار و دولت اش بحث کند، باید منحل اعلام شود. و در اولین فرصت، برای تشکیل يك مجلس «ملی» انتخابات آزاد، انجام گیرد... «دکتر مسعود فروزان»

**پذیرش تحصیلی
و ترجمه**
خدمات آموزشی از اروپا
امریکا و هندوستان
تلفن ۹۳۹۴۵۰
۹۲۱۶۵۰

این مجلس...

بقیه از صفحه ۱۱

خواست، به تصویب می رسید.

نمایندگان این دوره، چندشنبه روز، در مجلس متحصن، تا در موافقت با لایحه بودجه تقدیمی آقا داد سخن در دهند و زبان به تحسین و ستایش آن، بکشایند.

و حق هم داشتند، چرا که آنان، نمایندگان قوهی مجریه بودند و نه مردم. و حق آن بود که از همان دولت غاصب، حمایت کنند، نه مردمی که صبورانه زورگویی ها را تحمل می کردند و هستی اشان، به قاراج می رفت.

رای اعتماد

برای این مجلس دولتی و مدافع دولتمردان فرقی نمی کرد، که چه کسی بعنوان نخست وزیر به آن ها فرمان می دهد، مهم این بود که يك نفر نخست وزیر بشود و آن ها از «آن» نخست وزیر حمایت کنند.

بعنوان مثال، همین مجلس، با اتفاق آراء به دولت «هویدا» رای اعتماد داد، و همین مجلس به اتفاق آراء، دولت آموزگار را تأیید کرد و باز همین مجلس، به دولت شریف امامی و حتی به دولت نظامی از هاری هم رای اعتماد داد. و آن هم با آرای نزدیک به اتفاق...

حالا همین ها، به دولت بختیار هم رای تمایل داده اند و حتما رای اعتماد هم خواهند داد.

بختیار باید بداند

مسئله این است:

- اگر جای بختیار، اصغر قاتل کاندیدی

هفتاد نفر میهمان را دارد در حالیکه بیش از دویست نفر تماشاگر مراجعه کرده بود، عجیب آنکه همه نمایندگان به این عده قول داده بودند که برای تماشا، آنها را به تالار جلسه خواهند برد. اما این وعده هم مثل بسیاری دیگر از وعده ها آنها عملی نبود و عملی هم نشد.

● بعد از آنکه نطق نخست وزیر پایان گرفت ناگهان از لژ خانم ها، صدای کف زدن شدیدی برخاست. بلافاصله دکتر سعید اخطار کرد که طبق مفاد آئین نامه، تماشاگران حق ابراز احساسات ندارند، و پزشکپور هم به اخطار نظامنامه ای پرداخت و گفت باید کمیسیون را مامور ساخت تا به این ابراز احساسات تماشاگران رسیدگی کند.

این پیشنهاد پزشکپور از آنجا ناشی میشد که گروهی از نمایندگان معتقد بودند که بستگان و خویشان نخست وزیر هستند که به ابراز احساسات پرداخته اند.

● در همین جلسه رستم رفعتی نماینده اکثریت اعتراض کرد که چرا بعضی از نمایندگان مجلس برخلاف سنت جاری، مذاکرات جلسه خصوصی را «فاش» ساخته اند. و موقعی که این مسأله را عنوان کرد شدیداً توی چشم های محسن پزشکپور خیره شد. پزشکپور بلافاصله پاسخ داد که اگر افشای مذاکرات خصوصی «گناه» است من این گناه را با کمال میل می پذیرم، چون امروز جامعه ما با مسائلی روبروست که جایز نیست تا مردم را آزیست و مسائل آن دور نگه داشت.

● غلامحسین دانشی و مهین دخت صنیع گریبان دکتر مرتضی مشیر را گرفته بودند که تو با مصاحبهات آبروی ما را برده ای دکتر مشیر هم پاسخ داد که «آبروی این مجلس را، اکثریت هویدایی به باد داده است. آنها که چشم بسته همه لوایح دولت را با احسن احسن به تصویب رسانده اند».

نقشه های پلیدانه ای امپریالیسم کوشش خواهیم کرد...

کانون و کلا

پس از آن متین دفتری، نماینده کانون و کلا سخنانی ایراد کرد:

«ما جدا از دانشگاهیان نیستیم زیرا همگی ما از این دانشگاهها ارتزاق نموده ایم و پیوسته علیه استعمار و استثمار گام برداشته ایم.» سپس به نقش دانشجویان و استادان در جریان تشکیل مجلس دوره چهاردهم و راه گشایی آنان برای ورود دکتر مصدق به دوره پانزدهم اشاره کرد.

پس از آن «محمد علی سفری» دبیر سندیکای نویسندگان و خبرنگاران از سوی مطبوعات به مناسبت گشایش و استقلال دانشگاه چنین آغاز سخن کرد:

«بشکنی ای قلم ای دست اگر

پیچی از خدمت محرومان سر»

برای مطبوعات و قلمزنان که هنوز بیش از يك هفته نیست که از سلطه استعمار و استعمارگران رها شده اند موجب افتخار است که در صفحات اول خود گشایش دانشگاهها را اعلام کنند. چکمه پوشهای ستاره بردوش که غلامان حلقه بگوش استبدادند نگذاشتند پیامان را بگوش جهانیان برسائیم و نیز

در اعلامیهی دفاع از آزادی مطبوعات خواسته شد که روسای چشم و گوش بسته دانشگاهها از پیروی کورکورانه دست بردارند و دست کمک و یاری سوی دانشجو و استاد دراز کنند»

دانشگاه صنعتی تهران

دانشگاه صنعتی تهران، پشتیبانی خود را با پیامی برای دانشگاه تهران اعلام کرد، که دانشگاه سنگر آزادی است و جامعهی پزشکان و دندانپزشکان به نمایندگی دکتر راشد اقدامات و همسنگری پزشکان را با قشرهای مختلف مردم در راه آزادی خاطر نشان کرد و ادامه داد: همدوش و همگام با روحانیان و تمام اقشار، مبارزه را ادامه خواهند داد.

نمایندگان وزارت نیرو، شرکت نفت دانشگاه آزاد، محیط زیست و بانک مرکزی همگامی خود را با ملت ایران و دانشگاهیان اعلام کردند.

سنجایی

سپس دکتر کریم سنجایی چنین آغاز سخن کرد:

«بنام خدا، بنام ملت بزرگ ایران، بنام آزادی و بنام استقلال به شما برادران و خواهران درود می فرستم و باز گشایی دانشگاه را تبریک می گویم.

تاریخ ۲۵ ساله مادوقاریخ است. يك تاريخ

سیاه و آن تاریخ استعمار و آلت دست استبداد است و دیگر تاریخ آزادیخواهی و حریتخواهی تمام ملت ایران است و حاکمان و جباران میخواستند ثمره حریت و آزادی ما را به باد دهند و زندانهای پر از زندانیان گناه ناکرده و شهیدان به شهیدان پیوسته را سندی بر این گفته میدانم. همه شاهد پیروزی ملت ایران هستیم، و این پیروزی را مدیون کوشش مردم هستیم. باوجود سازمان امنیت و حکومت پلیسی رژیم و با وجود آنکه مردم شهید دادند و جوانانشان کشته شدند دست از مبارزات خود نکشیدند و سپس دکتر سنجایی این پیروزی را از سوی مردم با پیامی به پیشرو بزرگ اسلام امام خمینی تبریک گفتند و همچنین خاطر نشان ساختند که به زودی يك ملت مستقل و متحد در خاور میانه بوجود خواهد آورد و در آن تمام ملت های خاور میانه را خواهد گرفت...» سپس دکتر سنجایی استادی بازنشسته از سوی نهضت آزادی ایران و آقای بهشتی یکی از روحانیان مجاهد نیز سخنانی ایراد کردند. و در آخر مادر شهید داده رضایی ها، مادر ایران، مادر مردان و دختران شیردل و مجاهد نیز حرفهای خود را اینطور آغاز کرد:

«درود من بر تمام خواهران و برادران مجاهد و شهیدای راه آزادی...» و سپس از تمام مردم خواست تا این سنگر آزادی را از دست ندهند.

اخذ پذیرش تحصیلی ۴۸ ساعته

از امریکا - انگلستان
دبیرستان و دانشگاه
نادری - چهارراه قوام - ساختمان فوقانی
طبقه چهارم ۳۷۵۵۳۷

ترجمه
رسمی
مدارک

خیابان کوروش کبیر -
باغ صبا کوچه میرجهانگیر
ساختمان ۶۱۸
تلفن ۷۵۱۰۳۳

اخذ پذیرش فوری
از دانشگاهها و دبیرستانهای
امریکا و G.C.E از انگلستان
تلفن: ۳۱۸۲۲۴

مکالمه انگلیسی
بدون گرامر
۸۴۲۸۶۲

انگلیسی تضمینی
کنتراتی ۸۹۱۶۶۰
مکالمه انگلیسی توسط
MISS MORLIN ۸۹۱۶۶۰

اخذ پذیرش و ترجمه
رسمی فوری

دارالترجمه رسمی سپهر
عباس آباد - نرسیده به ۴ راه قصر ساختمان ۳۵۳ طبقه ۴
تلفن: ۸۵۸۰۴۱

خریدهای مخصوص
و استثنائی

مانند پوشاک، وسایل آرایش و قطعات کوچک و کمیاب
انواع اتومبیل و ماشین آلات از کشورهای خارج
تلفنهای ۶۶۹۷۸۱ و ۶۵۰۴۹۳ و ۶۴۹۳۰۰

آموزشگاه رانندگی
بهار

میدان ۲۴ اسفند روبروی
سینما نیورسال ضلع شمال
غربی تلفن: ۹۲۰۲۹۶

آموزشگاه رانندگی
جمشید

زیر نظر استادان با تجربه
هاشمی، جنب میدان سپاه
دانش تلفن: ۹۵۳۸۹۵

برای اخذ پذیرش معتبر از امریکا
و انگلستان با مشاورت کنید
تلفنهای: ۶۸۵۱۳۴ و ۶۸۴۵۳۰

تدریس خصوصی
زبان، ادبیات و فن ترجمه
آلمانی و بالعکس
تلفن ۲۲۶۵۰۳

شرکت
تاسیساتی
سن تک

تعمیر و نصب و نگهداری
شوفاز تلفن ۶۸۲۴۱۳



دفتر حسابداری
حسابداری
ماشین نویسی
منشیگری بایگانی
نسبت نام میکنند. مسوولان
فردوسی تلفن ۸۲۸۲۲۶

تلفن ۹۶۵۵۳۳
جوان آگهی می پذیرد

کلید دروس دبستان،
راهنمایی و نظری

با تضمین دبیر
تلفن: ۸۴۲۸۶۲ - ۸۴۵۴۱۵

شوفاز

تاسیسات و تعمیرات - نگهداری شوفاز
برق - تهویه - چیلر - سردخانه های
ثابت و متحرک و غیره

فوری ۸۲۲۵۸۶

سازمان ارقام

انواع ماشین های تحریر
فارسی و لاتین جهت اجاره
موجود است تلفن ۳۹۲۸۵۲

پاک کلین

خشکشویی - مبل، موکت، فرش
پرده بانصب

تلفن ۲۲۹۶۰۲

شرکت آمریکن
کلینر هوم سرویس

خشکشویی موکت - مبلمان
تشک اتومبیل - پرده در
محل - واکس پارکت -
موزائیک و مکالموم

تلفن های ۷۵۳۸۸۵
۷۶۹۹۰۳ و ۷۵۳۸۷۳

قالی شوئی و خشک شوئی
اطلس

خشک شوئی مبلمان و موکت و تشک اتومبیل
بادستگاههای امریکائی، یک دست ۱۵۰ تومان

تلفن ۹۷۵۴۳۰-۹۵۲۵۴۶

شرکتی نو و گسترده در تمام تهران

به منظور تأمین يك خدمت رفاهی همگانی نیازمند
همکاری تمام وقت اشخاص مشروطه زیر می باشد.

۱- سرپرست قسمت دوشیزه یا بانو، دیپلم به بالا،
سن ۳۰ سال به بالا با تضمین ۱۲ نفر

۲- مسئول باجه و فروش ۲۰ سال به بالا دوشیزه یا بانو
حدود دیپلم، با تضمین ۳۰ نفر

۳- نامه رسان، موتور سوار، سیکل به بالا با تضمین
دو نفر

۴- پیشخدمت و مسئول نظافت ۳۰ سال به بالا متأهل
۱۰ نفر

برای تعیین وقت مصاحبه صبح ها با تلفن

شماره ۶۴۹۳۰۰ تماس حاصل فرمایند

حتی جمعه ها

شرکت سوپر پاک

سرویس

شستشوی موکت ۵۰ ریال
شستشوی فرش ۷۰ ریال
نظافت کلی ساختمان و
تزئینات منزل فوری در
محل

تلفن ۸۵۳۹۰۹

نوسازی و تعمیرات

ساختمان

شرکت آرتاج

تلفن: ۶۶۵۲۷۰-۶۴۸۵۵۲

دنیای موکت

کاغذ دیواری، موکت،
کف پوش و نقاشی ساختمان

تلفن ۷۶۹۹۰۳-۷۵۳۸۸۵-۷۵۳۸۷۳

دوراکلین سرویس
آمریکا

خشکشویی مبلمان، موکت، فرش

و تشک اتومبیل در محل. مطابق با

آخرین تکنیک متداول در آمریکا

گزاره بطن تر ۸۴۵۶۸۳

تلفن ۸۴۸۳۹۵-۸۴۸۳۹۶

خشکشویی، موکت، مبلمان، تشک
اتومبیل، نظافت کلی ساختمان،
نقاشی و تزئینات ۸۴۸۳۰۹

مؤسسه فنی متین

تشخیص ترکیدگی لوله بادستگاه الکترو نیک
ترمیم بنائی و لوله کشی و لوله باز کنی فوری

تلفن های ۵۹۲۳۹۶-۸۵۱۷۷۱

بازرگانی شریف

بیوک - شورلت - تویوتا - فیات - رنو - کلف
نقد و اقساط

تلفن ۸۹۴۸۷۸-۸۹۹۹۸۶

شرکت الکترو آیفون

سیم کشی ساختمان (فشار قوی و ضعف) نصب و تعمیر
کلیه ادوات برقی منازل و ادارات نصب و تعمیر همه
نوع دربازکن و ارتباطات داخلی و سانترال هتلی و

تلفن رئیس و منشی

تلفن ۶۴۶۲۳۴

ایران کامو

کاغذ دیواری، موکت،
کف پوش، فرش ماشینی و
نقاشی ساختمان فوری

تلفن ۸۴۸۲۰۷

چمبر لین سرویس

خشکشویی موکت، فرش
مبل، انواع پرده

تلفن ۸۴۹۱۰۲-۲۶۲۹۳۱

سازمان تهیه مسکن
رایسنون

بزرگترین مرکز اجاره
بایرانی و خارجی و خرید
و فروش

تلفن: ۶۵۵۹۹۷۰-۶۵۵۱۳۷

۶۵۵۴۲۶

قالی شوئی
بیوک

به سرپرستی داریوش
تلفن های ۹۷۷۱۱۸ و

۵۵۱۳۶۰

لوله باز کنی

تلفن ۶۸۲۴۱۳

موفقیت دور از انتظار و استثنائی پس انداز و وام مسکن کوروش بزرگ مثالی درخشان در خدمات اقتصادی و انسانی

پس انداز و وام مسکن کوروش بزرگ اولین و پیشرفته ترین
پس انداز و وام مسکن در ایران است که خدمات اقتصادی
و انسانی خود را در جهت پرداخت وام مسکن در کمترین مدت انتظار
و ابداع پس اندازهای نو و سودآور با موفقیت کم نظیر ادامه میدهد.

نمونه ای از فعالیت و نوآوریهای کوروش در نیمه اول سال ۱۳۵۷

نمودار فعالیت کوروش در سال ۱۳۵۶

وام مسکن کوروش بزرگ
شاه تلمذی بعد از خانه دلجو را بزرگ سازد

وام اختصاصی
وام استثنائی
خدمت جدید

**کمترین مدت انتظار
برای وام مسکن**

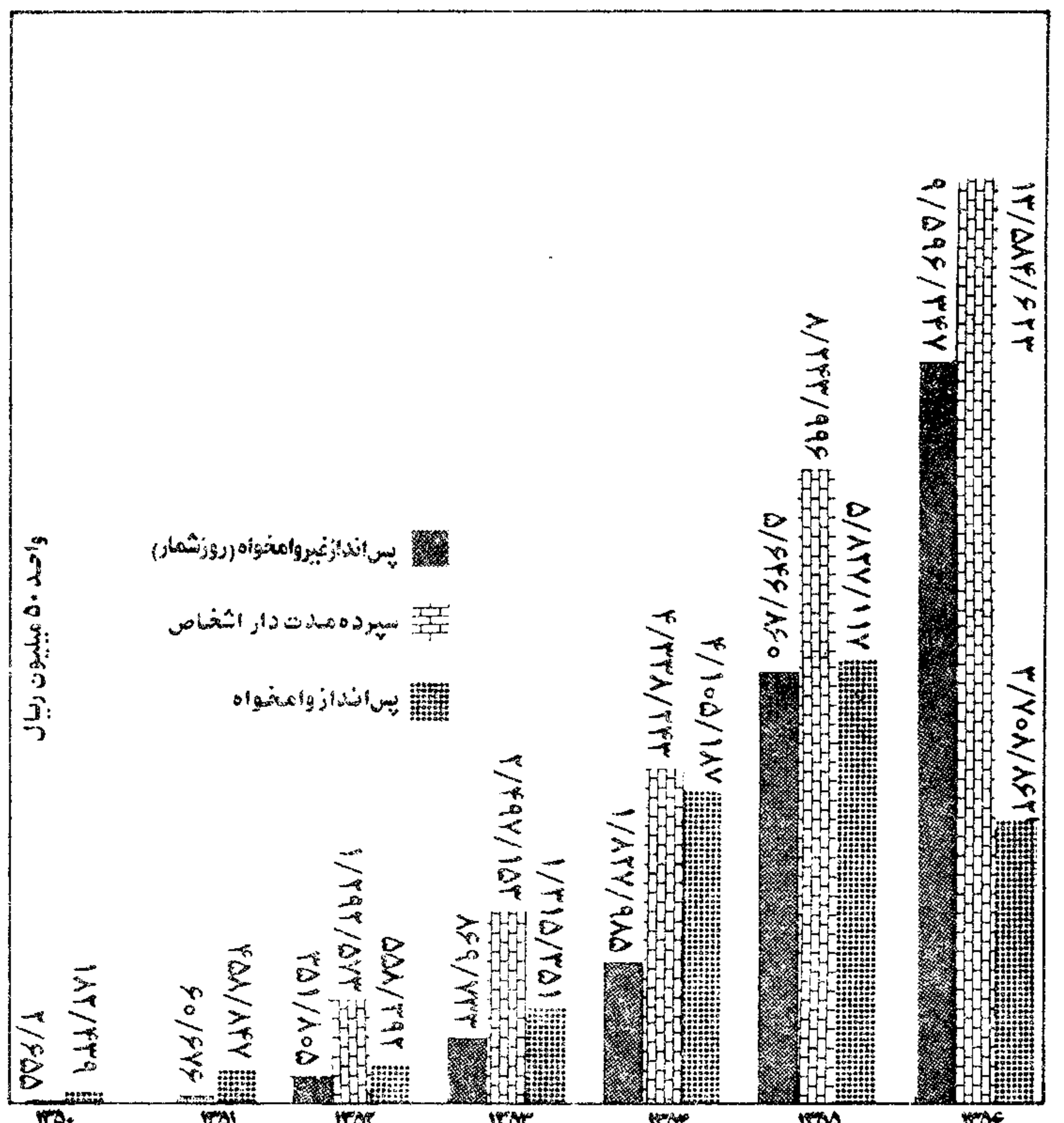
برای اولین بار بطور اختصاصی شرکت پس انداز و وام مسکن کوروش بزرگ به کسانی که قبل از ۱۴ بهمن ۱۳۵۶ حساب پس انداز وامخواه افتتاح کرده بودند بدون توجه به موجودی حسابشان وام مسکن پرداخت کرد.

وام استثنائی
برای مشتریان خاص کوروش بزرگ

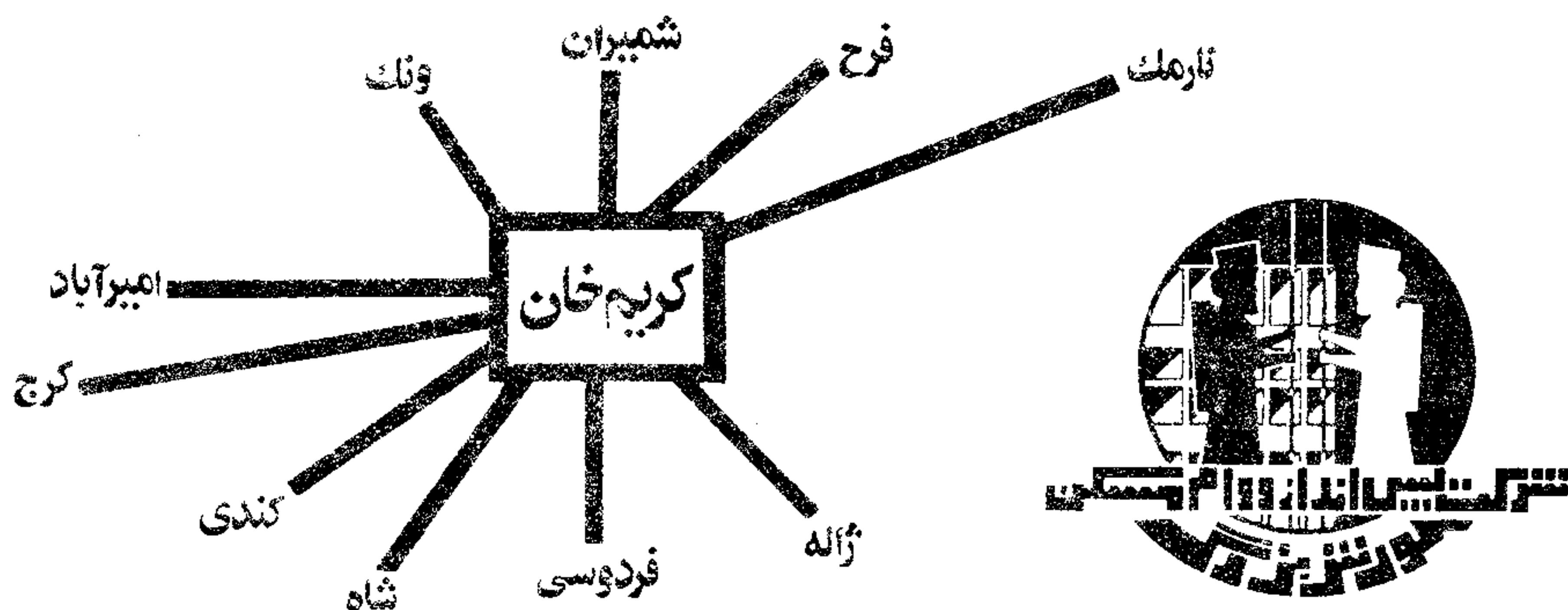
شرکت پس انداز و وام مسکن کوروش بزرگ مشتریان پس اندازهای بسودناورگامی جدیدی برای رفاه شریفی خود برداشت و با تبدیل حسابهای آنها به پس انداز وامخواه فرصتی بوجود آورد که بلافاصله وام استثنائی عسک استفاده کردند.

خدمت جدید
برای مشتریان جدید کوروش بزرگ

رضایت و خوشحالی مدیران کوروش بزرگ زمایی کمین میشود که خدمت جدیدی در جهت تسهیل مسکن انبساط دهند. اینک کوروش بزرگ فرصت دیگری به مشتریان جدید خود میدهد که با پس انداز وامخواه در کمترین مدت انتظار (۱۴۳) صاحب خانه شوند.



پس انداز و وام مسکن کوروش بزرگ با پنداری نو و اندیشه ای سازنده در خدمات اقتصادی و انسانی



برای آگاهی بیشتر با مدیران ۱۱ شعبه پس انداز و وام مسکن کوروش بزرگ در نزدیکی محل کار و خانه تان تماس بگیرید

زلزله...

ساعت ده شب بود و کوچه تنگ و تاریک محله مادر سکوتی کامل، کورسوی چراغ های گرسوز و لمپای هفت و چندجور چراغ فته ای دیگر از پشت پرده های رنگارنگ و کثیف حالت قبرستان و شام غریبان به کوچه داده بود. هیچ صدائی بگوشی نمی رسید و اگر کسی روزهای این کوچه را ندیده بود که از هرخانه ده دوازده تا بچه قد و نیمقد بیرون میاید و کوچه تبدیل به بازار شام می شود، باورش نمی شد که اینجا حتی یک موجودزنده هم وجود داشته باشد. این سکوت شب های فراوانی بهمین صورت حکمفرما بود ولی گاه گاهی هم باید این سکوت می شکست و امشب نیز با صدائی هولناک معلوم بود که یکی از همین شب هاست.

آقا بابا هراسان با زیرپیراهن و شلوار گشاده راه راهش از خانه بیرون آمد، چند لحظه ای سرتاسر کوچه را واریسی کرد و وقتی دید هیچکس از خانه اش بیرون نیامده قلوبه سنگی برداشت و شروع به کوبیدن در خانه رحیم آقا کرد. چند دقیقه ای طول کشید که رحیم آقا خواب آلود بیرون آمد آقا بابا یقه رحیم آقا را چسبید که، آقا متوجه زلزله شدین؟ رحیم آقا که هنوز در چرت زدن بود یکمرتبه خواب از کله اش پرید و با چشمان از حدقه بیرون آمده پرسید: چه زلزله ای.

- به مگر این صدای وحشتناکی که اومد نشنیدین؟
- نه من خواب بودم.

- حالا از این حرفها گذشته هرچه زودتر مردم را از خواب غفلت بیدار کنیم چون زلزله برگشت داره اگر دوباره برگردد از این کوچه فقط یه تپه خاک باقی میمونه.
- حالا از کجا معلومه که اون صدا صدای زلزله بود ممکنه یه صدای دیگه ای بوده

- نه آقا چرا از مرحله پرتی من با این سن و سالم اگه صدای زلزله رو نتونم تشخیص بدم که واسه لای جرز خوبم

- اصلا مگه زلزله صدا داره؟
- صدا که داره هیچی صداسم یه طور مخصوصیه، واسه همینه که من شمارو بیدار کردم من خودم تا حالا زلزله های عجیب و غریب دیدم، یادم میاد چندین سال پیش یک همچین صدائی اومد هرچی من گفتم بابا این زلزله اس کسی گوش نکرد. چند روز بعد از اونطرف دنیا خبر دادن که در فلان محله یعنی همون محله ما زلزله اومده اونوقت رفتم به یکی یکی مردم گفتم که اگر ما یه حرفی میزنیم بخار معده نیست. حالا میگویم در خونه هارو بزیم تا مردم به یه جای امنی کوچ کنن.

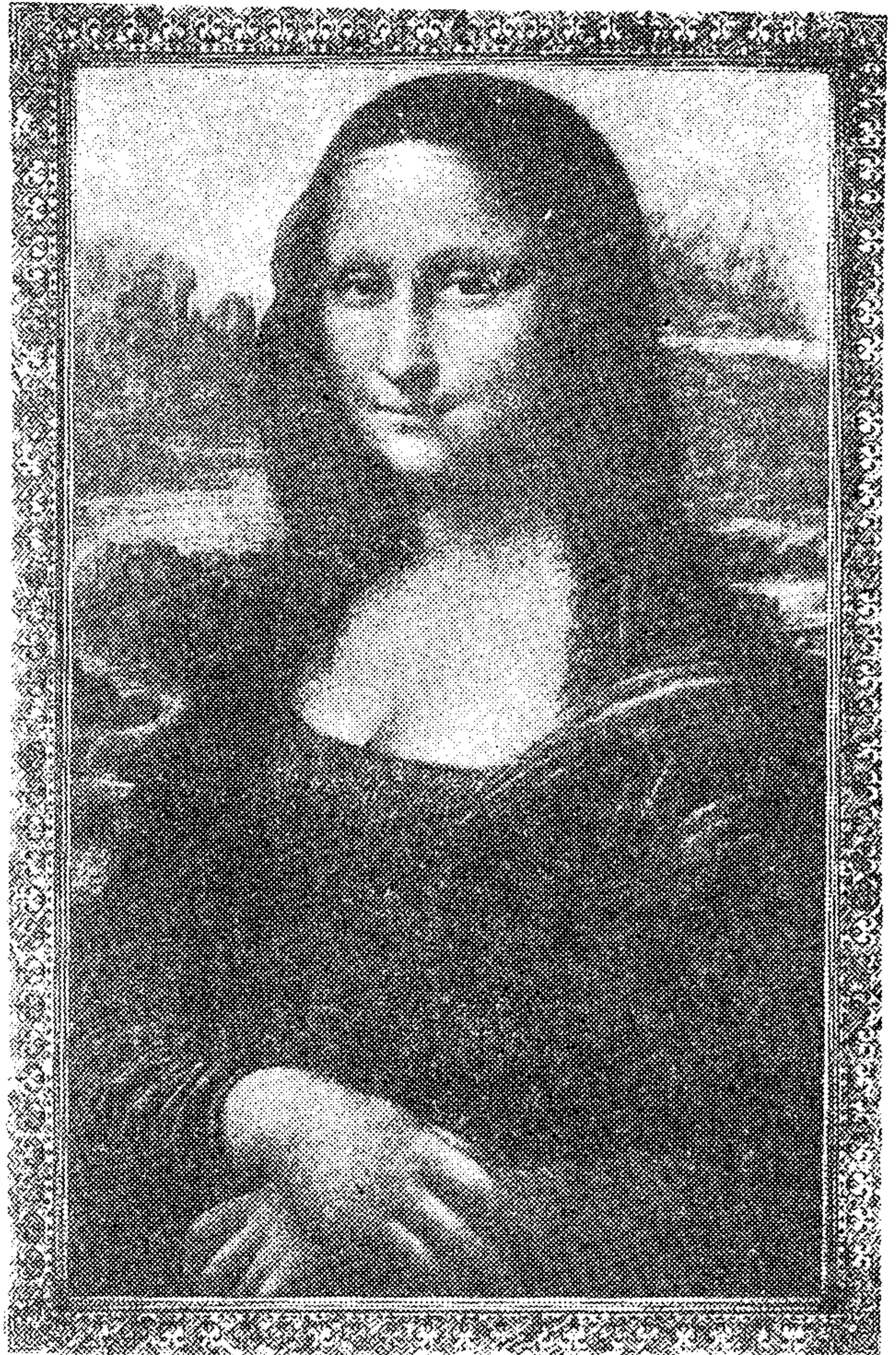
- من که مطمئن نیستم میگویم مردم بیچاره از خواب و زندگی میفتند.

- عجب آدمیه به حرف من ریش سفید اعتماد نمی کنی خوب اگه فردا کوچه کن- فیکون شد نیای بگی فلان و بهمان
- اگه کوچه کن فیکون بشه که دیگه من نیستم تا چیزی بگویم.

- تو اصلا بفکر جون مردم بی گناه نیستی الان آقای مشکوری رو بیدار میکنم اون هرچی باشه معلم بچه های ماست اهمیت موضوع را بیشتر می فهمه. رحیم آقا که دید حریف آقا بابا نمی شود زیر لب گفت استغفرالله، خدایا امشب را بخیر بگردان.

آقا بابا که در عقیده خود کوچکترین

آیدا اشرفی



هدیه شاهانه شما وقت پارکر به شما
هرگز فراموش نمی شود

هریک از محصولات پارکر در نوع خود بی نظیر است.

پارکر ۷۵ هدیه ای که معرف بلند نظری و روشنگری شما است.

پارکر ۱۸۰ قلم نسل امروز، یک شاهکار مدرن هنری که با دو ضخامت می نویسد.

پارکر ۴۵ محبوب همه، هم بطور معمول جوهر میگیرد و هم با کارتریج کار میکند.

پارکر ۲۱ نویدی هم برای زیبایی و هم برای مرغوبیت قلمی برای همه **تی بال پارکر** مشهورترین خودکار جهان که عمر آن ۵ بار طولانی تر از سایر خودکارها است.

قلم مازنیکی بیگرد پارکر نرم ترین قلمی که هرگز دست را خسته نمیکنند، در عین زیبایی.

پارکر ۲۵ زیبا و با استحکام، با نوک مخصوص تمام استیل

پارکر فالکون ۵۰ قلمی که به تند و عقاب و به نرمی پرمی نویسد.

فلوتینگ بال پارکر شاهکاری که نوشتن را در گون میسازد مثل یک خودکار نرم، مثل یک خود نویس ظریف است.

نماینده انحصاری در ایران: شرکت ادکا خیابان سپهبد زاهدی ساختمان پارکر
شماره ۱۵۵ تلفن: ۸۲۶۳۰۴ - ۸۳۰۵۲۸ - ۸۲۷۰۵۵ - ۸۳۱۱۷۳

 **PARKER**

QUICK

- تو از کجا میدونی؟
 - قربان من صدایش را شنیدم.
 - کی اجازه داده بود توی این کوچه
 این صداها راه بیفته؟
 - زلزله که دست ما نیست یکمرتبه
 خونه‌های مردمو خراب می‌کنه.
 - مگه خونه تو خراب شده.
 - چرا خونه من خراب بشه.
 - پس خونه من خراب بشه بی‌سروپا.
 - قربان من چنین جسارتی نکردم.
 - پس می‌خواستی جسارت هم بکنی.
 - قربان اصلا ما غلط کردیم، هیچی
 نبود.

- غلط کردی غلط میکنی و خواب منو
 میگیری من پدرت را درمی‌آرم.
 آقابابا که به کل بند آورده بود جناب
 را بیشتر تشویق میکرد که صدایش را بلندتر
 کند و در همین وقت که جناب در حال اولتیماتوم
 بود صدای جیغ يك زن همه را به خود متوجه
 کرد و همزمان زنی سراپا برهنه به وسط کوچه
 آمد.

- منو نجات بدین این مرد منو کشت.
 بدنبال زن مردی عصبی و پریشانحال
 بیرون آمد.

- زن خجالت بکش، حیا کن.
 زن که در دستش چیزی را محکم گرفته
 بود خطاب به جمعیت گفت:

- آگه منو نجات ندین اینو میخورم.
 جناب جلو دوید
 - چی رو میخوری

زن گفت این تریاکو میخورم خودمو
 میکشم، خونم میفته گردن شما
 جناب مثل ترقه پرید،

- حیفه زن این دو مثقال جنسه حرومش
 نکن.

- بتوجه به کار من دخالت میکنی
 - چطور بمن مربوط نیست تو این کوچه
 هیچکس بی‌اجازه من نمیتونه خودشو بکشه
 جناب رو به شوهر زن کرد:

- آگه زنت خودشو بکشه من شکایت
 میکنم فردا پدرش را درمی‌آرم.
 مرد گفت جناب این دیوونه‌اس به حرفش
 گوش ندین

زن زد تو گوش شوهرش
 - پدرت دیوونه‌اس بی‌شرف طلاق منو بده
 - جناب دست زن را گرفت که زن یکی
 هم تو گوش جناب خواباند.

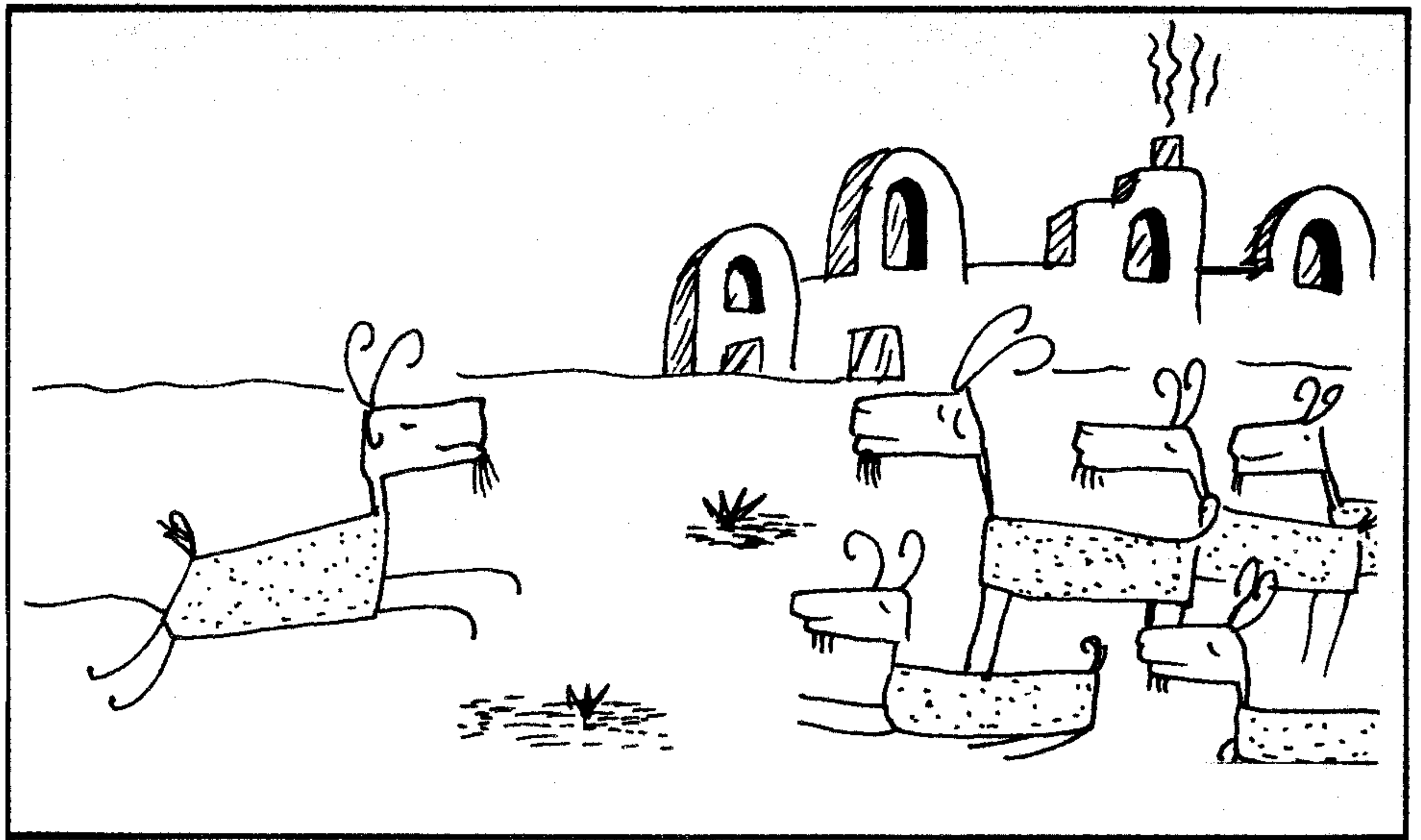
جناب که یکه خورده بود فریاد کشید
 پدرسوخته جلو این زنتو بگیر این زنه
 یا زلزله‌اس

یکمرتبه آقابابا جلو پرید
 - قربان عرض نکردم زلزله‌اس که جناب
 خواباند تو گوش آقابابا

- پدرسوخته همه این جار و جنجال‌ها
 تقصیر توست فردا من از دست تو شکایت
 میکنم.

اوضاع که داشت حسابی بل بشو می‌شد
 عده‌ای جناب را گرفتند و به خانه‌اش بردند و
 چند نفری هم زن و شوهر را بسوئی کشیدند و...
 کم کم همه متفرق شدند و تنها آقابابا بود که هنوز
 جلو خانه‌اش قرص و محکم ایستاده بود و
 داد میکرد که:

بابا زلزله برگشت داره... من خودم
 زلزله دیدم.. حرف بی‌حساب نمی‌زنم....



این دعوا را ختم کنید که آقابابا آتشی‌تر شد.
 - چی‌چی‌رو مردم بیدار نشن من میگم
 مردمو باید بیدار کرد باید جوشون را نجات
 بدیم.

آقا معلم که دیگر دوام نمی‌آورد مثل
 اینکه بخواهد شاگردتنبلی را تنبیه کند یکمرتبه
 خواباند توی گوش آقابابا که ناگهان غوغائی
 شد آقابابا با آخرین قدرت فریاد کرد

- آی هوار، بداد من برسید، این مرد
 منو کشت آی قاتل، جنایتکار... کمک... کمک
 در همین وقت یکی یکی در خانه‌ها باز
 شد و از هر خانه‌ای سه‌چهار نفر بیرون ریختند،

آقای مشکوری که میدید الان آبرویش پیش
 شاگردهایش خواهد رفت سعی میکرد که
 آقابابا را ساکت کند ولی او هر لحظه صدایش
 را بلندتر می‌کرد مردم که فکر میکردند آقابابا
 چاقو خورده هر کدام دستوری میدادند

پاسبان خیر کنید... دست به اجازه
 نزنید، قاتل را بگیرید، آلت جرم را بگیرید...
 در همین وقت از لای جمعیت که کم کم
 دور طرفین دعوا حلقه زده بودند جناب پیدا شد،

جناب استوار بازنشسته‌ای بود که در کوچه به
 جناب سرهنگ معروف بود. جناب معتقد بود
 که تمام تصمیمات مربوط به امور محله باید
 با نظر ایشان انجام شود و بهمین جهت هنگامی
 که او وارد معرکه شد سکوت عجیبی برقرار
 شد و همه منتظر نتیجه شدند.

جناب که سکوت جمع را دید سینه‌ای
 صاف کرد و خطاب به طرفین دعوا گفت:

- من نمی‌فهمم بدون اطلاع من چگونه
 در این کوچه قتل و کشتار راه می‌اندازید.
 آقابابا که دست و پایش را گم کرده
 و صدایش به حداقل قوت رسیده بود گفت:

- قربان اصلا مسئله قتل و جنایت نیست.
 - پس کدام پدرسوخته‌ای داد میزد قتل
 و جنایت.

- قربان حقیر بودم ولی از دست این آقا
 معلم به تنگ اومدم به حرف من گوش نمیداد
 هرچی گفتم زلزله اومده باور نمیکرد.

- کو زلزله.
 - چند لحظه پیش اومد.
 - پس کو؟
 - قربان برمیگرده.

شکی نداشت با اصرار تمام آقای مشکوری را
 از خانه بیرون کشید.

- آقای مشکوری شما که اهل درس
 و علم و معرفت هستین به این جماعت بفهمونین
 که زلزله اومده؟

- همین چند دقیقه پیش صدای غرش زلزله
 اومد. من میخوام مردمو نجات بدم.
 - خوب حالا که به خیر گذشته مردمو
 بی‌خواب نکنین

- ده، آقا معلم شما چرا این حرف‌رو
 میزنی شما که سرتون تو کتابه، شما مسئول
 بچه‌های مردمی فردا آگه مردم از خواب بیدار
 شدن دیدن صدخروار خاک اومده روشن شما
 مسئولی!

- آقا من فردا هزار کار دارم بذارین
 بخوابیم.

آقای مشکوری در را بست و در همین
 وقت خون آقابابا به جوش آمد چاک دهنش را
 کشید و با صدای نخراشیده فریاد میزد و با
 مشت به در خانه آقای مشکوری می‌کوبید.

- آقا معلم شمارو اینجور وقتا میشه
 شناخت، شرافت و انسانیت شما کجا رفته، من
 از دست شما شکایت میکنم، فردا که بچه‌های
 مردم زیر خاک رفتن گریه و زاری راه میاندازی
 که طبیعت به ما ظلم کرد.

صدای آقابابا در کوچه طنین انداخته
 بود و به هیچوجه رضایت هم نمیداد، آقای
 مشکوری که دید با این سروصدا خوابش حرام
 شده عصبانی‌تر بیرون آمد و آقابابا را از جلو
 خانه‌اش هل داد.

- مرتیکه خجالت بکش اینوقت شب چرا
 داد و هوار راه انداختی مگه تو خواب نداری.
 - بمن میگی مرتیکه، مرتیکه هیکلته،
 چار روزه اومدی تو این کوچه برای من شاخ
 و شونه میکشی.

فردا آگه يك کاری نکردم از مدرسه
 بیرونت کنن

- آگه این کارو بکنی که خودمم ممنون
 میشم تا از شهر چارتا مثل تو خلاص بشم.
 - رحیم آقا که دید کار دارد بیخ پیدا
 می‌کند بعنوان میانجی جلو آمد و دست آقابابا
 را گرفت و خواهش کرد تا مردم بیدار نشده‌اند

برد و ازهی «هیر و شیما»

سروده‌ی نزار قبانی

ترجمه‌ی: امید

خیس است... خیس...
دل من چون دستمال مسافران
خیس است.

و همچون پرنده‌ای...
که قرن‌ها زیر باران، راهش را گم کرده باشد،
و شیشه‌ای که،

خیز آب‌های دریای قضا،

به این سو و آن سویش می‌برد.

نیز چون کشتی سوراخ شده‌ای،

که در جستجوی راه نجات است؛

جستجوی کرانه‌هایی که انتظارش نمی‌رود... □

دل من ای دوست!

شهری در بسته است...

که از این که ماهتاب

به زیارتش آید، می‌ترسد.

واز ردای ملال آور خویش

دلنگ است.

شهری با دیوارهای شکسته و

پیاده‌روهای خلوتی که...

برگ درختانش فرو پوشانیده است.

پیش از تو ای کوچک من!

سواران بسیار،

به شهر من ناخته‌اند.

و فوج‌های تاتار... و نیز...

از جان گذشتگانی چند که سرانجام

- ناگزیر - خویشان را کشته‌اند.

زنهار! بدین دیوارها دست‌نمایی

و زنهار کاین بت‌ها را لمس نکنی

چرا که هر آن کس،

آن‌ها را لمس کرده است،

سنگ گشته... □

شهر من...

راستی ترا با شهر من چه کار؟

شهری که در پهنایش

جزیشه جنبنده‌ای نخواهی دید و جز مقبره بنائی؟

و نیز هنگام زیستن در آن،

تجارتی رفیق راه می‌توانی یافت؟

دلنگی...

ریشه در امید (۱)

اسماعیل نوری‌علا

وقتی که باد وزیدن گرفت

و شاخه‌های خشک قدیمی

بسکست و برچمن زرد ریخت

دیدم که خشم شاخه‌های جوان تازه‌یانه شد

برایگر بلند و ملتعب ازدهای باد،

دیدم خزان

- صریح‌ترین ظلم سال -

از درد تازه‌یانه به‌خود پیچید

و فکر روشن خورشید

در ذهن باغ

عطر بهاری گرفت

● من باغ سینه‌ام را

در این خزان گمشده

پیدا کردم.

گذشت زمان

برای مصدق،
در سوگ‌اش

در این شب خزان زده سرد

با این فغان مرغ شباهنگ

ای نازنین من بتو گویم

افسانه‌ای زدل تنگ

افسانه‌ای همه اندوه

افسانه‌ای همه خونریز

تا

صبحدم که از در خاور

خورشید صبح بهاران

جانبخش و جانفزا و دل‌آویز

دامن کشد بگلستان

با من نگوئی، چرا نمی‌گفتی

آن قصه گذشت زمانرا

گفتم و گفته‌اند و نپذیرفتی

پند هزارساله یاران را

امروز کز شراب و شور جوانی

مستی چنانکه خویش ندانی...

حال دل پریش ندانی

شادی که از همه سو گرمی

این دوره سیاه زمستانرا

اما بفرود و درد بیازردی

مرغ هزار نغمه بستنرا

مردی که نوبهار جهان بود...

نه نوبهار که خویش جهان بود

صادق چواشک صبح بهاران

بر برگهای لاله جان بود

در آن شب خزان زده سرد

چون نوگل بهار عیان شد

قدرش همی چون دانستی

چون سایه نیم نهان شد

آمد که دست سرد ترا گیرد

تویوفا بمشت زدی او را

آغوش گرم خود

بروی تو بگشود

خنجر زاشت زدی او را

بر ما گذشت این شب پردرد

بیوسته شب برقرار نماند

فردا، سحرگهان که در دل این شب

خورشید جان زخاور دوران

بگشود رخ بیاع بهاران

با من نگوئی چرا نمی‌گفتی

این قصه گذشت زمانرا

گفتم و گفته‌اند و نپذیرفتی

پند هزار ساله یاران را

فریدون جنیدی

قسمتی از يك حرف بلند

در ساعت چهار صبح

سیر و س مشفقی

در ساعت چهار صبح

بوی ولایت بیمیق می‌آمد

عطر ولایت بوالفضل

در ساعت چهار صبح

افیون خون من

سلول‌های زنده بیدارم را

در خواب‌های طلایی گم می‌کند

و شعرها، رویاها و قافله‌ها را

از خاطر

از کوچه‌های بیمیق

از کوچه‌های سبزوار میگذراند

من که بوالفضلم...

در ساعت چهار صبح

مردی دوباره برمیخیزد

با آفتاب وضو می‌گیرد

می‌آید،

می‌نشیند

و پاک و منزله قلم برمی‌دارد

و می‌نویسد

تا آیندگان بدانند...

در ساعت چهار صبح

مردی برای مردن می‌آید

مردی برای شهادت می‌آید

در ساعت چهار صبح

درست در ساعت چهار صبح

در ساعت چهار صبح

مرد را آوردند

دستمپایش را بستند

پاهایش را بستند

چشمپایش را بستند

فرمود:

چشم‌هایم را باز بگذارید

میخواهم تا آخرین دقیقه عمرم خاکم

را بستایم

در ساعت چهار صبح

درست در ساعت چهار صبح

مرد را آوردند

دستمپایش را بستند

پاهایش را بستند

و دهانش را بستند

- مرد پیش از اندازه سخن می‌گفت

- سربازها تحریک شده بودند

- می‌رفت تا کاری نکنند

در ساعت چهار صبح
درست در ساعت چهار صبح
مرد را آوردند
سخن نگفته
و وصیت نکرده

- جز آخرین بار که در آن نمایش تاریخی
فرموده بود:

- من نمیخواهم
و نوشته بود: اگر بمیرم از عقیده‌ام
برنمیگردم

و فریاد زده بود:
- من این...

در ساعت چهار صبح
درست در ساعت چهار صبح
در ساعت چهار صبح
مرد را آوردند
جوخه حاضر بود

و فرمان صادر شده بود

در ساعت چهار صبح
درست در ساعت چهار صبح
نسیمی از مشرق می‌وزد
که بوی ولایت بیبهق را دارد
من که سیروس مشفق هستم
در این دقایق تاریخی
باید از وقایعی بنویسم
تا آیندگان بدانند
که این عصر، این عصر خون
عصر خفقان

برما چگونه گذشت

در ساعت چهار صبح
درست در ساعت چهار صبح
مرد را آوردند
دستپایش را بستند
پاهایش را بستند
دهانش را بستند
جوخه حاضر بود
و فرمان صادر شده بود

در ساعت چهار صبح
درست در ساعت چهار صبح
در شهر، مستی‌ها به‌شکاری‌ها انجامید
کفتارها بدار شدند
و دوباره غلتیدند
مردی، مردانه، آگاهانه، باجوخه، از میدان
گذشت

فرمانی دیگر صادر شد.
جوخه حاضر بود.

در ساعت چهار صبح
درست در ساعت چهار صبح

شبگیر:

شبگیر

تاگمان بخویش ندارد، کس
از شورش مداوم آزادگان، هنوز
میدان تهی شدست

یک تن

ز جنگل سرسبز عاشقان
تاروشنای شهر شهادت

راهی شدست

از جان

چراغ روشن امیدوارش

روشنگری کند

با گامی از یقین بازور خویش

استوار

او راه میسپارد و

افشاگری کند

شبگیر

شبروی ز جنگل سرسبز عاشقان

ما را بسوی چشمه خورشید

او رهبری کند.

محمود جعفری

چهار رباعی

۱

آنکس که کشید نعره از قعر جگر
و ندر دل شب نهاد در خود اخگر
درگاهشمار مردمان در دل صبح -
اسم دگری دارد و تقویم دگر

۲

از کینه بروح خویش صیقل بردند
از پرچم خون بشام مشعل بردند
تا برآمد از مقامشان آتش صبح
با نعره، سپیده، روبه مقتل بردند

۳

نظاره برآن طلعت پاکش بکنید
تعوید ز نام تابناکش بکنید
آنرا که شود شهید این راه عزیز
بی‌غسل و کفن شبانه خاکش بکنید

۴

در شارع شرق، آذرخشی برخاست
در خون و غبار، بانگ رخشی برخاست
دیدند تناوران که کوهی از خون
از بستر خاک با درفشی برخاست

گل، گلوله

من به تو گل دادم
تو به من گلوله پس دادی
با صدای بلند می‌پرسم:
«آیا»

جواب گل گلوله است؟

پس جواب گلوله چون باید؟

من به تو گل دادم

تو به من گلوله پس دادی.

گل‌های من به‌دست تو خونخوارزشت پرپر شد.

لیکن چه غم اینک

یاران هزاران هزار گل

- گل‌های سرخ آتشین -

برگور من می‌افشانند.

زین پس هرروز

هزاران هزار دوست

از راه می‌رسند

که هر یک به باران اشک داغ خویش

مرا در میان گل

غسلی دوباره خواهد داد.

و مادرم

با اشک گرم خویش

برخاک سرد من

گلاب خواهد ریخت.

زین پس هر روز،

هزاران هزار سال،

از خاک سرد من

گل‌های سرخ آتشین

- به‌رنگ خون -

شکوفه خواهد کرد.

برگور سرخ من هر روز

هزاران هزار لاله خواهد رست.

ز ذره ذره خاکم ستاره خواهد جست.

ز قطره قطره خونم یلی به‌پای خواهد خاست.

و من در میان گل

گلوله ترا

در مشت آهنین خویش به‌خشم خواهم داشت.

تا روزی یاران

- ز کینه مالامال -

آرا

در سینه سیاه تو جلا ب نشانند.

آنروز

کدام چشم برای تو اشک خواهد ریخت؟

کدام غنچه ز خاکت جوانه خواهد داد؟

آبی

منصور اوجی

نفس بلند آزادی

اینک بی تو زندانیان دست‌ها دست‌هایم را به خورشید پیوند خواهیم زد و «آوازه‌های تبعیدی» را بر دفتر سرخ خستگی‌هایم ترسیم خواهیم کرد اینک بانفس باد نفس بلند آزادی را حس می‌کنم

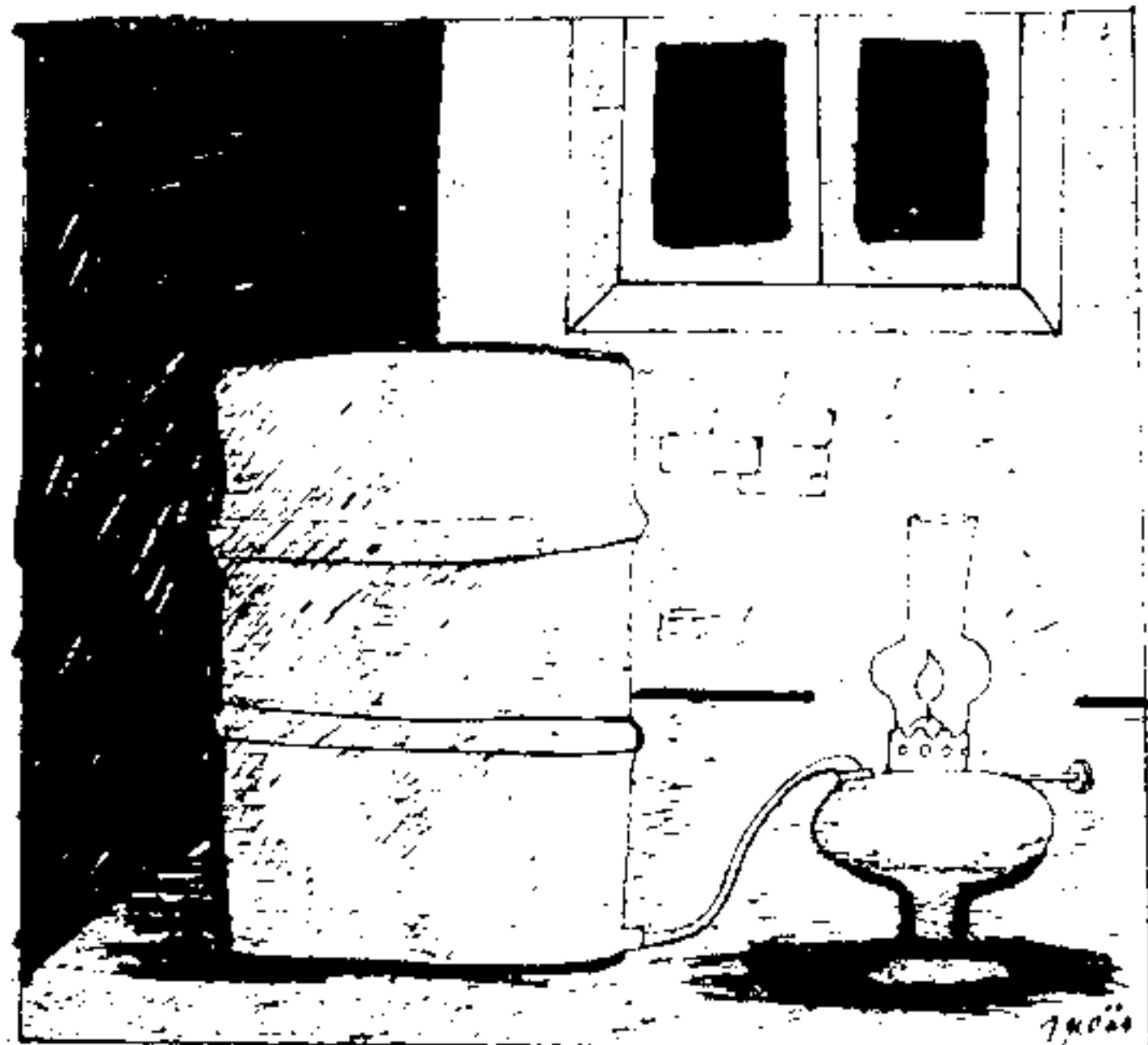
هدیه

بیاد روزهای تنهایی، سهم من از آزادی تنها، شعاع کم‌عرض نوریست که از پشت‌میله‌های خسته زندان بر من، هدیه می‌گردد آن‌هم آکر، زندان‌بان پیر بگذارد. ***

دیشب با فکر میله‌های گداخته بخواب رفتم و با زوزه گرگ‌وار «تازیانه» قبل از افق پیدار شدم دیشب تمام تنم در اضطراب لحظه‌ها لرزید دیشب، خواب خوشم را به‌چند ضربه شلاق و چند «فحش» به‌رایگان فروختم. دیشب، شب من پر بود از تنهایی ***

«هدیه تو از زندگی درد است کاروانش از افق‌های نه‌چندان دور پیداست» آری،

این حرف را، با شب من میله‌ها گفتند. الف - حسن‌یگی - گرگان

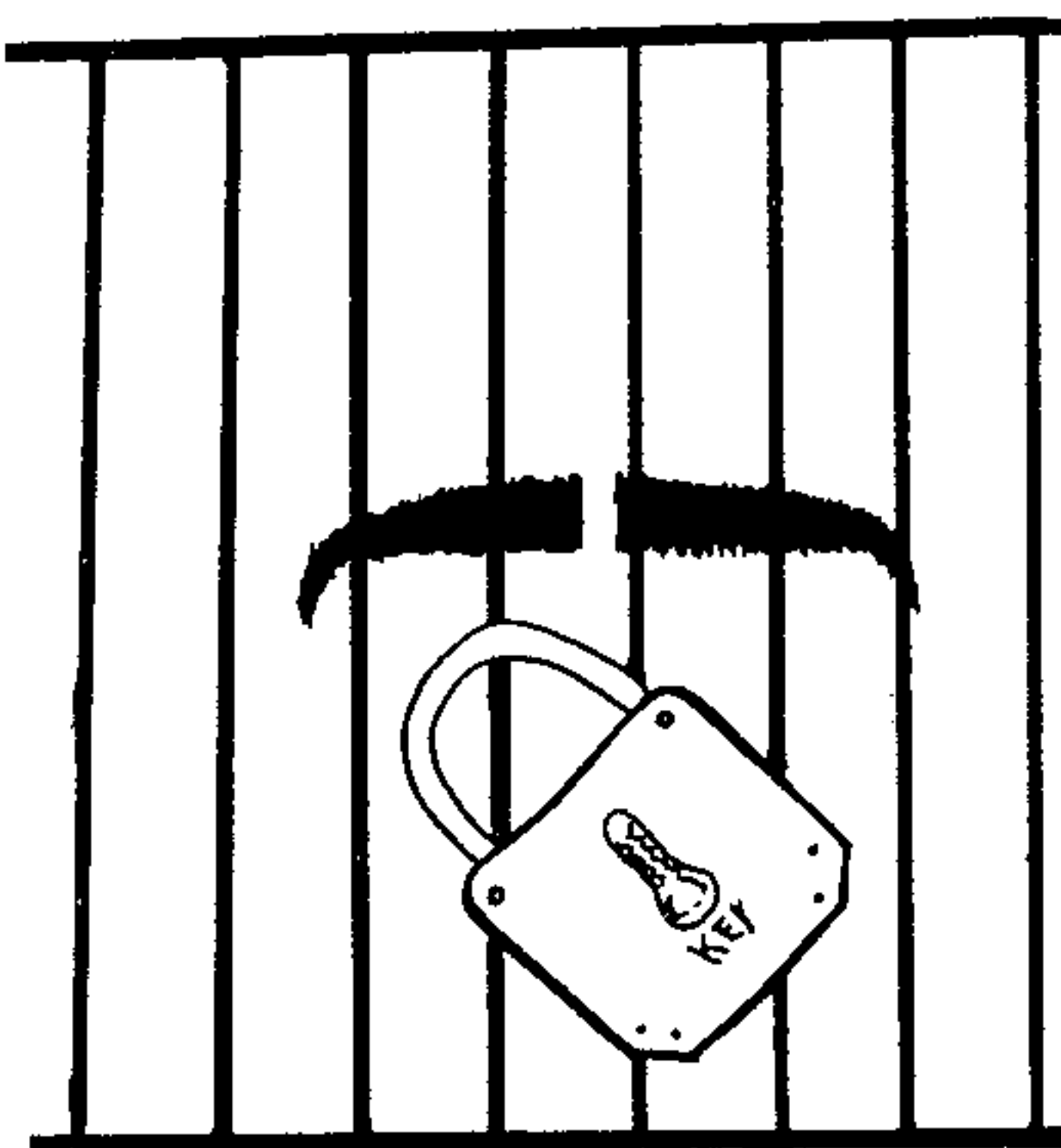


ایست!

در چار راه شهر وقتی ستاره‌ها بایشخندی بر لب در چارسوی ماه به‌تماشا

نشسته بودند سرکار ایست داد ایستادم ناگهان صدائی برخاست «ندید» «ندید»

آری او نفرت دلم را ندیده بود منیره روانی‌پور



خاک... خاک...

از غم و جور زمانه صبر من برباد شد وز فضای ماتم آلوده، جهان برباد شد در زمین شوره‌زاری، کی‌توان آباد شد کاخ‌ها از ظلم مردم آخرش برباد شد *

در پی خاکی و خاکت به‌سر است خاک این ملک دگر بی‌ثمر است پرپر گل به‌سر خاک در این ملک هر روز خاک این خاک به‌سر، پرپر گل را بسر است



۴ - الف - مقدم

بام منزل خود را با بهترین متد، ایزوله نمائید. برای يك عایق‌کاری مطمئن، مقاوم سبك وزن بطور سرد و بدون‌كندن عایق قبلی فقط

باشركت تهران ایزولاسیون

تماس حاصل فرمائید ضمناً ماده

پلاستیک‌كت

برای گرفتن ترك خوردگیها و شكاف‌های کلی و جزئی بام در اختیار شما قرار خواهد گرفت

خیابان كورش كبیر سیدخندان - مقابل

تعمیر گاه بام و تلفن‌های

۲۳۰۳۰۴ - ۲۳۷۶۸۵

ایزولاسیون پشت‌بام با

ایزوگام

انواع پشم شیشه تحویل فوری

شرکت بامپاد ۶۲۶۰۱۴ - ۶۲۸۰۶۲

شعبه مشهد - تلفن ۴۹۸۷۶

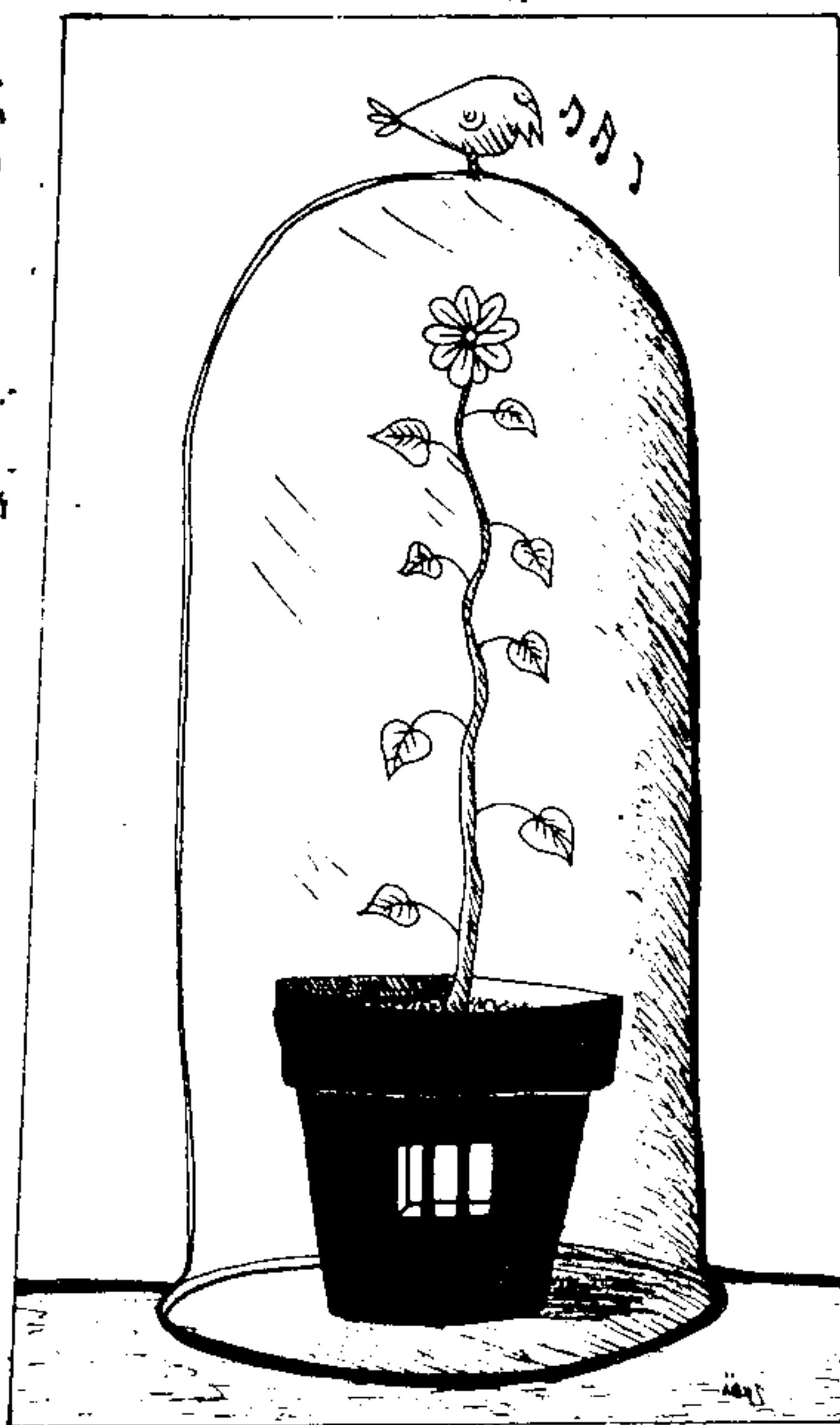
اخذ پذیرش تحصیلی

دوره‌های دبستان، دبیرستان و دانشگاه، از کشورهای امریکا - انگلستان - آلمان - فرانسه و سوئد با امکانات کار و کمک هزینه تحصیلی

تلفن‌های ۸۹۳۱۱۵ و ۸۹۳۱۱۶

تقاطع حافظ و کریم‌خان - ساختمان

گلستان - طبقه اول



سفیر موعظه‌های نور و پژواک
نفسیر معذب اتباع
رستن در خنجره‌ی بالغ توست
زایر اقلیم‌های بارانی
- آقا -

سوغات تو
از صومعه‌ی تندر
در خطه‌ی نیلگون ناآرام چیست؟
در کوله بار اشباع خود
چه پنهان کرده‌یی؟

نامه‌های رسیده

علیرضا ذیحق (فرسا) -
گلار کیده نژاد (!!!) سیدرضا
جلالزاده - محمدرضا پرنده کار
(رشت) کمال افتاده (اصفهان) -
امیرحسین شمشیری بابلی -
بهرام مالکی پور (اصفهان) - آزاد
(رشت) مجید جهانسیر (لنگرود)
- عیسی بیسا (رامسر) ن.ا. فریاد
(صومعه سرا).

سفیر

فرانک هاشمی
از صومعه تندر
از آشوب فشردگی ابر
در خطه‌ی نامحدود ملائکه
چه آورده‌یی؟
در کوله بار تو چیست؟
زایر اقلیم‌های بارانی
- معبود -

من با تو
با دهای وحشی شک را
از سواحل گرم ذهنم
به دیاری دیگر راندم
موسم گفتن است،
بگو،
پیغمبر سخاوت و اصالت
- آقا -

بشارتی دوباره

دیگر گاهیست
صدایی همیشه مرا
به امجار میخواند
و همیشه دم میخواست
«یت مسلسل دهنه باشم»
و چیزهای دیگری نیز:
که کینه از:
جغد و سب و ابر
دارد!

اینک
بشارتی دوباره
موجی از صدا
رسد از پیشتر
تارهایی
تا شکوفایی آزادی
از گلوگاه سبز شجاعان
- جاریست

و همواره -
شطی از خون شمشیران
تاریخ سرخ زمان را
تا همیشه -
آینه میسازد
فومن - سوسن (راهی)

می وزد باد گران

می وزد باد گران
بر گهایی می ریزد
همه جا گلگون است
همه جا برگ بروی خاک است.
اگر این باد گران
از در افکندن برگ
- که بود سبیل زیبای بهار -
دست ندارد چه خوش است!
که دگر هیچ زمستان نرسد.
چند ماهی، قبل
زد جوانه افکار
و بهاران آمد
ز پیش میوه، ثمر
و دمی آزادی
ولی افسوس که زود
ز ره آمد پویز
که و بیگانه این باد
می وزد تند و گران
و بریزد برخاک
بر گهای رنگین
و نماید هموار
راه بهر ننه سرما -
که زمستان آید
ولی ای باد بدان
که ننه سرما را
ندهم راه به این ملک و دیار
و توهم دست بدار
از در افکندن برگ
بر گهای رنگین.

هوشنگ دانشجو

نظر...

درباره کاخ‌های پوشالی جوانان و سرگرمی‌هایی که برای جوانان ساخته‌اند...

ضرب‌المثلی است معروف که میگویند «زمستان می‌رود و روسیاهی به‌زغال می‌ماند» از دولت‌های گذشته سخن بسیار رفته ولی از آثار نابینایی‌هاشان هنوز چیزی کم نشده، همه دیدیم که با ایجاد سرگرمی‌های گوناگون از ورزشهای بی‌بنیادی تا کلوب‌های بنیانکن ساختند و ساختند و از آنسو جوانان ما را بچرم خواندن کتاب در حالیکه تمام کشورها به‌آمار کتاب‌خوانانشان افتخار می‌ورزند تنبیه‌های آنچنانی نمودند. یا بخاطر گفتن دوبیت شعر، سالها در بازداشتگاهها شعر گفتن یادشان دادند، و حال می‌بینیم که دست تقدیر چاهکن را به‌چاه انداخته و امید است هرچه زودتر این ادیبان زمان شعرهاشان را حفظ کنند که امتحان نزدیک است.

ما نیز گوشه‌ای از اختناق‌های بنیادی آن نابینادکنان را دیدیم که نقشه‌های خفه‌کردن در نطفه را کشیده و با ایجاد کاخهای آنچنانی برای انحراف فکری جوانان و ایضا وقت را تلف نمودن و جوانی عمر یعنی درست لحظات انقلابی را که در تمام دنیا سازنده بوده و هست به بطالت گذراندن بمورد اجرا گذاشتند.

و وقتی گفتیم:

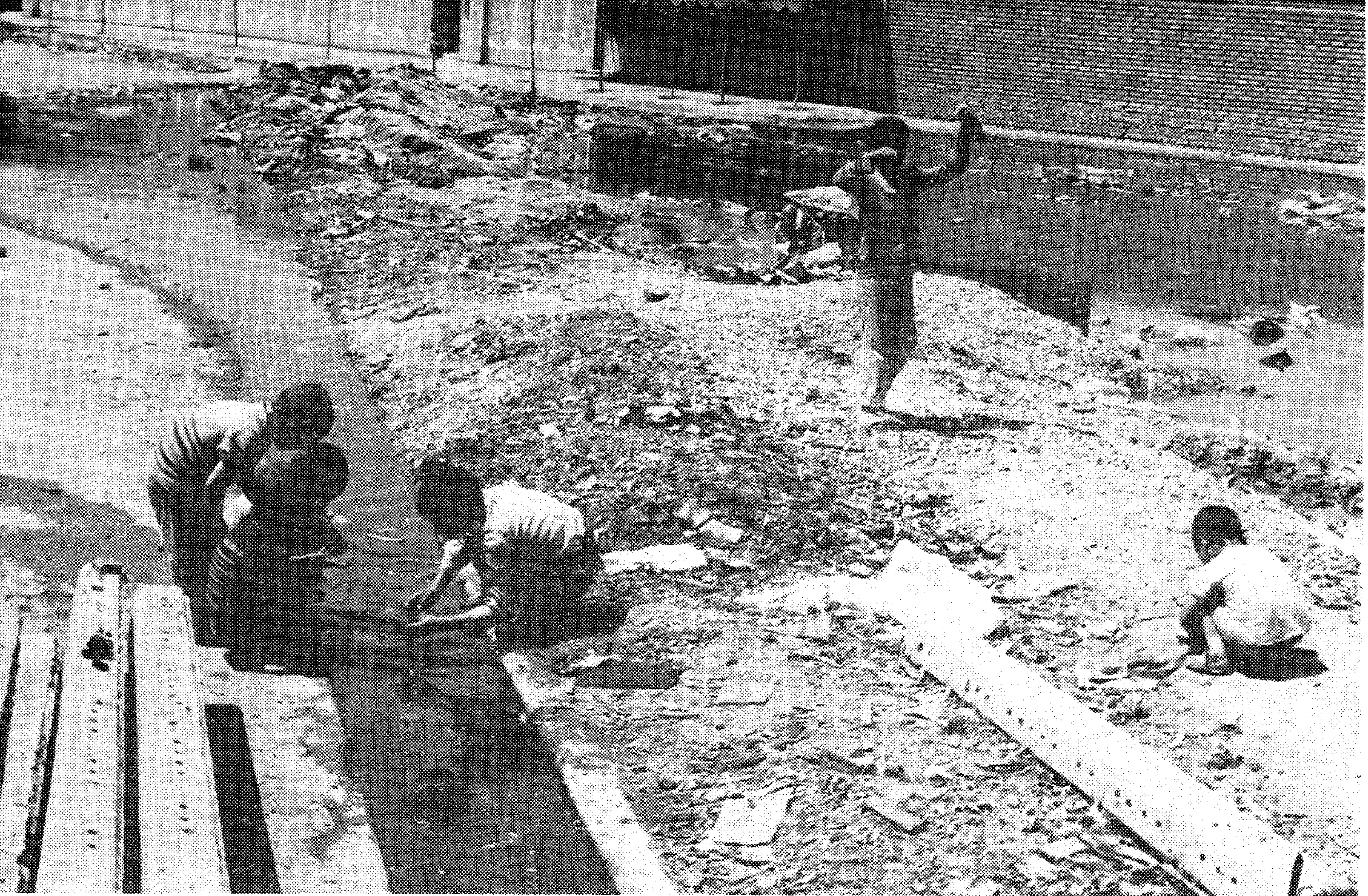
حال که قلاده ثمر می‌نداد - کاخ بنا کرده به نابودیم
چشم‌ها براق شد و رنگها پرید و حقیقت شعله‌ور گردید و در چهارچوب کاخ پیچید و ما کاخ را بکاخیان سپردیم و رفتیم و بخیالشان همه چیز تمام شد. چه خوش می‌گوید اقبال لاهوری «گمان مبر که پایان رسیده کار مغان هزاران باده ناخورده در رگ تاك است» و بودند جوانانی که بکاخها رفتند و هرگز از مرام خود برنگشتند و متد انسانهای آنچنانی مجذوبشان نکرد و همچنان حرفهایشان را گفتند و علیرغم خواسته‌های از ما بهتران برنامه‌های مردمی خود را اجراء نمودند و در اختناق و سانسور هم کردند کاری را که میخواستند و رفتند راهی را که هدفشان بود.

ولی برای جوانان تکرار شد. زمان زمان جوانهاست و همچنان در تکرار ماند و ما همان موقع گفتیم که:

صدا صدای فریب	چه آشنا چه غریب
هوس بجای نفس	هوای معرکه بس
زمان زمان جوان	نه قدرت و نه توان
شرف به بی‌شرفی	روان به هر طرفی
و غول حادثه‌ها	چه مرغ بی‌سرو پا
کنار لانه خود	بفکر نان و نخود
نشسته با غم خویشی	نه پس رهی نه به پیشی

و انتظار بیایان رسید و حادثه‌ها بوقوع پیوست و رسید لحظه‌ای که گفتیم:
باشد که تا من و تو همراه شویم
و در ضیافت یاران همدل
به بیکرانه گویر دلهاشان
شقایقهای اتحاد بکاریم
تا نهال دستهامان
بسوی هرخس و خاری سبز نشود.

کاخ‌های جوانان: سرگرم‌گاه دولت‌ها...



قهرمانی هامرد پهلوانی هاگم شد...

ورزش برای ورزشی، ولابد ورزشکار هم باید موجودی باشد ساخته و پرداخته شده برای ورزش و ورزش کردن و نیز گروهی را جذب نمودن و از چید و چون جامعه دور ساختن. این اصلی بود و باید گفت که هنوز هم هست که براساس آن ورزش ما پایه ریزی شد. برای این اصل بود که امثال تختی از شماره انگلستان دو دست تجاوز نکرد. و آنها نیز که همراه و همگام و همفکر او بودند در بوته فراموشی بسیار زود از یاد رفتند، در عوض کسانی که در قالب «ورزش برای ورزشی» جای

گرفتند، و در این کوره ناجور ریخته شدند، مثل فارچ سرازمین بدر آوردند. هر روز زیاد شدند و هر روز مشهور و مشهورتر هم شدند.

نمونه از این دست فراوان داریم. ورزشکارانی را داریم که صاحب نام هم شدند، گاه حتی صاحب تحصیلات عالی هم شدند، اما در دستگاه ورزش چنان بارشان آوردند که برخی از آنان حتی نمی دانستند که مثلاً «صادق هدایت» که بود و چه کار می کرد. ورزشکارانی را داریم که در تمام کشور شناخته شده اند، اما اینان از شناختن شهردار

شهر خویش عاجز ماندند. ورزشکارانی را داریم که مثلاً امروزه نیز می گویند: چون فلانی در انتخاب مرد روز هفته و ماه و سال حق من را خورد، بساط امروزی و انقلاب همگانی مردم را باعث شده است!

در این حال و در این احوال از همان دیرباز، یعنی از ۲۵ سال پیش و حتی پیشتر از آنهم بودند کسانی که با این افکار همراهی نمی کردند و از اینکه ورزش در دست مسئولان يك «حربه» برای منحرف کردن توجه جامعه است. و در عین حال از سوی مسئولان بعنوان وسیله ای مجزا از همه چیز جامعه تبلیغ می شود رنج می بردند و با تمام توان خود سعی در این داشتند که بگویند و بفهمانند که «ورزش اگر قرار است ورزش باشد ابتدا باید مسئولان این را باور کنند و از آن وسیله ای برای دل مشغولی مردم نسازند. که ورزش، اگر قرار است ورزش باشد، باید

رایگان باشد، در اختیار همگان باشد و نه وسیله ای برای تحمیق جوانها و ثروتمند شدن گروهی انگشت شمار»

حریفان از میدان بدررفته

برای بسط دادن این فکر و برای مبارزه با آن عقیده دیگر، همانطور که گفته شد رنجها بردند و خون دلها خوردند. نتیجه اما بسود اینان نبود. مسئولان قدرتی بیشتر داشتند و آسانتر می توانستند بخواست خود جامعه عمل ببوشانند. تنها این مسئله هم نبود. مسئولان می توانستند برای اینان که نمی خواستند ورزش وسیله دل مشغولی و یا يك نوع نشخوار ذهنی باشد، «انگ» هم بزنند. در روزهای پیش از این بامهر «توده» ای گری، حریفان را از میدان بدرمی کردند امثال منوچهر مهران ها، حسین فکری ها، مهدی دری ها، صدرالدین اللهی ها، اسداللهی ها، گیلانپورها را این چنین برچسب زدند.

باشگاه شاهین هم که از همان اولین روزهای تولدش می دانست ورزش چیست و چه خاصیتی دارد. و ورزشکار کیست و چه رسالتی می تواند بعهده بگیرد نیز از این قبیل اتهامات بدور نماند. دستگاه «برچسب» زنی با سرعت اما بی دقت بکار خود

● تاجر مسلکان پول پرست، با نام ورزش، بر باشگاه ورزشکار پروری چون شاهین، مارک زدند و درش را تخته کردند، تا بتوانند مردم را از واقعیت ورزش دور نگاهدارند...

● جوانهای مشتاق، مورد سوء استفادهی رجاله های ورزشی قرار گرفتند و...

● ماشین مارک زنی، و اتهام و افتراء، به سرعت حرکت می کند...



سمت راست: این بازی بچگانه بچه‌های ماست که فردا باید افتخار آفرین باشند و در کنارش کاخهای ورزش را هر چه بیشتر و باشکوه‌تر بالا برند. کما اینکه تاکنون هم چنین کرده‌اند. سمت چپ، این اما بازی بچگانه‌های آنهاست که ما توقع داریم مردانه‌ان و جوانانه‌ان از آنها برتر باشند. و چون چنین نمی‌شود، انگب بی‌غیرتی و بی‌تعصبی را هم راحت بر آنها می‌زنیم. مثل دیگر انگها حرف ما اما، این سؤال است: تا ابد باید چنین باشیم؟ «ماشین» لعنتی می‌گوید بلی. ما و مردم می‌گوئیم خیر. تفاوت اینجاست، اختلاف هم و آغاز آنها به نسلهای پیردربی هم..

برای مال‌اندوزی و به قیمت هزاران جوان بشر نرسیده صاحب جواه و مقام شدن. اینرا می‌گویم و هزار بار هم می‌گویم. اما می‌دانم که «ماشین» نه بیکار است و نه کم‌کار. «ماشین» حالا بازوی پر قدرت تازه‌ای هم برای ضربه‌زدن دارد. اگر «توده‌ای» بودن تهمت قدیمی باشد. اگر سازمانی و دستگهی را راحتتر بکار می‌برند و می‌گویند و می‌نویسند که فلانی عضو «سناواک» است، یک مکمل هم دارند. حالا ماشین می‌گوید. فلانی «بهائی» است. بهر حال اگر از پیچ اول عبور کردی، اگر از دومی هم گذشتی، امیدشان باین است که در پیچ سوم سرنگون شوی. در دام اتهام «بهائی» گری. و فرداست که درباره من نیز یکی از این سه دام و یا هر سه را بگسترانند. مگر با پیشینیان نکردند؟ اردشیر لارودی

می‌آیند، لیاقت آنها ندارند که نمونه باشند و جانشین مردانسی مثل تختی. می‌گویم جای مردانی مثل فکری، دهداری، بیاتی، امیر آصفی، بلور، مهران، مخبر، جبارزادگان، اوشار، جدیکار، کوزه‌کنانی، تنیده‌گر، اکرامی، عراقی، روح‌الایمان، آزاد،..... و دیگران را باید مردانی پر کنند که مثل آنها باشند، که مثل آنها فکر و عمل کنند. می‌گویم در روزگاری که جوانها با خونشان پیروزی می‌سازند و تاریخ می‌سازند، نباید حرف فوتبال بازی کردن را مطرح ساخت. می‌گویم در فردا که همه چیز بسود مردم پایان گرفت، ورزش هم باید از ریشه دگرگون شود. می‌گویم بچه‌های کوچک و بزرگ این شهر، آن شهر، تمام بخشها و تمام ده‌ها باید حداقل وسیله لازم برای ورزش کردن را داشته باشند و نیز می‌گویم دیگر ورزش نباید دکانی باشد

تری هم داشت. «انگ» هم پشت «انگ» وارد می‌شد. حالا یسک چیز دیگر هم مطرح بود: این فلانی «دستگاهی» است. آن فلانی «سازمانی» است. هر کس می‌گفت ورزش باید برای همه باشد و نه یک تن یا دو تن باین ترتیب مزدش را می‌گرفت در نزد مسئولان بالا دست «توده‌ای» معرفی می‌شد. و در نزد توده مردم «دستگاهی و یا سازمانی».

و روزهای بیست و پنج ساله چنین گذشت. قهرمانها مرد و پهلوانها گم شد. قهرمانان رفتند و پهلوانان کمیاب شدند. اما باز هم بودند کسانی که آن وظیفه را که بیش کسوت نشان بدوش داشتند بعهده بگیرند. حالا جا به جا در حرفهای «د. اسداللهی و گیلا نیور» همان نش قدیمی را می‌توان دید که به جان‌فدازان ورزش برای ورزش می‌خلد. حالا من هم که یکی از شاگردان کوچک مکتب آن مردانم سعی در گفتن این مسائل دارم. اما ماشین هنوز پرکار است، پرکارتر از همیشه هم. می‌گویم ورزش نباید این باشد که بود. می‌گویم فوتبال هم نباید این باشد که بود. می‌گویم تمام ثروت ورزش ما نباید بیای تکی چند ریخته شود. و می‌گویم آنها که در این ماشین لعنتی ساخته و پرداخته شده‌اند، و اکنون دیگر خود جزئی از این ماشین به حساب

ادامه میداد. تمام مردمان خوب و خوب اندیش ورزش را باین ترتیب «آنطرف صفت» قرار دادند. کسانی که می‌گفتند ورزش باید عاملی باشد برای ساختن جسم، و باشگاه باید محلی باشد مثل مدرسه که در آن «پرورش» و وظیفه اصلی باشد از جمله «آنطرف فیما» بشمار آمدند. «اینطرف» کسانی بودند که ورزش را بقول خودشان برای ورزش می‌خواستند و «ورزش کار» را فقط برای ورزش کردن. کارگری که تنها باید کار کند و کار کند، تا یک اطاق صاحب باشگاه - نه همه‌ی بیک کاخ و چندین کاخ مبدل شود.

از خرابه‌ها

آنطرف فیما، اما مسائل دیگری را هم می‌دیدند. می‌دیدند که جوانها برای ورزش کردن از کجا آغاز میکنند. خرابه‌ها را می‌دیدند. جویهای پر از لجن را می‌دیدند، بیماریهای عدیده را می‌دیدند، نابود شدن بچه‌ها را در هنگام مثلا «ورزش کردن» حس می‌کردند. و بناچار ساکت نمی‌ماندند.

پهلوان‌ها؟

فریادها البته چندان رسا نبود. ماشین مسئولان صدای بلند

دیگر فحش‌ها را حرام نمی‌کنند و به‌مصرف معقول می‌رسانند. یازدهم:

بچه ما که صدای خیلی بدی هم دارد هر وقت زیر آواز می‌زد دو تا چک آبدار هم‌نوش‌جان می‌کرد حالا دو دانگ صدایی هم پیدا کرده تا آنجا که وقتی شبها فریاد می‌زند صدایش با ضبط صوت اشتباه می‌شود!! دوازدهم:

همین بچه‌ها که ما را به هیچ می‌گرفتند حالا هر لیستی منتشر می‌شود دنبال اسم ما می‌گردند که ببینند چقدر ارزش خارج کرده‌ایم تا ارزشش! ما را بفهمند. سیزدهم:

بچه‌هایی که می‌گفتند سیزده نحس است و در مدارس به آنها می‌گفتند که اینها خرافات است با چشمشان دیدند که سیزده نحس است و گردن آنها را که سیزده سال به آنها دروغ گفته بودند گرفت... چهاردهم:

برای اینکه نحسی سیزده یقه ما را نگیرد این چهاردهم‌ها را بیخودی آوردیم و به این دلایل و هزاران دلیلی که خودتان میدانید باز هم این حقیر می‌گویم قرص هم می‌گویم که ترا به‌خدا مدرسه‌ها را باز نکنید تا این بچه‌های ما چار کلمه حرف حساب یاد بگیرند.

بقلم مبارک که موش میرزای دونبش

برای باسواد شدن بچه‌ها مدرسه‌ها را باز نکنید!

بحث‌های سیاسی می‌کنند و کلی هم سرشان می‌شود. هشتم:

همین بچه‌ها که با زور سرنیزه هم حتی حاضر نبودند از رادیوهای وطنی یک کلمه اخبار راست! بشنوند و لذت ببرند حالا هر شب تا به چندین و چند رادیو به هشتاد زبان زنده و نیم جان و مرده گوش ندهند خوابشان نمی‌برد و هنوز هم به دنبال کشف یک ایستگاه رادیویی دیگر می‌گردند. نهم:

همین بچه‌هایی که ما می‌گفتیم حرفت هستند و حاضر نیستند از زبان‌ینکه‌دنیایی‌ها چند حرف ABC را یاد بگیرند حالا به راحتی BBC را یاد گرفته‌اند. ده:

بچه‌هایی که در کوچه به هم فحش‌ها می‌دادند و فحش‌هایشان هدر می‌رفت حالا

نفت‌خیزی است. ششم:

بسیاری از همین مطالب کتابهای درسی عملاً برای بچه‌ها مدرسه‌ای‌های ما قویاً تکذیب‌شده، چون همین چندروز پیش بنده‌زاده اعتراض داشت که شعر معروف: مرد باید که گیرد اندر گوش و نوشته است پند بر دیوار صحت ندارد چون اگر چنین بود خیلی‌ها باید از این‌پندهای نوشته بر دیوار عبرت می‌گرفتند که نمی‌گیرند و این شعر قویاً تکذیب می‌شود! هفتم:

همین بچه‌ها که تا چندروز پیش مجبور بودند در کوچه‌ها فوتبال بازی کنند و باید هم فوتبال دوست می‌شدند چون نورچشمی‌ها فوتبال دوست داشتند و بچه‌های ما هم می‌خواستند عقب نمانند حالا روی پیت‌های نفت می‌نشینند و

من، موش میرزای دونبش با تمام وجود می‌گویم که مدارس را نباید باز کرد. به هزار و چند دلیل اولاً:

این باز و بسته کردن درهای مدارس آخر باعث خواهد شد که این درها مثل فضای سیاسی با باز و بسته شدن بالاخره هرز شود و مثل بسیاری درها و دروازه‌ها که از بین رفتند نظیر دروازه شمیران و دروازه قزوین و دروازه‌های بزرگ و کوچک دیگر نقش درآید و مدرسه‌ها بی‌در و دروازه شوند. دوماً:

این وروجک‌های ما با کمر بند و کتک و پس‌گردنی حتی حاضر به نوشتن دو صفحه مشق نبودند در حالی که این روزها روزی ۲۵ ساعت! روی دیوارها از روی سرمشق به اندازه صدها صفحه مشق می‌نویسند، خطشان هم خیلی خوانا شده است. سوماً:

همین وروجک مذکور در پاراگراف (۲) هر روز زیر نور چراغ فیله‌ای و شمع انواع و اقسام کتاب‌های سفید را می‌خواند و کلی هم با سواددار! شده در صورتی که در زمان مدرسه حتی یک کتاب سفید را هم حاضر نبود بخواند. چهارم:

(البته سوماً و چهارماً و... غلط است ولی برای اینکه قافیه شمارش ما جور دربیاید همینطور می‌آوریم) سال تا سال می‌گذشت و بنده‌زاده حتی یک سؤال ناقابل راجع به هیچ‌چیز از ما که پدریم و ریش‌سفید بعنوان احترام هم که شده نمی‌کرد ولی حالا هر روز و هر شب نشستیم و راجع به معنی کلمات و جملات و... توضیح می‌دهیم.

همین دیشب بچه ما پا در یک کفش کرده بود که معنی این کلمه کودتا که می‌گویند چیست؟ گفتم معنی آشتی ملی را که میدانی گفت بله گفتم معنی حکومت نظامی را هم که فهمیدی گفت: بله گفتم پس معنی کودتا را هم تا چند وقت دیگر خواهی فهمید. پنجم:

بسیاری از همین مطالبی که در کتابهای درسی آمده بود در همین روزها عملاً برای بچه‌های ما ثابت شده است، مثلاً صبح‌ها ساعت پنج که پیت بدست برای نفت خیز بر میدارند کاملاً برایشان ثابت می‌شود که کشور ما کشور



انستیتو ترمیم مو

کمند



کمند پدیده‌های نو و شگفت‌انگیز باروش جدید خانمها و آقایان اگر علاقمند بموهای زیبا و پر پشت هستید اگر از ریزش مو و کم‌پشتی و طاسی سررنج می‌برید انستیتو کمند این امکان را برایتان فراهم کرده که در کمترین مدت ممکنه شما را دارای موهای زیبا نماید شما بعد از مراجعه به کمند احساس خواهید کرد که دوباره موهای طبیعی خود را بدست آورده‌اید.

شاهرضا صباي شمالي مقابل دبیرستان جاربیلان ساختمان ۱۷

طبقه سوم شماره ۱۲-تلفن ۶۴۱۹۱۲



حرفه‌ای یا آماتور، تفاوت نمی‌کند. نتیجه همیشه عالی است.

Canon

zeo.ir

باغذا واقعاً خوبه

سون آپ تنها نوشابه‌ای که به رنگ احتیاج ندارد

